



۶۱

# روح ملتہا

تأليف :  
آئندہ ذہن فرید

ترجمہ احمد آرام





۴۱

L' AME DES PEUPLES

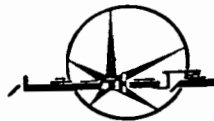
# روح ملتها

تأليف آندره زيگفريد

André Siegfried

عضو فرهنگستان فرانسه

ترجمه احمد آرام



تهران - ۱۳۴۳

## شرکت انتشار

این کتاب بسفارش شرکت سهامی انتشار در چاپ مسطح شرکت  
سهامی افست بطبع رسید  
تهران - شهریور ۱۳۴۳ هجری شمسی

## مقدمه

### وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا

اصل این کتاب وقتی ده دوازده سال قبل بدستم رسید (آفای سید غلامرضا سعیدی داده بودند) تر و تازگی بیشتری داشت و از تاریخ تألیف آن چیزی نمیکذشت. بعضی از دوستان نیز خواندند. بهره‌مند و آرزومند ترجمه و انتشار آن شدیم. نه تنها بدلیل شهرت و بصیرت نویسنده کتاب آندره زیگفرید بلکه بدلیل جالب بودن وفوآندی که در برداشت. خصوصاً برای جوانان و روشنفکرانی که توجه و تمایل بمسائل اجتماعی و تحولات سیاسی دارند، اما بنا بعلت و سنت ملی عقیده چندان به تعمق در قضایا و بررسیهای وسیع ریشه‌ها وجوانب امور ندارند وغالباً مطالعات کلی سطحی وقضاوت‌های

فوری را کافی میدانند .

\*\*\*

دراینکه کتاب جالب و آموزنده است شکی نبود ولی میبایستی مترجمی که مرد این کار و شایسته آن باشد پیدا کرد . در مملکت فحط الرجال همیشه اول مشکلی که در برابر هر آرزو یا برنامه قد علم می کند مسئله پیدا کردن آدم است . بدیهی است خود بنده نه صلاحیت این کار را داشتم و نه فرصت آنرا . بیعضی از دوستان مراجعه شد . مثل معمول عذر و بهانه و تنبلی تحویل گرفتیم .

سه چهار سالی گذشت تا آنکه در اوایل تأسیس شرکت انتشار قرار شد در هیئت تحریریه فشار روی آقایان احمد راد و احمد آرام گذارده شود و ناز و ناامیدی که نشان دهند بهر قیمت که هست (البته قیمت معنوی و منت دوستانه) خریداری شود . آقای راد قبول فرمودند و مشغول شدند . بعد از مدتی تعطیل آقای آرام را به کمک و جانشینی طلبیدند و ایشان وعده دادند . خیال شرکت راحت شد . زیرا دیگر سابقه و سواد و سلیقه جمع گردیده بود .

☆☆☆

سالها و بلکه نزدیک بیک قرن است که اروپا قبله گاه بیم و امید برای ما ایرانیان شده است . چه از جهت فشارها و نیرنگهای سیاسی و مطامع استعماری که از آن ناحیه میرسد و چه از جهت ارمغانهای تمدن یا عیش و عشرت یا تعلیم و تربیت که از آن دیار باید گرفته شود . تا آنجا که کلید مسائل داخلی و خصوصی و معتقدات و مقدرات خود را در دامن آنها جستجو مینمائیم .

اروپا و اروپائی ، یا بمعنای عامتری که شامل امریکا نیز

بشود مغرب زمین ، در نظر ایرانیان يك رب النوع یا دیو مرمروز خارق‌العاده که مبدأ تمام خیرها و شرها است و بهیچوجه نمیشود بدرون اراده‌آوراه یافت و بر مقاصدش آگاه و چیره شد گردیده است . آنقدر دولتها و مردم، اروپا را برتر و سوای از خود میدانند که اصلاً جرأت و اجازه تحقیق یا تجزیه و تحلیل در باره آنها غیر از آنچه که بصورت تصمیم‌های سیاسی یا محصولات خارجی صادر میشود بخود نمیدهند. یعنی کاری بداخله اروپا و به کیفیات و عواملی که در آنجا حاکم و مؤثر میباشد نداریم .

حال اگر کسی بیاید این دشمن در بسته پیوسته را برای ما قطعه قطعه و شکفته کند، ترس و وحشت ما را از آنها بریزد یا لاقلاً تنظیم نماید، فقط صنعت و قوت آنها را بمابشناساند بطوریکه بتوانیم بهتر بهره‌مند و برحذر شویم . آیا این کم خدمتی است ؟ برای ایرانی و شرقی واجب است بدانند امریکائی چگونه فکر و چطور کار میکند . چه عیبی و چه حسنی دارد، آلمانی از چه جهات امتیاز دارد، فرانسوی کجا از انگلیسی برتر است و معذک‌سر سعادت انگلستان در چیست ، روسها چگونه موقعیت فعلی و آینده را احراز کرده‌اند... برای ما بسیار ارزنده است که ضمن شناسائی اسرار موفقیت و قدرت آنها باین حقیقت نیز برسیم که آنها هم مثل ما بشراند و موجودات خارق‌العاده و غیر قابل وصول و شکست نیستند . اگر قرار بر تاسی و تقلید است لاقلاً بدانیم چه چیزهایی را باید اقتباس نمائیم .

\*\*\*

همانطور که از اسم کتاب بر می‌آید صحبت از روح ملت‌ها است ولی صحبت از روح همه ملت‌ها نیست ، بلکه آن ملت‌هایی که لایق نام ملت و مصدر عمل و اثری در دنیا هستند . ثانیاً از تسخیر ارواح یا اثبات و انکار روح بمعنای فلسفی کلمه بحث نمیکند . مقصودش

روحیه ، مغز، منشأ و ساختمان باطنی ملت‌ها است . یعنی آنچه‌ی که ریشه و مبنای همه این اعمال و احوال شده است. همان چیزی که ما خیلی احتیاج داریم بدانیم و بشناسیم و اعتقاد به آن پیدا کنیم .

مؤلف محقق در کجا عقب این روح می‌رود؟ در نژادهائی که وارد سرزمین شده و زیر بنای قوم را تشکیل داده‌اند ، در تاریخ حوادث و اعمالی که بر سر آنها آمده یا از آنها سرزده است ، در جغرافیای عوامل و محیطی که آنها را در بر گرفته و معاش و مسکنشان را تعیین کرده است، و بالاخره در روابط و مبادلاتی که در داخل و خارج داشته‌اند .

چرا چنین می‌کند؟ چون میدانند آنچه از هر ملت و مملکت سر می‌زند و بر سر او می‌آید ناشی از همان روح و جوش های درون او است . روح یا روحیه‌ای که در يك سال و دو سال و بایک فرمان و يك تعلیم و تلقین تشکیل نشده است .

همین نکته و همین توجه به تأثیرهای قدیم و عمیق نژادی و جغرافیائی و تاریخی و عملی است که ما چندان معتقد و در بند آن نیستیم . وضع يك دولت و ملت را خیلی ناشی از سوابق و سنن روی هم خوابیده گذشته آن نمیدانیم . اگر باین حقیقت معتقد شویم طرز فکر و طرز عمل ما در تجزیه و تحلیل معایب و مشکلات خودمان و در طرح و اجرای اصلاحات و اقدامات ادعائی خیلی فرق خواهد کرد و مسلماً نظریات و نقشه‌هایمان خیلی نافذتر و مؤثرتر از آب بیرون خواهد آمد .

ملاحظه میکنید کشورها و ملت‌هائی که اینقدر چسبیده بهم و تو در تو هستند، هم‌نژاد و هم‌کیش و هم‌تاریخ بوده ، آشنا و وارد بزبان و فرهنگ و کارهای همدیگر هستند و قرن‌ها است از هر جهت روابط و مبادلات گوناگون و مشارکت در افکار و اختراعات

و امکان هر گونه اقتباس و تقلید را دارند، معذالك چقدر با هم متفاوت هستند. هر کدام يك جورند و طرز فکر و طرز عمل مخصوص بخود دارند. شخصیت دارند. هیچگاه انگلستان برای رسم و روش خود و حل مسائل و مشکلات نمیگوید همان کاری را که فرانسویها یا آلمانیها کردند ما هم بکنیم، روس درعین توجه و تعمق در روشهای سایرین میدانند که هر کشور و جامعه با توجه بوضع خود مسائل و مشکلاتی دارد که ممکن است برای دیگران مورد نداشته باشد، و مسائل مشترك در هر محلی جواب مناسب و مخصوص به آنجا دارد که باید جستجو و اجرا کرد.

در این صورت آیا مضحك نیست که ما ایرانیان با وجود دوری در زمان و مکان و هزاران اختلاف در شرایط جغرافیائی و نژادی و روحی و تاریخی و ساختمانی و عوامل سیاسی و اقتصادی مصلحین و متفکرین و زمامدارانمان دائماً بفکر این بوده و باشند که چاره مشکلات و راه اصلاحات و انقلابات را مثل الگوی خیاطی روی نمونه مملکتی که يك سفر بآنجا کرده یا تحت تأثیر سیاستش قرار گرفته اند ببرند و به پیگر ایران بیوشانند؟! استقلال فکری و اعتقاد به خود جوشی و احتیاج به ابتکار در ما بسیار ضعیف است.

مسئله دیگری که مورد توجه مؤلف کتاب می باشد اهمیت و تأثیر روشهای اجتماعی و نقش اساسی همکاریهای عمومی و ملی در قدرتهای قاهره امروزی است. بنابراین ارزش کتاب چه از نظر مطلق اطلاعات عمومی و چه از نظر احتیاج ما ایرانیها که فوق العاده از این بابت ضعیف هستیم خیلی بالا می رود.

\*\*\*

کتاب روح ملت ها يك کتاب نظری جامعه شناسی اروپا نیست.



قصد عملی و نظر به آینده دنیا دارد. اگر به اوضاع واحوال حاضر  
مبپردازد و انگشت روی تحولات و تغییرات عظیمی که در اروپا و  
خارج اروپا روی داده است میگذارد، برای پیش بینی و عبرت  
واماندگان و بیخبران است.

البته کتاب را آندره زیگفرد برای هموطنان خود، فرانسویها  
نوشته است و از روز تحریر آن تا بحال هزاران کتاب و بحث و  
نظریات دیگر سیل وار آمده و رفته، مطالب کهنه را غلطانده و  
مناظر نو بیرون آورده است. یعنی مطلب و ماحصل کتاب قدری  
کهنه شده است ولی با توجه بنکات ذیل باز هم بسیار ارزنده و زنده  
است. اولاد ایران کلیه جریانهای فکری و مظاهر و مبانی تمدن که از  
اروپا میگیریم بایک تأخیری که بر حسب دقت و اهمیت موضوع  
از حدود قرن تا ده سال تغییر میکند روی میدهد، و غالباً کتابهایی  
بفارسی ترجمه میشود که خیلی قدیمی تر از کتاب حاضر است و  
معذالك مطلوب و نوظهور جلوه میکنند. بنابراین گذشت این چند سال  
چندان مهم نیست. خصوصاً که از جهت تشکیلات و تربیت اجتماعی  
هنوز فوق العاده عقب هستیم. ثانیاً آثار بزرگان و نوابغ این خاصیت  
را دارد که در دامنه وسیعی از زمان گسترش داشته بزودی زود  
کهنه نمیشود و از سکه نمی افتد. این کتاب بسیاری از مطالب آینده  
را که حالا تحقق یافته است مورد بحث قرار داده است مانند بازار مشترك  
اروپا و بلوک افریقائی آسیائی یا نقش بزرگ ممالک غیر متعهد. بعلاوه  
آنچه از مباحث کتاب که در موقع نگارش مربوط بزمان حال بوده  
و حالا تعلق بگذشته یافته است تازه جای دوری نرفته بلکه در ردیف  
قضایا و پدیده (فنون) های تاریخی که شالوده کتاب را تشکیل میدهد  
قرار گرفته است. جنگ بین المللی هم که از آنوقت بیعد رخ نداده  
است تا چهره دنیا را دگرگون کند.

مملکت ما و ممالک عقب افتاده بطور کلی وضع عجیبی در دنیای متحرک مرتبط امروز دارند. از یکطرف مبادلات و همبستگی- های سیاسی و اقتصادی و غیره هر مملکتی را وادار میسازد خود را از جهاتی با سایرین انطباق دهد و بقافله برساند. ولی از جهات دیگر چون هنوز رشد و درک و استعداد و امکانات لازم را احراز نکرده اند نمیتوانند همه چیز خود را مثل آنها بکنند و پایشان حرکت نمایند. مثلاً فرودگاه مدرن میسازند و هواپیماهای جت برای کشیدن برخ خارجی و داخلی میخرند ولی آیا مغزهای مبتکر و تجهیزات تولیدی که بتواند جت های جدید بیرون دهد نیز باین آسانی فراهم میشود یا حجم کار و طرز کار و سیستم اداری که متناسب و محتاج سرعت مافوق صوت و قدرت و دقت حمل و نقل هوایی بین المللی آنها باشد دارند؟

بصورت دست و پا شکسته بعضی از ظواهر فکری و زندگی آنها را تقلید مینمایند ولی توافق مادی و روحی لازم مابین شئون زندگی و ساختمان فکری آنها با اقتباسهایی که شده است وجود نداشته مظاهر تمدن برایشان حکم میوه ناری را دارد که مطبوع طبع و لذت بخش و ثمر بخش نمیتواند باشد. یک حالت ناموزون و ناراحت و ناتوان حکمفرمایی میکنند. زانی که روش کبک نیاموخته و روش خویش را از دست داده است. نه اجازه داده میشود که تحولات و تطبیقها بطور طبیعی از میان توده مردم و افکار ملی بر حسب احتیاج و استعداد و ابتکارها بجوشد و نه میتوانند حاضر و ناظر یک حالت را کد و عقب افتاده باشند. بنا بر این در چنین مملکتها بطور تصنعی و سطحی و تحمیلی اصلاحات خام اساس و بی راه می- اندازند و قوزی بر بالای قوزها اضافه مینمایند. گمراهی و عقب افتادگی و گرفتاریها بیشتر میشود.

ما تا آمدیم روح آزاد منشی و حقوق و حیثیات فردی اروپا

را درك و احراز كنيم (يا آرزو كنيم. چون از اين حد جلوتر نرفتيم) دنيا طور ديگر شد. ابتكارهاي خصوصي و آزاديهاي فردي جاي خود را بواحدهاي اجتماعي انضباط يافته و به قدرتهاي ملي- دولتي داد. قدرتهائي كه مخلوق و مطلوب اجتماع بوده اراده و برنامه هاي خود را بر فرد تحميل ميكنند. در ممالك عقب افتاده بدون آنكه مقدمات و مباني لازم پله پله طي گرديده و منافع عمومي و اجتماعي منظور نظر و پشتيبان باشد مرض قدرت طلبي و استفاده از وسائل نمر كز و تحميل اراده بدولتها سرايت مي كند. آنچه در ساير جاها محصول و مظهر رشد اجتماع و تحول زندگي و افكار و اسباب تكامل و رفاه مي باشد در اينجاها مجوز و بهانه اي براي اجرا و احياي روبه هاي كهن استبداد و وسيله خفقان شخصيت و ابتكار و استعدادها مي شود. دول استعماري نيز اين طريقه را كه بسود تا ميين منافع خود مي دانند تحت عنوان تجدد و اصلاحات تقويت ميكنند. در حالي كه ميان تسلطهاي دولتي حزبي مجري برنامه هاي مرامي و ملي نيمه دوم قرن بيستم و تسلطهاي شخصي يا خانوادگي قرن ۱۸ كه آدمها قرباني آدم ميشود زمين تا آسمان فرق است.

كتابهايي مانند كتاب حاضر در عين آنكه ما را آگاه و شيفته كيفيات دنياي مترقي مينمايد طرز تاثير و موارد استعمال و شرط انطباق افكار و اعمال آنها را نيز تعليم ميدهد.



بنده با آنكه تحصيلات تخصصي و دوره عالي خود را در فرانسه گذرانده ام اما تا حدودي كتابها و سخنرانيهاي مردم ملت هاي ديگر را نيز در زبان اصلي يا در ترجمه خوانده و شنيده ام. تا آنجا كه مشاهده و مقايسه نموده ام فرانسويها اگر تعصب وطني و گاهي خود-

ستائی زنده‌ای ابراز میدارند اما این خصوصیت را دارند که فضائل و سوابق سایر ملل را انکار و استتار نمی‌نمایند. حق مخترعین و مکتشفین برخاسته از اقوام دیگر را بجا می‌آورند. همه چیز را منتسب و منحصر بخود نمیدانند. کتاب روح ملتها از اینجهت و بطور بارزی شاهد روح انصاف و بیطرفی فرانسوی میباشد. نگارنده آن بسا سعه صدر قابل تقدیری از معایب ملی خودشان و از مزایا و فضائل دیگران صحبت میکند. آنجا که باید آنها را میستاید و انگشت روی خصالشان میگذارد، در حالی که از خرده گیری و ارائه نقاط ضعف نژاد و وطن خود دریغ ندارد. انکار یک مرد خارج از کره زمین است که بیک چشم و علاقه و اطلاع مساوی از ملت‌های مختلف اروپا و امریکا صحبت میکنند.



اما مملکت و مردم ما شباهت به بیچیک از این ملت‌ها ندارند. همانطور که برای خودمان جسم و پیکری جداگانه داریم صاحب روح مخصوص نیز هستیم.

خیلی آرزو داشتم فصلی بر این کتاب راجع به ایران اضافه و نام کتاب «روح ملتها و ایران» میشد. یادداشتهائی تهیه و عنوانی برای فصل مربوطه فکر کرده بودم: سازگاری ایرانی. ولی کمی بضاعت و زیادی مشغلت اجازه نداد و آنچه نوشته شده بود آماده قابل طبع نگردید. امید است این نقیصه در چاپهای بعدی و بدست اهل ذوق و اطلاع مرتفع گردد.

فعلا باید سعی کرد کسانی را که از جهات عدیده برتر و جلوتر از ما هستند بشناسیم و از گذشته و حال آنها عبرت بگیریم ولی نه در صدد باشیم که تقلید کنیم و نه حسرت بخوریم، **ولائتمنوا**

ما فضل الله به بعضكم على بعض<sup>۱</sup> بهره ما چه مرد و چه زن از راه تلاش و اکتساب بدست خودمان میتواند باشد: للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن. بجای تمنا و تکدی از دیگران از فضل خدا و از جوشش آن مزایا و مواهبی که در وجود خودمان نهفته است خواهان وصول به آرزوهایمان بشویم: واسئلو الله من فضله.



اینک با عذر تقصیر از تصدیع این مقدمه که قبل از انتشار ترجمه کتاب تهیه شده است قلم بدست جناب آقای احمد آرام میدهم. نه این کتاب اولین اثر ترجمه ایشان در سلسله کتابهای متنوع تحصیلی، علمی، اجتماعی و اسلامی از زبانهای فرانسه و عربی و انگلیسی میباشد در نه خوانندگان احتیاج بمعرفی شخصیت و خدمات آقای آرام دارند. جز آنکه از طرف شرکت انتشار و خود از جناب ایشان و جناب آقای احمد راد و از خریداران و خوانندگان کتاب تشکر کنم عرض دیگری ندارم.

مهندس مهدی بازرگان

---

۱ سوره نساء آیه ۳۶. ترجمه تا آخر آیه: آرزوی آنچه خداوند بعضی را به بعضی دیگر برتری و فزونی داده است نکنید. برای مردان بهره از آن چیزی است که بدست آورده باشند و بهره زنها نیز آنست که کسب نمایند و از فضل خدا درخواست کنید بدانید که خداوند بهر چیز کاملاً آگاه و دانا است.

بنام خدا

## کلمه هترجم

خواندن مقدمه دانستن است . در این دنیایی که چون برق پیش می‌رود و تغییر می‌کند و مسائل تازه پیدا می‌شود و خواهان جوابهای تازه است ، دیگر با خواندن يك کتاب و شنیدن سخنان يك نفر نمی‌توان اطمینان پیدا کرد که راه صحیحی برای زندگی مادی و معنوی در پیش پای آدمی گذاشته خواهد شد. با آنکه در این اواخر کتابهای خواندنی فراوان نشر یافته ، هنوز هم کتابهای خواندنی خوب کم داریم ، و یکی از وظایف کسانی که قدرت ترجمه کردن و برگرداندن مطالب کتابهای خارجی

به زبان فارسی دارند اینست که کوتاهی نکنند و نداشتن عنوان غالباً دروغین « مؤلف » و « مصنف » را برای خود نقصانی نشمارند و کتابهای مفید را که در ساختن و پرداختن مبانی تفکر صحیح سودمند تواند بود به زبان فارسی در آورند. این کاری است که بنابر ذوق و تشخیص سالهاست بر عهده گرفته‌ام و در این کار اجر دنیا و عقبی برای خود آرزو می‌کنم.

در ترجمه این کتاب، مثل بیشتر ترجمه‌های دیگر خود، برای کلمات تازه‌یی که پیش آمده و در زبان فارسی معادلی نداشته معادلی قرار داده و در صورت ضرورت کلمه فرانسۀ آن را نیز در مقابل آن آورده‌ام. دیگر اینکه از اسامی اشخاص نامدار در علم و فلسفه گذشته، کلماتی را که ممکن بوده است برای فهم آنها خواننده دچار دشواری شود از فرهنگی استخراج کرده و در ذیل صفحات توضیحی در باره آنها داده‌ام. دیگر اینکه در رسم الخط کتاب از قواعدی پیروی کرده‌ام که سال گذشته وزارت فرهنگ به تصویب شورای عالی فرهنگ رسانید و به همه مؤسسات فرهنگی ابلاغ کرد و امید است همگان

از آن پیروی کنند و هر ج و مرجی که در متصل و منفصل نوشتن کلمات و املاهای گوناگون کلمه واحد پیش آمده از میان برخیزد و راهی برای درست نوشتن و درست خواندن پیدا شود.

\*\*\*

بنا بود یکی از دوستان که به پاریس رفته بود شرح حال نسبتاً مفصلی از مؤلف کتاب فراهم کند که در این مقدمه گنجانده شود؛ این کار میسر نشد و برای آنکه خوانندگان تا حدی با مؤلف کتاب آشنا شوند، ترجمه شرح مختصری را که در تاریخ حیات وی در «لاروس قرن بیستم» آمده در اینجا می آوریم.

«آندره زیگفرید André Siegfried عالم اقتصاد فرانسوی»  
«متولد در لوهاور در ۱۸۷۵. به سال ۱۹۰۴ با گذراندن»  
«رساله‌یی به نام «دموکراسی در زلاند جدید» دکتر در ادبیات»  
«شد. در ۱۹۱۱ به استادی مدرسه علوم سیاسی و در ۱۹۳۳»  
«به استادی کولژ دو فرانس رسید. آثار عمده اش اینهاست:»  
«کانادا، دو نژاد (۱۹۰۶)، انگلستان امروز (۱۹۲۴)،»  
«کشورهای متحد امریکای امروز (۱۹۲۷)، تابلو احزاب در»  
«فرانسه (۱۹۳۰)، بحران بریتانیایی قرن بیستم (۱۹۳۱)»



د امریکای لاتینی ( ۱۹۳۴ ) ، کانادا ، نیرویی بین المللی ،  
« ( ۱۹۳۷ و ۱۹۴۷ ) ، سوئیس ، گواه دموکرات ( ۱۹۴۸ ) ،  
« د افریقای شمالی ( ۱۹۴۹ ) ، روح ملتها *L' Ame des peuples* ،  
« ( ۱۹۵۰ ) ، مسافرت به هند ( ۱۹۵۱ ) و غیره . در ۱۹۳۲ ،  
به عضویت آکادمی علوم اخلاقی و در ۱۹۴۴ به عضویت  
« آکادمی فرانسه انتخاب شد . »



نظری که زیگفرید نسبت به شرق دارد، و تاحدی  
مانند بعضی از نویسندگان غربی دیگر دور از بیطرفی  
تحقیر آمیز و بیپاست ، در کتابی بنام « ایرانیان و بربرها »  
تألیف یکی از ایرانیان دانشمند و محقق مقیم سوئیس ،  
آقای امیر مهدی بدیع ، مورد بحث قرار گرفته و حق آن  
ادا شده است . اصل آن کتاب نیز به فرانسه است و توسط  
مترجم کتاب حاضر ترجمه شده و امید است به همین زودی  
توسط « شرکت انتشار » در دسترس همگان قرار گیرد .

تهران . مرداد ماه ۱۳۴۳  
احمد آرام

## فصل اول

### چهره جدید جهان

در روانشناسی همه ملتها يك زمينه ثابت وجود دارد که پیوسته خودنمایی می کند. ما [فرانسویان] از بسیار جهات به نیاکان خود، مردم گول<sup>۱</sup> Gaulois، شباهت داریم، و آنچه تاسیت<sup>۲</sup> Tacite در کتاب خود درباره بربرها و یهودیان زمان خویش نوشته، هم اکنون در نزد آلمانیان و اسرائیلیان کنونی قابل مشاهده است.

- 
- ۱- گول Gaule نام قدیمی سرزمینهایی است که اکنون کشورهای فرانسه و بلژیک و سوئیس و قسمتی از آلمان بر جای آنست.
  - ۲- تاکیتوس Tacitus، مورخ لاتینی (۱۲۰-۵۵ میلادی) که نوشته‌های او اصالت و نفوذ فراوان دارد. آنچه در متن آمده اشاره است به کتاب *Moeurs des Germains* [= اخلاق ژرمنیها].

با وجود این ، گذشت زمان سبب آنست که ملتها تغییراتی پیدا کنند و با اوضاع و احوال تازه متناسب شوند . در صفحاتی که پس از این خواهد آمد ، نشان خواهیم داد که شالوده‌های استوار ملت‌های باختری کدام است ، و تا چه حد آمادگی آن دارند که در اوضاع و احوال انقلابی جهانی که در آن بسر می‌برند ، تغییر وضعی در خود بدهند و با محیط سازگار شوند .

دو جنگ هولناك در ظرف مدت سی سال سیمای تعادل جهانی را تغییر داده است . به این مطلب آگاهی داریم که تنها تحول و تکاملی در کار نیست ، بلکه انقلابی بتمام معنی حادث شده است . هیچ چیز بر سر جای خود نیست ؛ مقیاس ارزش امور و اشیاء عوض شده ، و ارتباط میان مردم پاك آشفته و دگرگون شده است ؛ اندیشه‌یی که مردمان در باره جهان و قوانین آن داشته‌اند نیز بصورتی ناگهانی تحول پیدا کرده ، و مبانی اخلاق و راه و رسم استدلال نیز تکان خورده است . حق اینست که بحران کنونی جهان از مدتها پیش بحالت کمون وجود داشته است . از همان اواخر قرن گذشته ، نتایج انقلاب صنعتی احساس و پیش‌بینی می‌شد: تسلط ماشین در همه چیز و همه جا رخنه می‌کرد . و چارچوبه‌های چندین قرنۀ اجتماعی را که هنوز آثار دوره نوسنگی بر آن وجود داشت ، درهم می‌شکست . باید دانست که دو جنگ جهانی بخودی خود علت این تغییرات نبوده‌اند ، بلکه يك جنبش عمیق‌تر که ناچار بصورتی حادث می‌شد ، بشکل هولناکی تسریع کرده‌اند . چنین است که ما اکنون در برابر وضع تازه‌یی قرار گرفته‌ایم که گذشته ما را برای آن آماده نکرده و یا اگر آمادگی باشد آمادگی ناچیزی است . هنگامی که با پریشانی آمیخته به کنجکاوی به اطراف خود می‌نگریم ، حالت تعجبی بما دست می‌دهد که بسیار

شبهه است بحالت کسی که پس از يك بمباران هوایی از پناهگاه خود بیرون آمده ، و پیش خود در فکر آنست که آیا از آن چیزها که بیشتر می‌شناخته چه چیز را برجای خود خواهد دید . جهانی که ما را احاطه کرده است ، از لحاظ جغرافیایی جهان تازه‌یی است . اینک ، برخلاف سابق ، جنبه غیر اروپایی آن بر جنبه اروپایی می‌چربد ، و دیگر مرکز ثقل آن همان مرکز ثقل سابق نیست . پس از گذشت مدت درازی تازه فهمیده‌ایم که در قرن بیستم زندگی می‌کنیم ؛ این اندازه مدت لازم بوده است که با این قرن عادت کنیم و بالاخره به آن تسلیم شویم : تازه شخصیت این قرن بر ما آشکار شده و دریافته‌ایم که چه تفاوت فاحشی باسلف خود قرن نوزدهم مورد تأسف ما دارد . آنچه جالب توجه است اینکه آفات قرن حاضر به قاره قدیم يك حس بدبینی آموخته است که هیچ با آن مانوس نبوده: پدران ما (و خود ما در جوانی) در این عقیده هیچ تزلزلی نداشتیم که جهان در حال پیشرفت است ، و به فکر هیچ کس خطور نمی‌کرد که ارض موعود جز درآینده وجود داشته باشد . اکنون با خود چنین می‌اندیشیم که شاید اتفاقاً این ارض موعود در گذشته وجود داشته است .

### I

قرن نوزدهم از بن‌دندان خود را قرن ملتخواهی و قرن استعمار می‌پنداشت : قرن بیز مارک و مک کینلی<sup>۳</sup> Mc Kinley بود .

۳ - سیاستمدار امریکایی (۱۹۰۱ - ۱۸۴۳) که در ۱۸۹۷ به ریاست جمهوری رسید و به دست یکی از هرج و مرج طلبان مقتول شد . وی یکی از استعمارگران امریکایی است .

آن قرن قرن توجه به مسائل بین‌المللی و آزادیخواهی بود. نژاد سفید باختری، و بعبارت دیگر اروپایی، برهبری خود نوعی وحدت جهانی ایجاد کرده بود که به وحدت امپراطوری روم شباهت داشت. به محض اینکه شخصی از اروپا خارج می‌شد، خود را در يك جمهوری بازرگانی بین‌المللی (بنا به تعبیر الی‌هالوی<sup>۴</sup> Elie Halevy) احساس می‌کرد که در زیر حمایت انگلستان بود، و در آن همه سفیدپوستان، از هر کشوری که بودند، از يك نوع حقوق و مزایا برخوردار می‌شدند. البته با ملتخواهی دیگران و حمایت از حقوق داخلی دیگران تصادم پیدا می‌کردند، ولی اثر این گونه تصادمات پیوسته محدود و نظارت شده بود، و زمینه کار بر مبادله و تقریباً مبادله آزاد قرار داشت.

چون به عقب باز گردیم، و در صدد آن بر آییم که خصوصیات آن قرن کاملاً پس پشت گذاشته را در نظر مجسم سازیم، تسهیلات آن بیشتر مایه شگفتی ما می‌شود: تسهیل در مبادلات، تسهیل درآمد و شد و ارتباطات؛ با آنکه وسایل ارتباط آن زمان در مقایسه با پیشرفتهای شگفت انگیز کنونی بسیار کودکانه بنظر می‌رسد، آسانی سفر در آن جهان بر افتاده به اندازه‌ی بود که مردمان آزادانه و بی‌مانع و سهمیه و روادید به هر جا که می‌خواستند مسافرت می‌کردند؛ حالت ثبات و استقرار آن زمانهای از دست رفته بیش از این مایه شگفتی ما می‌شود: تعرفه‌های گمرکی و بیمانه‌های بازرگانی که بر پایه همین ثبات تعرفه‌ها بنا می‌شد، شالوده‌ی بود که به آن اعتماد می‌کردند؛ اعتبار مالی دولتها بر چنان تشکیلات

۴- الی‌هالوی (۱۹۳۷-۱۸۷۰) نویسنده فرانسوی، مؤلف

آثار جالبی در تاریخ سیاسی و کتابی در باره تاریخ ملت انگلستان در قرن نوزدهم.

مالی متکی بود که مردم آن زمان می پنداشتند که همیشه چنین خواهد ماند؛ استحکام پول و تکیهٔ آن بر پایهٔ طلا چنان بود که امکان داشت برای پنجاه و حتی صدسال بعد هم قیمت ها را با یکدیگر مقایسه کنند؛ در محیطی که هر گونه پیش بینی امکان پذیر بود، قراردادهای ثبات و استواری قابل ملاحظه‌ی داشت: امضاها مورد احترام بود (اکنون نیز غالباً چنین است، ولی در آن زمان هرگز کسی را که امضای خود را محترم می‌شمرد قهرمان نمی‌خواندند). این ثبات وضع در ساختمان اجتماعی نیز مؤثر بود، چه مرد غربی، برخلاف امروز، ریشه‌هایی در محیط خود داشت: روستایی، مانند درختی که در زمین می‌روید، بزمین خود دلبستگی داشت، و اگر او را از جای خود دور می‌کردند دیگر آن مرد سابق نبود. صنعتگر نیز برای خود سنت خاص داشت و با آن می‌زیست، و تمام دستگاه صنعتی، حتی در آن صورت هم که ماشینی شده بود، باروح دست‌ورزی artisanal همراه بود؛ مرد بورژوا نیز چنان می‌نمود که نمی‌تواند از چارچوبهٔ زندگی خویش جدا شود؛ حس صرفه جویی، پیروی از انضباط که برای وی حکم مذهبی داشت، و ارادهٔ شدید برای انتقال دادن سطح زندگی در حال پیشرفتی به آیندگان خود، همه از مسائلی بود که وی را در آن چارچوبه نگاه می‌داشت و زندگی وی را محدود می‌کرد.

مردم آن عصر کمال اعتقاد را داشتند که آن شکل زندگی طبیعی و استوار و مطابق مشیت الهی است، و هرگز کمان نمی‌بردند که آن نظام زندگی جاودانی نباشد. کارهایی که بایشرفت علم صورت می‌گرفت و شکوه فراوان داشت، حس تحسین و اعتماد آنان را برمی‌انگیخت، و چنان می‌پنداشتند که پیشرفت و آزادی و آزادمنشی پیوسته همعنان یکدیگر است. هرگز تصور نمی‌کردند

که در این خط سیر صعودی بشریت، گرچه بصورت موقت هم که باشد، عقب نشینی وجود داشته باشد. باهمه این احوال نطفه بحرانهای آینده در همان زمان بسته می‌شد. ممکن بود که وجود این نطفه در آثار محسوس ماشینی شدن زندگی و تمرکز یافتن صنعت، در پیدا شدن مسأله اجتماعی حاد تشخیص نقش انسان در ماشین توسط صاحبان صنایع، و در نمود سریع کشورهای غیراروپایی که رقیبان آینده اروپا بشمار می‌رفتند، تشخیص داده شود. باید این را بگوییم که، با وجود این مقدمات، مدت درازی گذشت و کسی بر حوادثی که در نهم در شرف پیش آمدن بود آگاه نشد. تاریخی را به خاطر می‌آورم که گمان می‌کردیم پرده از سرنوشت بر خواهد داشت: و آن تاریخ ۳۱ دسامبر سال ۱۹۰۰ یعنی آستانه قرن جدید است. در شب آن روز، با تشریفات خاصی، بجای آنکه به یکدیگر مبارکباد «سال نو» را بگوییم، «قرن نو» را تبریک می‌گفتیم، و فردای آن روز با کنجکاو بی‌کوجه و خیابان می‌نگریستیم تا ببینیم که چه تغییراتی در آن پدیدار شده است: ولی هیچ چیز تغییر نکرده بود، و تا چندین سال حال بر همین منوال بود: هنوز قرن نوزدهم ادامه داشت. مجله بزرگ انگلیسی *The Nineteenth Century* [= قرن نوزدهم] هیچ در فکر آن نیفتاد که نام خود را عوض کند، و تنها دو کلمه *and after* [= و بعد] را بر نام سابق خود افزود، و این خود برنامه‌ی بود مبتنی بر این اشتباه که آنچه که به این زودی عنوان زمان گذشته پیدا کرده هنوز هم در حال حیات است.

جنگ ۱۹۱۴ نخستین بیدارباش بود، ولی همه پیش خود چنان می‌اندیشیدند که امکان بازگشت به وضع سابق هست: همه به خاطر داریم که این طرز تفکر رؤیای غریزی و بچگانه بسیاری از مردم آن زمان بود. بایستی بحران جهانی سال ۱۹۲۹ پیش بیاید

ناچشم مردم باخترا باز شود و خواب از سرها بپرد، و تازه آن وقت بفهمند که کتاب تاریخ ورق خورده و این ورق خوردن از مدتی پیش بوده است: گذشت سی سال زمان لازم بود تا همگان متوجه شوند که در قرن بیستم زندگی می کنند! اگر اندکی تردید و اشتباه در فهم این مطلب باقی مانده بود، جنگ دوم جهانی پاك آن را از میان برد: اکنون نيك دریاخته ایم و اندك شکی در آن نداریم که انقلابی حادث شده، و این انقلاب از حدود سیاست گذشته و در تمام شئون انسانی پیش آمده است؛ در حال حاضر کشتی ما در آبهای قرن بیستم پیش می رود، و بنا به گفته دلنشین لیتره ۵ Littré این را خوب حس می کنیم که بر اقیانوسی جای داریم که کرانه های آن پیدا نیست و قطب نما و بادبان هم ندارد .

## II

این دو جنگ بزرگ ، که خود مبدأ و منشأ حوادث بسیار عظیم بوده اند ، وضع جهان را کاملاً تغییر داده ، و بر ما ثابت کرده اند که جهان انقلابی پیدا کرده و این انقلاب از هر طرف عقل و فکر ما را تحت تأثیر خویش قرار داده است .

نخستین انقلاب انقلاب در تعادل داخلی حکومتهاست: شرایط و اوضاع و احوال اقتدار سیاسی تغییر شکل پیدا کرده است. جنگ که بصورت همه جانبه درآمده ، سبب آن شده است که نه تنها قدرت سیاسی یا نظامی در اختیار دولتها باشد ، بلکه قدرتهای اقتصادی و اجتماعی و صنعتی نیز در دستگاه دولت تمرکز پیدا

۵- امیل لیتره (۱۸۸۱ - ۱۸۰۱)، لغوی و فیلسوف فرانسوی که کتاب « فرهنگ زبان فرانسه » او بسیار معروف است.



کرده ، و بهمین جهت است که صاحبان دستگاههای خصوصی که دیگر قادر بردفاع از خود نبوده‌اند، ناچار بصورت اجتماعی درآمده‌اند. این نظام و سازمانی است که از غوغای جنگ برمیخیزد، ولی نباید دچار این اشتباه شویم که دولت پس از تمام شدن جنگ از آنچه کسب کرده چشم می‌پوشد و وضع استثنایی را بحال اول برمی‌گرداند . دولتها این قدرتها را نگاه می‌دارند و در ازدیاد آنها می‌کوشند ، و سپس ، برای آنکه کار خود را مشروع جلوه دهند، در تأمین نیازمندیهای مادی و عاطفی اجتماع مردم از همین قدرتها استفاده می‌کنند و کارت جیره‌بندی و تفریحات ورزشی و سینما برای ایشان فراهم می‌آورند ، و عطش ابتدایی آنان را در مسأله مساوات و برابری فرو می‌نشانند . توده‌های مردم ، از آن جهت که نمی‌توانند خود حق حاکمیتی را که دارند و به صورت ضمنی برای آنان شناخته شده ، در چنین روزگاری که بدون داشتن سازمان عظیم زندگی امکان‌پذیر نیست، و زندگی دسته‌جمعی تا این حد تکامل یافته‌است، شخصاً اجرا کنند ، ناچار این حق را به صورت دسته جمعی و کلی به حکومت‌های سپارند. به این ترتیب آخر کار به خودکامگی (دیکتاتوری) یک فرد یا یک حزب یا یک دستگاه اداری می‌انجامد ، و نتیجه آن می‌شود که همه در چارچوبه‌یی حالت بندگی پیدا می‌کنند و در عین حال نام آن را حکومت مردم (دموکراسی) می‌گذارند .

چنان می‌نماید که همه مردمان بی احساس دردی بدین بندگی کردن نهاده و آنرا پذیرفته باشند . آیا این نتیجهٔ تنبلی است یا خستگی کار را به اینجا کشانیده یا انحطاطی که از آن‌گزیری نبوده سبب این بندگی شده است ؟ اکنون فرد ، حتی در اجتماعات باختری ما ، دیگر این امر را قبول ندارد که به مسؤولیت شخصی خود رها شود و کارها را به ابتکار خویش انجام دهد : این

را می‌خواهد که نگاهداری او به دست دولت باشد و این خواستن را طبیعی و منطقی می‌شمارد؛ همانگونه که ورشکسته‌یی خود را در اختیار هیأت تصفیه قرار می‌دهد، فرد نیز خود را تسلیم دولت می‌کند. مختصر کلام اینکه فرد دیگر آزاد نیست، ولی گمان نمی‌رود که از نداشتن آزادی هم باری بردل داشته باشد، زیرا آنچه که فعلاً برای او در درجه اول اهمیت قرار دارد و تمام فکر او را مشغول می‌کند، مسأله امنیت است. به این ترتیب در اجتماع مساوات و همپشتی بیشتر شده ولی آزادی کاهش یافته است. پس از این، آزادیخواهی، در نظر مردم پیشرفته یا آنان که چنین تصور می‌شوند، حکم مسلک و عقیده‌یی را خواهد داشت که کهنه شده است: دفاع کردن از فرد در برابر سازمان جنبه ارتجاعی پیدا کرده، چه سازمان و دستگاه داشتن خود عنوان پیشرفت را پیدا کرده و مخالفت با آن مخالفت با ترقی تلقی می‌شود!

این را باید پذیرفت که اوضاع و احوال جدید تولید صنعتی در خلاف جهت ابتکارات فردی و آزادیهای شخصی سیر می‌کند. بجای دوران دستوری، که پایه کار در آن بر افزار یعنی امتداد دست و در واقع امتداد دماغ آدمی گذاشته شده بود، اینک دوران مکانیکی نشسته است که پایه آن بر ماشین بنا شده و حکومت بر آن در اختیار مهندسان است. چنان می‌نماید که اکنون وارد مرحله تازه‌تری شده‌ایم که اهمیت سازمان از اهمیت مسائل فنی هم بیشتر شده است. در این عصر اداری، که اداره کردن کارهای پیچیده و توبرتو مستلزم توجه داشتن به نظرهای کلی است، ضرورت ایجاب می‌کند که وحدت عظیمی در تولید فراهم شود، و دیگر از تولیدهای پراکنده فردی کاری ساخته نیست.

جنگ که سبب آن شده بود که دولت با پنجه آهنین تمام تولید

کشور را در قبضه اقتدار خویش نگاه دارد ، سبب تسریع در این تحول شده ، و در این تحول ، با آنکه جهات فنی و صنعتی اهمیت خود را نگاه داشته اند ، خصوصیات اداره کردن از ضروریات اولیه شده است . سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹ را از این لحاظ باید از مراحل قطعی دانست ، چه در آنها تمرکز صنایع شدت یافته ، و در بسیاری از موارد ، از لحاظ ملی و نظارت دولتی ، صنایع اساسی جنبه وحدتی پیدا کرده است ، طرحهای تولیدی و صنعتی که بزرگ باشد ، ناچار اداره آنها مستلزم قدرت بیشتری خواهد بود ، و بهمین جهت نتیجه منطقی آن ارتباط پیدا کردن با سیاست است و دست اندازی به اقتدار دولت . دولت نیز برای دفاع از خود می کوشد که بر آن قدرت تولیدی مسلط شود و آن را در خود منحل کند . به این ترتیب نظارت بر قدرتهای عمومی فشرده تر و بیشتر می شود ، بسی آنکه برای خود دولت محدودیتی در کار باشد . از اینجا يك وسوسه قدرت یا افراط در قدرت پیدا می شود که آثار آن بیش از آنکه در خود دولت ، که مفهوم مجردی است ، محسوس شود ، در کسانی که حکومت را در دست دارند قابل ملاحظه است . لنگرهای تعادلی که در دوره آزادی فرد وجود داشت ، دیگر در برابر دستگاه عظیم کنونی وجود ندارد ، و فرد ناچار در تحت تأثیر وزن عظیم دستگاه دولت تعادل خود را از دست می دهد و به این طرف و آن طرف متمایل می شود .

در چنین اوضاع و احوالی ، هر مسأله به آنجا می گراید که رنگ اداری و بنابراین رنگ سیاسی پیدا کند . راه حل های فردی ، که تقریباً راه حل های متعارفی قرن نوزدهم بود ، امروز دیگر کافی نیست : هر مسأله را باید دولت حل کند ، و این راه حل ها به صورت قوانین و فرمانها در آید ، و برای تفسیر آنها آیین نامه های پیچ در پیچ نوشته شود . بهداشت ، مسکن ، تأمین آذوقه ، معاونت عمومی ،

بیمه اجتماعی، روابط میان کارگر و کارفرما، تولید صنعتی و بسیاری از مسائل دیگر که از اجتماع برمی‌خیزد، از مسائلی است که ابتکار فردی پس از این از حل آنها ناتوان می‌ماند. ساعاتی از زندگی ما که اکنون در پیچ و خمهای اداری مصرف می‌شود، پیوسته رو به ازدیاد است، و قسمت مهمی از وقت تولید کنندگان صرف کاغذ-بازی می‌شود. عصر اداری چنین می‌خواهد. اگر این عصر هم مانند عصر مکانیکی خود را با عقل و منطق منطبق نکند، چرخهای اجتماع زنگ خواهد زد و از کار خواهد افتاد.

با وجود این، در این بینامی تیره، انسان سود فراوان برده است، چه دیگر مانند دوران آزادی فردی شدید و کامل گذشته، وی تنها یکی از پایه‌های قیمت کالا بشمار نمی‌رود: در سندیگاها، در نهضت‌های گوناگون اجتماعی، و در قانون کار، در همه جا او را در نظر گرفته‌اند. آیا با این همه شخصیت انسان، در این پیشامدها، چیزی را که بتوان بآن نام پیشرفت داد می‌یابد؟ آنچه را که فرد از یک سو بدست آورده از سوی دیگر از دست داده است.

اگر اجتماع دوباره به فکر آن نیفتد که از ابتکار فردی که هیچ جانشینی در زندگی وی ندارد استفاده کند، دچار بیماری مهلك تصلب خواهد شد. باید در صدد یافتن تعادل جدیدی بر آید. جستجوی این تعادل وظیفه نسل‌های آینده است، ولی اگر فرد در این پیشامد ضایع شود، بشریت در زیر ظاهر فریبنده ترقی فنی ناچار به قهقرا رجوع کرده است.

و نیز به چشم خود می‌بینیم که در تعادل کره زمین هم تغییری اساسی پیدا شده است. اکنون در عصر ارتباطات بسیار سریع زندگی می‌کنیم. به تعبیر پول موران<sup>۱</sup> Paul Morand، قرن ما عیب‌نازهی

۱ - پول موران ( ۱۸۸۳- )، نویسنده فرانسوی.

را اختراع کرده که همان سرعت است . سرعت چیزی است که از آن نمی‌توانیم چشم ببوشیم ، ولی خیر و برکت آن مشکوک به نظر می‌رسد . هواپیما فاصله‌ها را از میان برداشته است . اگر مسافرت‌های نور را با مسافرت‌های پدران و پدران پدران خود مقایسه کنیم ، تضاد شکفت‌انگیزی جلوه‌گر می‌شود . در یاد داشته‌های پدر بزرگ خود خواندم که در سال ۱۸۲۶ برای رفتن از ماری به طرابوزان با کشتی باری بیست و شش روز وقت صرف کرده بود ؛ اکنون فاصله پاریس-قاهره و پاریس-استانبول چند ساعته طی می‌شود .

پدر من در ۱۸۶۱ برای رفتن از لوهاور به نیویورک هفده روز وقت صرف کرده بود ؛ در ۱۹۳۸ من این فاصله را با کشتی نورماندی چهارروز و نیمه طی کردم ، و چنانکه می‌دانیم هواپیما همین فاصله را چند ساعته می‌پیماید . مثال جالب توجه دیگر : از بندر بار انکوئیل بر ساحل کولومبیا تا بوگوتا پایتخت این کشور که بر مرتفعات آند واقع است ، هزار کیلومتر راه است ، و پانزده یا بیست سال پیش طی این فاصله ، که قسمتی با قایق و قسمتی با راه آهن کوهستانی طی می‌شد ، پانزده روز وقت لازم داشت ، ولی من همین فاصله را در مدت سه ساعت و نیم طی کردم . این مسافرت‌های سریع اکنون دیگر از چیزهای معمولی شده است ؛ در همین اواخر من چاشت خود را در خرطوم خوردم و شب هنگام در بروکسل به خواب رفتم ، بی آنکه از چنین مسافرت سریعی دچار شگفتی شده باشم .

با این همه ، از نخستین پرواز هوایی خود بر فراز اقیانوس اطلس خاطره‌ی عمیق دارم ؛ ساعت هشت بعد از ظهر از فرودگاه اورلی پاریس براه افتادم ؛ شام را در پرستویک (اکوس) در میان روشنایی شفقی تمام‌نشدنی صرف کردم ، و گویی چنان بود که ما در دنبال خورشید پرواز می‌کردیم ؛ چاشت فردای آن روز خود را

در ایسلند بر سرزمینی صرف کردم که رنگ سرخ و زرد و سبز شکفت انگیزی داشت؛ پس از پرواز درازی بر فراز اقیانوس و گذشتن از بالای کوههای یخ فراوان آن، در ساعت پنج بعدازظهر به ارض جدید رسیدم که در زمین پوشیده از یخ آن درختان سرو سیاهرنگ خودنمایی می کردند؛ سپس از روی بیست شهر امریکا گذشتم که دیدن چراغهای فراوان آنها از بالای آسمان مرابه یاد جشنهای افسانه‌ی پریان می انداخت؛ و بالاخره در ساعت ده بعداز ظهر در فرودگاه واشنگتن فرود آمدم. البته این سرعت درمقایسه با سرعتهای شکفت انگیزتر امروز چندان جلوه‌ی بی ندارد، ولی از همان زمان معلوم بود که دیگر آمادگیهایی که برای جابجا شدن از کشوری به کشور دیگر لازم بود و پیش از آن مراعات می شد، ضرورتی ندارد: آدمی به آسمان می رود و پس از مدت مختصری بر قاره دیگری فرود می آید. اکنون دیگر راهی که در مسافرتها طی می شود خط مستقیم نیست، بلکه خطی است منحنی. دیگر از نقشه مرکاتور، که در نواحی قطبی نسبت فاصله‌ها را بسیار برهم می زند، پیروی نمی شود؛ اکنون سرو کار ما با هندسه غیر اوقلیدسی است که شاید بتوان گمان برد که پس از این صحت و حقانیت آن بیش از هندسه اوقلیدسی باشد!

نتیجه این انقلاب در سرعت قطعاً آنست که دیگر جزیره - نشینی و گوشه گیری در این دنیای پهناور امکان پذیر نیست. پس از پروازهای بلریو<sup>۷</sup> Blériot و لیندبرگ<sup>۸</sup> Lindberg، پس از پروازهای

۷ - هوانورد فرانسوی (۱۸۷۲-۱۹۳۶) که نخستین بار با هواپیما از روی دریای مانش گذشت (۱۹۰۹).

۸ - هوانورد معاصر امریکایی که نخستین بار یکسره از امریکا به فرانسه، بر فراز اقیانوس اطلس، پرواز کرد (۱۹۲۷).

کرد کره زمین که از جنگ دوم جهانی به این طرف معمول شده، دیگر چگونه می‌توان از جزیره نشینی و انزوا سخن گفت؟ هرگونه اتصالی بی معطلی امکان پذیر است، و مسافرت معروف هشتاد-روزه دور زمین، با آنکه می‌دانیم فعلاً چنین مسافرتی در ظرف مدتی کمتر از دو روز امکان پذیر است، ما را به خنده می‌اندازد. همه اینها درست، ولی آیا می‌توان گفت که این افراط در سرعت سبب پیدا شدن روابط بهتری میان مردم روی زمین شده است؟ به اطراف خود نگاه کنیم: سد و بندهای سیاسی و اداری افزایش یافته؛ وحدتهای ملی هر کدام در صدد دفاع از خود برآمده و بهمین جهت در اطراف خود موانعی ایجاد کرده‌اند؛ آزادی اقتصادی تقریباً وجود ندارد. مسافرتها بصورت عجیبی سریعتر از دیروز صورت می‌گیرد، ولی آن مقدار زمانی که به برکت پیشرفت صنعت صرفه جویی می‌شود، به صورت کارهای اداری در پیچ و خمهای تشریفات و روایید گرفتن تلف می‌شود. دست آخر نمی‌توان یقین کرد که با ملاحظه همه جوانب پیشرفتی شده باشد.

از آنچه گذشت معلوم می‌شود که تغییری یا تقریباً انقلابی در اندازه قدرتها پیدا شده است. در حال حاضر تنها دولتهایی می‌توانند به صورت دول معظم باقی‌مانند که وسعت زیاد و جمعیت فراوان داشته باشند، و هرچه بیشتر از لحاظ سازمان مجهز باشند، و بر منطقه‌های وسیعی تسلط ارضی داشته باشند: وضع تولید جدید مستلزم چنین عظمت‌های ارضی و انسانی است، و اگر چنین نباشد ماشین نمی‌تواند چنان کار کند که قابل بهره برداری باشد. علم و روش علمی و راه و رسم فنی و صنعتی دیگر به تنهایی کفایت نمی‌کند، و تنها از دستگاهها و سازمانهای غول پیکر بهره برداری صحیح امکان پذیر است. ظاهراً حداقل وسعت زمین و تعداد نفوسی که برای چنین

دولتی لازم است ، ده میلیون کیلومتر مربع مساحت و صد میلیون سکنه است. آفتن با سرزمین کوچک و گروهی از روشنفکران خود سراسر مدیترانه را زیر نگین داشت ؛ سی چهل میلیون نفوس فرانسه پیش از این کافی بود که سیادت اروپایی ما را تأمین کند ، ولی اکنون مقدار جانشین طرز ساختمان شده ، و به همین جهت است که ایالات متحد آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی که در واقع هر کدام برای خود حکم قاره‌یی را دارند. جانشین انگلستان شده‌اند که جمعیت کم و تشکیلات خوب دارد و از چهار قرن باین طرف کارهای جهان را در قبضه داشته است . از همین جاست که ناچار باید دولتهایی که بزرگی کافی ندارند با یکدیگر متحد شوند تا بتوانند کلاه خود را در دنیای پر آشوب حفظ کنند .

در همان حال که مقیاس قاره‌ها و کشور ها عوض می‌شود ، مرکز ثقل جهان نیز جابجا می‌شود. اروپای خراب شده و لگد مال شده و زمین از دست داده ، دیگر نمی‌تواند نقش پیشوای تمدن باختری را بر عهده بگیرد، و مانند گذشته در سر نوشت سیاره زمین اثر قاطع داشته باشد . مرکز ثقل واحد زمین اینک دوتا شده ، که یکی از آنها در آمریکای شمالی است و دیگری در اتحاد جماهیر شوروی که در آن آسیا و اروپا به یکدیگر می‌پیوندند و به تعبیری قاره هفتم اوراسیا<sup>۹</sup> را تشکیل می‌دهد. مسائل مربوط به صلح و تجدید سازمان جهان پس از جنگ دوم جهانی را دیگر فاتحان جنگ ، بمانند زمانهای گذشته ، با در نظر گرفتن مصالح اروپا حل و فصل نکردند و مثل سابق به نقش اروپا در مذاکرات سیاسی جهان توجه نداشتند . این امر واجد کمال اهمیت است که نخستین کنفرانس

۹ - اوراسیا نامی است که از ترکیب کردن دو کلمه اروپا و آسیا با یکدیگر ساخته شده .



سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو تشکیل شد نه در اروپا : سی سال پیش از این هرگز به فکر فاتحان نخستین جنگ جهانی نمی‌رسید که محل اجتماع خود را در محلی جز در قاره قدیم قرار دهند. و نیز این مطلب شایان کمال اهمیت است که مقر سازمان ملل متحد در نیویورک معین شده، و روسیه شوروی کانون صنعتی خود را به ناحیه شرقی کوههای اورال انتقال داده است. اکنون جهان لباس اروپایی خود را از تن فرو می‌گیرد و بجای آن لباس آسیایی یا امریکایی می‌پوشد .

به همین جهت جغرافیای راه‌های همان جغرافیای سابق نمانده است . نقطه دور افتاده‌ی از جهان، مانند ادمونتون در شمال غربی کانادا، اکنون در یکی از جاده‌های بین قاره‌ی زمین قرار گرفته است . جزیره انگلستان که در قرون وسطی آخر زمین محسوب می‌شد و آن طرف آن جزایر عظیم اقیانوس منجمد شمالی تصور نمی‌شد، پس از اکتشافات بزرگ مبداء عزیمت مبادلات دریایی کشته و عنوان میانمزلی میان اروپا و قاره‌های جدیدی که در نتیجه ارتباطات درست شده ، پیدا کرده است . زمین، و مخصوصاً زمین سیاسی را ، جز بر روی نقشه جهان نمانمی‌توان باز شناخت . تنها بر چنین نقشه-هاست که می‌توان با يك نظر اهمیتی را که منطقه قطبی در این اواخر پیدا کرده است ادراك کرد، چه از همین جاست که خطوط ارتباطی بسیار مستقیم میان قاره‌های نیمکره شمالی می‌گذرد. به این ترتیب قطب نیز وارد سرزمین‌هایی شده است که استعمار گران بر سر آنها با یکدیگر مبارزه می‌کنند. کمی زحمت فکری لازم است تا شخص خوب بفهمد که قوس دایره عظیمه‌ی که بر شیکاگو و کلکته می‌گذرد، از قطب شمال عبور می‌کند ، یا اینکه نزدیکترین کشور غیر امریکایی به کانادا سرزمین سیبری است . این امور در

جنگ آینده دخالت دارد، و چنانکه می‌دانیم اینها مطالبی است که نسل گذشته اصلاً در اندیشه آنها نبوده است، ولی ما نمی‌توانیم از آنها غافل بمانیم.

زمین دیگر به آنچه که دیروز بود شباهتی ندارد، و این بسیار مایه شکفتی يك فرد اروپایی و حتی سرافکنندگی اوست که پیش از این نظامی جز نظام امروز را می‌شناخته است! در سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۰، هنگامی که جوان نوحاسته‌یسی بودم و در جهان سیاحت می‌کردم، نیک متوجه بودم که هر جا قدم می‌گذارم، از آن جهت که فردی اروپایی هستم، همه درها در برابر من کشوده می‌شود. به تقلید ضرب‌المثل قدیم رومی *Civis romanus sum* [= اهل روم هستم]، هر جا که می‌گفتم که اروپایی هستم، همه سنگرها و موانع از پیش پای من برداشته می‌شد؛ از این حقیقت آگاه بودم که چون به نژاد سفید و شاه‌قاره جهان بستگی دارم، از دیگر مردم جهان برتر و بالاترم. و که چه اندازه دگرگون شده است! اکنون چنان می‌نماید که من ناظر بازپسین روزهای امپراطوری روم هستم. در فکر خود به یاد این شعر کورنی *Corneille* می‌افتم که گفت:

Un grand destin finit, un grand destin commence.

[سرنوشت بزرگی پایان یافت، سرنوشت بزرگی آغاز شد.]

دریر تو این آزمایشهای سهمناک، تازه داریم مشخصات اساسی قرن بیستم را که بسیار با سلف خود تفاوت دارد و این اندازه طول کشیده است تا در آن جایگزین شویم، ادراک می‌کنیم. ترقی فنی و صنعتی بسیار عظیم و افسانه مانند است، و چنان مایه شکفتی می‌شود که بسیاری از ما را در مستی لذت بخشی فرو می‌برد: به آنجا رسیده‌ایم که گمان داریم بر همه عناصر جهان تسلط یافته‌ایم، و

دیگر هیچ چیز از دسترس قدرت آدمی برکنار نیست. حق اینست که مرزهای دانش خود را وسعت داده، و میزان دید خود را از جهانی که سابقاً می‌شناختیم گسترده‌تر کرده‌ایم، ولی، درمقابل این پیشرفت، مفاهیم قدیمی و ظاهراً مستحکمی که قرن نوزدهم بر آنها زندگی می‌کرد، یعنی قطعیت و جبر و اندیشه قانون طبیعی رفته رفته از ما فرار می‌کند. در آن جبر و قطعیت، هر اندازه هم که ابتدایی می‌نمود، پایه یک اخلاق استدلال و تعقل وجود داشت: احتمال آماری دیگر آن امنیت اخلاقی را بمانده، و غیر قابل پیش بینی بودن حرکات اتومی که سخن از آن در میان است، و با اشتباه فریبنده آزادی همراه است، و نیز اصل عدم حتمیت که در جهان اتومی حکومت می‌کند، هرگز آن امنیت و آسایش خاطر را همراه ندارد. چنین است که در بجهوحه ذوق زدگی از این همه اکتشافات که شده، فکر و عقل آدمی سلاح سودمندی را که در اختیار داشته از کف داده است.

در قرن نوزدهم وحدت اقتصادی کره زمین تقریباً تحقق یافته بود. اکنون جهان در خط آنست به واحدهای اقتصادی - سیاسی جدا جدا تقسیم شود که از لحاظ نظامی و اقتصادی سخت مجهز شده باشند، و حکومت در آنها صورت استبدادی پیدا کرده یا وسوسه به این صورت در آمدن در آنها ایجاد شده باشد. دیگر کالا و انسان به آزادی گذشته از نقطه‌یی به نقطه دیگر انتقال پیدا نمی‌کند. محافظت از منافع ملی که سابقاً به صورت اعمال حق کمرکی اجرا می‌شد، با شکل محافظت از منافع جدید که بر پایه سهمیه بندی و اصول و نظامات مبادله است، چندان ارتباطی ندارد، و دیگر پول که سابق بر این در این محافظت جنبه بیطرفی داشت چنین نیست؛ بانکهای مرکزی که توزیع ارزها را در اختیار دارند، در

واقع کلید قلبی مالی را در اختیار دارند که سخت بسته شده و جز با این کلید گشودن آن امکان پذیر نیست . انجمنهای بین‌المللی بیهوده تصمیماتی مساعد با مبادلات اتخاذ می‌کنند و طرح قرار- دادهای بین‌المللی را می‌ریزند ؛ دولتها این تصمیمات را صحنه نمی‌گذارند ، و در آن مورد هم که صحنه می‌گذارند از عملی کردن آنها خودداری می‌کنند ! در جهانی که همهٔ کشورها می‌خواهند صنعتی شوند، هیچ‌گاه محافظت از منافع ملی تا این حد بی‌گذشت نبوده است .

آنچه از این هم بیشتر جلب توجه می‌کند ، دفاع محافظه- کارانه بر ضد مهاجرتها و حتی بر ضد جابجا شدنهای سادهٔ افراد بشری است . در نتیجهٔ تشریفات گذرنامه و مبادلهٔ ارزها سفر نیز مانند مهاجرت و جلای وطن بسیار دشواری پیدا کرده است . بدون پشتیبانی دولتها مسافرت دشوار ، و اگر مقامات رسمی با چنین مسافرتها مساعد نباشند غیر ممکن است . فیلساف فوگک Philéas Fogg [فهرمان کتاب ژولورن] که به مسافرت هشتاد روزهٔ دور جهان پرداخت ، شب همان روز که برای این مسافرت شرط‌بندی کرده بود سفر خود را آغاز کرد . ما چنین سفری را در مدتی کمتر از يك هفته به پایان می‌رسانیم ، ولی هیچ می‌دانید که چه مدت برای تهیهٔ مقدمات آن لازم است ؟ و اما اینکه شب همان روز که در فکر چنین سفری برمی‌آییم به راه بیفتیم ، بر خاطر کسی که عقل سالم داشته باشد نمی‌گذرد . چه رنجها که برای تهیهٔ روادبدها و تهیهٔ اسعار خارجی و مایه کویبها باید متحمل شویم ! پس باید خود را در استخوان‌بندی دولت بزرگتر از حد طبیعی شده‌یی وارد واز این راه خود را کامل کنیم که، درعین حال که نسبت به افراد انسانی بسیار نیرومند است ، در مقابل مسائل

عظیمی که باید آنها را حل کند بسیار ناتوان است. بگفته والری<sup>۱۰</sup> Valéry «دولت موجودی است عظیم، هولناک و ضعیف. غول يك چشمی<sup>۱۱</sup> [ Cyclope ] است که قدرت و ناشیکری جالب توجه دارد؛ فرزند غول پیکر نیرو و حق است و از تناقض میان این دو حقیقت تولد یافته است؛ زندگی او بسته به جماعتی از انسانهای کوچک اندام است که دست و پای بی حس و حرکت او را ناشیانه حرکت می دهند، و چشم شیشه‌یی او جز دینارها و ملیاردها رانمی بیند. دوست مجموع است و دشمن یکان یکان مردم...» در این قرن آهن و آتش، که بسیاری از ما دهسالی از آن را در جنگ بزر برده ایم، سیر قهقراپی اخلاق جالب توجه است. هرگز به خیال پدران ما نمی رسید که آدمیزاد مسؤول این همه ترسها و وحشتها باشد، که نه تنها از جنگ بر می خیزد، بلکه در آن زمان نیز که آتش جنگ فرو نشسته وجود دارد.

### III

نتایج این زیر و زبر شدن وضع به اندازه بی سریع پیش می- آید که گویی از سیر طبیعی زمان هم پیشتر می افتد. تنها تغییرات سیاسی یا اجتماعی نیست که در برابر چشمان ما حاصل می شود، بلکه چنان حس می کنیم که انسانیت وارد عصر جدیدی شده است. جانشین شدن ماشین بجای افزار دست همچنان ادامه دارد، و این

۱۰ - پول والری (۱۹۴۵ - ۱۸۷۱)، شاعر و نویسنده فرانسوی،

عضو فرهنگستان فرانسه.

۱۱ - سیکلوپها، در اساطیر یونان، غولهای يك چشمی بوده اند که به پندار یونانیان در کوه اتنا بیکا نه‌های آتشین (صاعقه‌ها) زوپیترا بفرمان وولکن حدادی می کرده اند.

کارتنها منحصر به مغرب زمین نیست ، بلکه در همه جا چنین است . افزار فردی و آموزنده بود ؛ ماشین بنا به طبیعت خود جمعی و ناسازگار با عمل شخصی و خصوصی است ؛ مخصوصاً نظم و آهنگ خاص خود را دارد که جز نظم و آهنگ آدمی است ، و به همین جهت سازمان تولید در نتیجه آن دگرگون شده است .

از این تغییر ، انقلابی در اخلاق کار پدید آمده است . کار پیشه‌ور دستورز یا هنرمند زمان گذشته بر روی شرافت حرفه‌یسی بنا می‌شد ، ولی اکنون چنان شده است که صفحاتی از کتاب بسیار تازه پگی Péguy در باره فنر بندی صندلی و شرافت کارگویی چیزهای مربوط به عصر دیگری را بیان می‌کند . پس از این، در کارخانه ، کار صنعتی از لحاظ استاد کار و رئیس وابسته به راههای فنی کار و روح سازمان است ، ولی از لحاظ کارگر عنوان دقت و چابکدستی و خود آگاهی و شکیبایی دارد . در بسیاری از حالات دیگر سخن از شرافت حرفه یا روح هنری در میان نیست ، از آن جهت که عمل فرد در ضمن عمل مجموع کامل می‌شود ، و این مجموع چنان است که در آن هر فرد حکم یکی از چرخهای يك دستگاه ساعت را دارد ؛ دیگر سخن از برجستگی فردی و تندتر یا بهتر کار کردن نیست ، چون وظیفه هر فرد آنست که در جای خود بماند و مانند اجزای مختلف يك دستگاه دقیق تنها کار مربوط به خود را انجام دهد . روح کار دسته جمعی و همکاری و اشتراك مساعی مستلزم اخلاق جدیدی در کار است که البته فداکاری فراوان لازم دارد ، ولی در آخر کار و از آن لحظه که فرد در کار عمومی اشتراك پیدا می‌کند ، آکنده از عظمت می‌شود . شاید این اخلاق آینده پایه عرفانی و تصوفی داشته باشد .

از این لحاظ در روابط اجتماعی انسانها بایکدیگر انقلابی

پیش آمده است. توجه به فرد که امری طبیعی به نظر می‌رسد، و آن اندازه برای پیشه‌ور دستورز یا روستایی مالک زمین گرانبها بوده است، رفته رفته ناسازگار باوضع روز می‌شود. در اجتماعی که همه افراد آن برگرد ماشین جمع شده‌اند، و آب و هوای آن با مالکیت خصوصی نمی‌سازد، دیگر تولید فردی معنی و امکان ندارد. ناچار باید کار بصورتی عنوان تعاونی و دسته جمعی پیدا کند؛ بسیاری آرزومی کنند که فرد فدا نشود، ولی بالاخره آنچه که غالباً به آن می‌رسند همان شکل کار دسته جمعی و تعاونی است. زندگی خصوصی نیز از این تغییر مصون نمی‌ماند. زیرا استاندارد کردن (standardisation) تولید منطقاً استاندارد کردن مصرف را نیز در پی دارد: باید مشتری را «تربیت کرد» تا با خواسته‌های يك تولید استاندارد شده متناسب و منطبق شود، و چنان باشد که چیز «سفارشی» خواستن و دستور دادن جز برای چند نفر میلیاردر میسر نشود. حوزه تسلط فرد، مانند پوست ساغری، رفته رفته جمع‌تر و کوچک‌تر می‌شود. بی‌شک آسایش متوسط بیشتر می‌شود، ولی از بسیاری از جهات آدمی چیزی يك نمره در يك رشته اعداد نیست.

آیا چگونه ممکن است که تعادل اجتماعات بشری در برابر صدماتی که پیش از آن مانند نداشته مقاومت کند؟ آهنگ سریعتری در تحولات اجتماعی احتمال بروز آفات عظیم را در پی دارد، چه در زمان ما صنعت و فن سریعتر از عقل و فکر آدمی ترقی می‌کند. اکنون افزار کار قرن بیستم که در سراسر زمین انتشار می‌یابد، با بشریتی که روانشناسی آن به مقیاس وسیعی رنگ دوره پیش از صنعتی شدن جهان را دارد، در کنار یکدیگر وجود دارند، و کودال فراخی به این ترتیب دهان باز کرده است. خطری که از مجاورت کشورهای جدید بیش از حد و بدون داشتن آمادگی‌های قبلی ماشینی

شده، با اجتماعات دستورزی کهنه، که هنوز هم انحصاراً با آلات دستی کار می‌کنند، حادث می‌شود، چیزی نیست که برای نشان دادن آن نیازمند طول و تفصیل فراوان باشیم. ماشین امروز به همه جا راه یافته است. من در مرتفعات آند و در میان سرخ پوستانی که راه آهن و حتی راه هم ندارند ماشینهای بافندگی دیده‌ام که هیچ دست کمی از ماشینهای اروپایی ندارد. مردمی از مرحله قاطر-سواری، بی‌گذشتن از مرحله متوسطی، به مرحله هواپیما سواری درآمده‌اند. این منظره بسیار متعارفی است که در صحرا قطار شتر با کامیونها به هم برسند، و هواپیمایی بر بالای سر آنها در پرواز باشد، و لوله‌یی در زیرزمین همان ناحیه نفت را از محل استخراج به کنار دریا برساند. در جنوب غربی کشور ما، گاوهای سفید معروف لوراکی که جفت جفت به یوغها بسته شده‌اند، آهنک و آیین قدیم خود را محفوظ نگاه داشته‌اند.... ولی آیا انسانها این اندازه خردمندی دارند؟ این برخوردهای میان انواع زندگیهایی که در واقع همزمان بایکدیگر نیستند، حالت برخوردهای انفجاری دارند. برای مثال روسیه پیش از ۱۹۱۴ را به خاطر بیاوریم که بصورت عاقلانه‌یی ماشیننی شده بود، ولی کارگران آن در مزارع قرون وسطایی زندگی می‌کردند! کشور مکزیک را در نظر بگیریم که از بن دندان رنگ بومی امریکایی دارد و با دستورزی خالص زندگی می‌کند، و با این همه در کنار بزرگترین کشور صنعتی جهان قرار گرفته است! هیچ سازمان اجتماعی، هر اندازه هم که محکم باشد، نمی‌تواند در مقابل این تکانها مقاومت کند.

پیروزی فنی و صنعتی خیره کننده است: مهندس همه مسائل را که بروی عرضه می‌شود حل می‌کند. ولی مردکار و رجل سیاسی و مخصوصاً عالم اخلاق، در برابر مسائل تازه‌یی که از ترقیات



جدید پیدا شده و فرصت رسیدگی به آنها را پیدا نکرده‌اند، ناتوان مانده‌اند؛ هر راه حل فنی يك مسأله اجتماعی یا اخلاقی را پیش می‌آورد؛ توکویی طبیعت چنان خواسته است که ماتاوان مزایایی را که از پیروزی خود بر آن بدست آورده‌ایم، بپردازیم. بهمین جهت است که این پیروزی بر طبیعت که پیش از این در باره آن سخن گفتیم، در واقع پیروزی قطعی و کامل نیست. ماشین فرمانبردار است، ولی درست در همان زمان که شاهد پیروزی خیره-کننده مکانیکی هستیم، تمدن سیرقه‌قرایی پیدا می‌کند، و به راه و رسم‌هایی اقتصادی و سیاسی باز می‌گردیم که اگر آنها را وحشیانه بنامیم افراط نکرده‌ایم.

#### IV

اصطلاح انقلاب خوار و بی‌مقدار شده: هر کس هر جا که بخواهد آن را به کار می‌برد. ولی در اینجا انقلاب معنی تمام خود را دارد، چه نیک آگاهیم که برآستی در برابر انقلابی قرار گرفته‌ایم: نه تنها انقلابی سیاسی است که تغییراتی ناگهانی در نظام‌های حکومت و در اشخاص فراهم آورده، یا انقلابی اجتماعی است که تعادل قدیمی طبقات اجتماع را تغییر داده، بلکه این انقلابی انسانی است که بنابر آن ناچار شده‌ایم که در همه ارزش‌های اخلاقی تجدید نظر کنیم و پایه‌های اخلاق را عوض کنیم.

هنگامی که به سال‌های پیش از ۱۹۳۹ می‌اندیشیم، چنانست که گویی به یاد عصر دیگری می‌افتیم، و ۱۹۱۴ به اندازه‌ی بی‌ازما دور می‌نماید که کار مقایسه‌ها دشوار می‌شود، و گویی مردم آن زمان کسانی بوده‌اند که مقیاس‌های اجتماعی‌ایشان نمی‌تواند پایه‌استدلالت‌های کنونی ما باشد. زمین لرزه‌ی اتفاق افتاده، و ما چون کسانی هستیم

که پس از بلا از پناهگاههای خود بیرون آمده‌ایم: بعضی از آثار و علایم را که می‌بینیم بازمی‌شناسیم، ولی زمین همان زمین نیست، و زندگی بر آن مثل سابق امکان ندارد.

فکر بازگشتن به گذشته و آهنگ احیا کردن آنچه که روزی حیات داشته و اکنون زنده نیست، دیوانگی است. پیروزیهای ماشینی با وضوح تمام قطعیت پیدا کرده است: لازم است که انسان با محیط فنی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جدید خو کند و متناسب شود. چنین انطباق با محیطی مستلزم آنست که در مبانی اخلاقی خود تجدید نظر کنیم، و چنان باشد که وضع فرد در برابر اجتماع به شکل دقیق مشخص شود، و تا آنجا که ممکن است استقلال فکری انسان محفوظ بماند. این است مسأله‌یی که مغرب زمین در برابر خود دارد.

ولی کشورهای مختلفی که پایه‌های تمدن باختری بشمار می‌روند، هر کدام به شکل خاصی که روانشناسی سنتی ایشان مستلزم آنست، به حل این مسأله می‌پردازند، و راه حل‌های مختلفی را در پیش می‌گیرند. بعضی باشوق شدید و بی‌آنکه به پشت سر خود نگاه کنند، به این کار می‌پردازند؛ بعضی دیگر، که زیر بنای آنها کاملاً باختری نیست، چنان به خدمت فن و صنعت کمر بسته‌اند و شور و شوق و حشیا نه نشان می‌دهند که آدمی به شك می‌افتد که واقعاً قصد خدمتی به تمدن داشته باشند.

آیا پس از بررسی مجزای این روانشناسیهای گوناگون، خواهیم توانست که مغرب زمین را بهتر از آنکه تاکنون می‌شناخته‌ایم بشناسیم؟

## فصل دوم

### واقعینینی لائینی

#### ۱

در اروپا يك روح لائینی وجود دارد که اگر نبود تمدن ما تعادل خود را نمی‌داشت . جنبه واقعینینی عقلی همین روح لائینی است که در آنجا که بالندگی [ dynamisme ] آنکلو ساکسونی از سنت متبع دور می‌شود ، عنوان وزنه تعادلی پیدا می‌کند . غرب اقصی یا قاره جدید ، از آن جهت که قلمه‌یی از همین ریشه است ، بدون شك باختری خواهد ماند ، ولی با گذشت زمان ناچار سرنوشت خود را در راه‌های دیگری متوجه خواهد کرد . حال بینیم که این روح لائینی چیست .

غالباً از نژادهای لاتینی سخن گفته می‌شود، ولی اگر نژاد را بمعنی واقعی این کلمه در نظر بگیریم، باید قبول کنیم که لاتینیان نژادی نیستند. در عوض زبانهای لاتینی وجود دارد که وسایل بیان افکار است، و این افکار بی شك نماینده تمدنی است که گاهواره آن مدیترانه بوده است. از این لحاظ باید گفت که لاتینیگری خود واقعیت آشکاری است.

نژادهایی که در ساختن مدیترانه سهیم بوده اند متعددند. کهن‌ترین آنها که از همه بهتر نمونه انسان مدیترانه‌یی را مجسم می‌سازد، نژاد ایبری‌هاست: سفید، دراز سر، با ساختمان استخوانی سبک و جنه کوچک و رنگ‌گندمگون. این نژاد هم با نژاد سیاه اختلاف دارد که دراز سر است و سیاه رنگ (به گفته دو لاپالیس M de La Palisse) و هم با آلیان و سلتها که تقریباً سرهایی با طول و عرض مساوی دارند، و هم با اسکاندیناویان و نژادهای نوردی که آنان نیز دراز سرند ولی موی بور و رنگ روشن دارند. جایگاه نژادی ایبری‌ها محیط باختری مدیترانه است: بربرها، ایتالیاییان، مردم جنوب فرانسه، اسپانیاییان... وحدت این نژاد رنگ اورا فریقایی [ = اروپا-افریقایی ] دارد، و از این لحاظ امپراطوری روم را به خاطر می‌آورد که بر محور دریای مدیترانه بنا شده بود. ولی ایبری‌ها در مدیترانه تنها نیستند، مهاجرت‌ها و حمله‌های خارجی، عناصر بیگانه‌یی را نیز در میان آنان وارد کرده است. شمالیان یا نوردیان، که پیوسته جنوب و آفتاب آن ایشان را به سوی خود می کشیده، مکرر در مکرر یونان و ایتالیا و گول و اسپانیا را احاطه کرده و حتی گاهگاهی به کرانه شمالی افریقا نیز درآمده اند: این اقوام مهاجر به صورت منظمی در اقوام اصلی حل و جذب شده‌اند، ولی

آثار ایشان همیشه قابل مشاهده است . قول نژادشناسان در این باره معروف است : آنچه که در سرزمینهای مدیترانه‌یی خوب به نظر می‌رسد، و هر جا که فکر فرماندهی و نظم و انضباط مشاهده می‌شود، از ریشه نوردی سرچشمه گرفته است . عیسی مسیح نیز که در جلیل فلسطین به دنیا آمد ، باید از نژاد درازسر بوده باشد ... این طرز استدلال مسخره‌آمیز است، ولی روح حقیقتی در آن وجود دارد. تأثیر اعراب ، یعنی سامیان سفید ، کمتر از نوردیان نبوده است : اثر آنان در سراسر جنوب شرقی و جنوب مدیترانه احساس می‌شود ، و در این نواحی بنیان تمدنی را گذاشته‌اند که اثر آن هرگز محو نمی‌شود . اینان بودند که فن آبیاری را گسترش دادند، و کشت محصولات گوناگون استوایی همچون پنبه و برنج و نیشکر و مرکبات را در اطراف مدیترانه رواج دادند .... و مدیترانه را « جنوبی کردند »؛ ولی در عین حال در ویران کردن وحدت باستانی تمدن مدیترانه‌یی که از جهان رومی بازمانده بود شرکت جستند : به علت وجود ایشان است که مدیترانه دریایی انحصاراً مسیحی نمانده است .

در آخر کار باید از ترکان یا مغولان نیز نام برد . ترکان، نه از لحاظ فرهنگ مدیترانه‌یی هستند و نه از لحاظ منشأ پیدایش ، ولی تا سواحل مدیترانه پیش آمده و بر قسمت مهمی از آن تسلط یافته‌اند، و در عین حال نسبت به آن بیگانه مانده‌اند . این خشکی-نشینان در مرزهای محیط دریایی این دریا سکونت جسته‌اند و ، برخلاف اعراب ، آنچه که همراه آورده‌اند و تنها جنبه سیاسی و نظامی داشته، عقیم مانده است . از ۱۴۵۳ (فتح قسطنطنیه) به بعد ، این گذرگاه تاریخی ارتباط میان قاره‌ها به صورت کوچه بن بستی درآمده‌است . تا کشایش ترعه سوئز در ۱۸۶۹ ، راه دریایی شرق

مدیترانه که قرن‌ها باز بود عملاً بسته مانده بود. در این آمیخته درهم ریخته کجا می‌توان وحدت نژاد لاتینی را پیدا کرد؟ در عوض تمدن لاتینی بصورت واقعیتی آشکار جلوه‌گری می‌کند. مؤثراتی که در ساختن و پرداختن این تمدن کارگر بوده متعدد است: تأثیر رومی و بالخاصه رومی کاتولیکی، تأثیر یونانی به میانجیگری روم؛ و نیز باید تأثیرات شرق را که از راه یونان و اعراب صورت گرفته در نظر داشته باشیم. پهنه جغرافیایی جهان لاتینی اصولاً همان پهنه امپراطوری روم است. منتهی تماماً با آن منطبق نمی‌شود: مدیترانه شرقی، مخصوصاً در آسیای صغیر، در تصرف ترکان بود، و مدیترانه افریقایی در زیر تسلط اسلام قرار داشت. به این ترتیب ترکان در یونان و اعراب در اسپانیا نفوذ کرده بودند. از طرف دیگر لاتینیگری در زمان حاضر در امریکای معروف به امریکای لاتینی، یعنی امریکای متکلم به زبانهای اسپانیایی و پرتغالی، گسترده شده، و این قسمت از امریکا از این جهت صاحب یک وحدت فرهنگی شده است. شك نیست که آلودگیهای خارجی، در این محیطهای تازه، تمامیت سنت اصلی را تهدید می‌کند: وجود بومیان امریکایی و نژاد سیاه در فرهنگ لاتینی این قسمت از امریکا خمیر مایه‌های ناراحت کننده‌یی را داخل می‌کند که هیچ رابطه‌یی با سرچشمه مدیترانه‌یی آنها ندارد. با همه این احوال جهان امریکای لاتینی جنبه لاتینی غیر قابل انکار دارد.

هرجا که لاتینیگری رخنه کرده باشد، نشانه‌های آن مستقیماً قابل مشاهده است. مقصود رنگ سیاسی نیست بلکه جنبه فرهنگی در نظراست، و باید دانست که در اطراف جوامع لاتینی خالص منطقه‌های مهرورزی و بستگی به این فرهنگ نیز وجود دارد. اگر نقشه جغرافیایی کشورهایی را که وابسته به این فرهنگ هستند رسم کنیم، از پهناوری

آن دچار شکفتی خواهیم شد .

## II

عواملی که روانشناسی لاتینی از آنها فراهم آمده متعدد است: اقلیم مدیترانه‌یی، ساختمان جغرافیایی محیط مدیترانه، قدمت مقدس گذشته بسیار طولانی، و تأثیر محسوس امپراطوری روم. تمدن اروپایی را آنگاه می‌توان خوب شناخت که این لاتینیگری نیز در نظر گرفته شود، چه اگر این روح لاتینی احساس نشود، دیگر نمی‌توان گفت که در اروپا هستیم. تمدن امریکایی، که آن نیز جنبه باختری دارد، هر اندازه که از تأثیر عامل لاتینی بیشتر برکنار بماند، بیشتر از تمدن قاره قدیم تمایز پیدا می‌کند.

اقلیم مدیترانه‌یی مشخصات خاص دارد. با اقلیمهای مجاور خود، یعنی اقلیمهای اطلسی و اروپای قاره‌یی و صحرائی، مخالف است، ولی برای انتقال هر یک از این اقلیمها به دیگری، مدیترانه در واقع میدان مبارزه و انتقال است. گاهی تأثیر صحرائی می‌چربد، و در این هنگام است که در جنوب تابستان خشک و سوزان و بیرحم افریقایی مشاهده می‌شود؛ زمانی دیگر، برخلاف، آب و هوای اطلسی می‌چربد که علامت آن زمستانهای نیمگرم و پر باران است. خصوصیت این اقلیم بادهای شدید، بارانهای سیل‌آسا و ویرانگر، و در پی آنها سیل‌های بنیانکن است. وضع جو از لحاظ روشنی صحرائی، از لحاظ ریزش باران استوایی، و از لحاظ هجوم سرماهای ناکهانی بری است. با این همه، آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند، رنگ افریقایی است نه رنگ اروپایی: هنگامی که شخص از شمال اروپا به کنار مدیترانه می‌آید، چنانست که گویی از اروپا خارج شده است.

در فرانسه ، عکس العمل این اقلیم در مزاج مردم بیشتر از راه وزش بادهاست ، که در زندگی آنان نقش مؤثری دارد و اخلاق و رفتار هر کس از آن متأثر می شود . اساساً تقابل میان دو نوع باد قابل ملاحظه است : یکی باد دریایی که سستی می آورد ، و دیگر باد شمال که تحریک می کند . در جهت مقابل باد ملایم غربی که از عمق اقیانوس برمی خیزد ، هیچ باد مخصوصی را نمی توان نام برد .

میشله Michelet ، در آنجا که از سرزمین ناربون سخن می گوید ، از بادهای شدید یا مخرب آن یاد می کند و البته از احساس خود نیز چیزی بر آنها می افزاید : « باد خشک کننده یی بر این دشتهای وزدو اعصاب آدمی را به منتهی درجه به حالت کشش در می آورد ... با وجود باد سرس Cers غربی ، و باد سخت سالم شمالی که او کوست برای آن معبدی بنا نهاد ، باد گرم و سنگین و پوساننده یی که از افریقا می وزد ، بر این سرزمینها سنگینی می کند ؛ زخمهای ساق با بدشواری در ناربون التیام می پذیرد . » و آلفونس دوده Alphonse Daudet روز وزش با دشمال را در شهرستان نیم به این گونه وصف می کند :

« آزاد و بی مانع در برابر خود دشت وسیع موجدار را می راند ، که در آن کلبه های پراکنده شده روستایی دهکده یی را نمایش می دهد که طوفان آنها ویران کرده است ؛ با دود به آسمان بالا می رود ، و هنگامی که بر کشتخوان گندم و زیتونستانها می گذرد ، برکهای نقره فام آنها را به سان پلک چشم به حرکت در می آورد ؛ کرد و خاکها را بالا می برد و دوباره بر زمین می ریزد و زیر چرخها به صدا در می آورد ؛ نیزارهای کنار راه را چنان به جنبش می اندازد که کویی جویبار سبزی از کنار جاده می گذرد . هنگامی که برای لحظه یی از وزیدن باز می ایستد ، سنگینی تابستان احساس می شود ، و گرمایی افریقایی از زمین برمی خیزد ، و اثر وزش ناکهانی سالم



و حیاتبخش را از میان می برد . این باد اکنون در کرانه افق و در کنار تپه های خاکستری تیره رنگ می وزد ، تپه هایی که در زمینه هر منظره شهرستانی قابل ملاحظه است ، و با وجود تیره رنگی هنگام فرو شدن آفتاب هزاران رنگ سحرآمیز را جلوه گر می سازد .<sup>۱</sup> ، در هیچ جای دیگر بیش از شهرستانهای نیم و ناربون و کارکاسون در باره باد و درجه حرارت گفتگو نمی شود .

مزاج مدیترانه ای ، و با کمی اغماض مزاج لاتینی ، از این اقلیم مستقیماً احساس می شود ، و این نه تنها در بادهای نامنظم آنست ، بلکه از نور پیروزمند خورشید جنوبی است که هنوز پرده سنگین اندوه استوایی آن را نیوشانده است . ژول تلیه Jules Tellier ، شاعر هآوری ، به صورتی بسیار عالی ، فلسفه ای از برآمدن خورشید سرزمینهای جنوبی را برای ما نوشته است که از آن به خوبی حقیقت جنوب [فرانسه] شناخته می شود: «در این هنگام مشرق روشن می شود ، و این سپیده است ، صبح است ، روز است . این سرعت هیچ وجه مشترکی با فلق دیرپای شمال ندارد . يك لحظه هم چیزی مشاهده نمی شود که بتوان به آن نام جنگ و درهم آمیختن مشکوک شب و روز داد . گذشت از شب به روز به صورتی واضح و ساده صورت می گیرد . آفتاب برآمده است و کار تمام شده ؛ تو گویی که خورشید به سرای خویش گام نهاده است . چنان می نماید که شب نیز این سرزمینهارا از آن خود نمی داند ، و با نخستین درخواست آنها را ترک می کند . از همان ابتدای سپیدی ابهام آمیز فجر ، روشنی همچون ضرورتی چون و چرا ناپذیر احساس می شود . چنین است که در شعر کسانی که روز بدین سان در نزد ایشان آشکار می شود ، آن ابهام عمیقی که در شعر

مردم سرزمینهای شمال دیده می‌شود، وجود ندارد. ۲. شك نیست که اینان شعری چون شعر شمال ندارند: شعر ایشان که اسرار آمیز است و مانند خاتمکاری و نقشهای خاتمی حدود مشخص و قطعی دارد، همان حالت سنتی و کلاسیک را دارد که در مقابل شعرهای تخیلی و رومانیک شمال شخصیت بارز آن به چشم می‌خورد. ولی این امر واقعیت دارد که بادهای شیطانی و روشنی مقاومت ناپذیر این ناحیه بر مزاج آن مردم تأثیر محو ناشدنی بر جای می‌گذارد. تاریکی شب این سرزمینها را از آن خود نمی‌داند: خواب مردم این نواحی را تهدید نمی‌کند، ولی جنبش نیروی این مردم آشفته و بی‌سامان است.

جغرافیای این مدیترانه، که روح لاتینی در آنجا شکل پذیرفته، چنانست که مردم آن به فردیت خو گرفته‌اند، و روح اجتماعی تنها انحصار به طایفه و قبیله دارد. این جغرافیا جغرافیای خانه‌خانه‌است: دشتهای کوچک و مجزا، که بزودی محدود می‌شود، و گرداگرد آنها را کوههای نزدیک به یکدیگر فرا می‌گیرد. کرانه‌ها بریده-بریده‌است، و ارتباط از راه دریا را ممکن می‌سازد، و سبب پیدایش تجارت‌های محلی می‌شود، و قابل آنست که در فرصت مناسب این تجارت را به نواحی دوردست گسترش دهد. این جغرافیا جغرافیای دزدان دریایی است که، برای دفاع از سازمانهای آرام و استوار شهری در برابر آنان، لازم است شهرهای کوچک دارای استحکامات ساخته شود. جغرافیای خشکی و سیل است که مستلزم داشتن سیاست خاصی برای آبیاری است که هرچه کمتر اشتراك مساعی مردم در آن لازم شود. با این‌علایم خصوصی می‌توان تمدن لاتینی را، هر اندازه هم که از زادگاه خود دور افتاده باشد، باز شناخت. فرنان مورت Fernand Maurette، آن جغرافیادان عالیقدر که دست

روزگار بسیار زود وی را از میان ما ربود، در نامه‌ی خصوصی که آن را پیش خود نگاه داشته‌ام، به من چنین نوشته است: «اقتصاد کشورهای مدیترانه‌ی ساختمان بریده بریده ناحیه‌ی است که در آن کوه تا دریا پیش می‌رود، و خانه‌خانه‌های مجزا از یکدیگر می‌سازد، و در میان این کوه‌ها دشتهایی می‌ماند که آب دریا دنباله آنها را فرا می‌گیرد؛ در این کشورها نیاست آب پایه زندگی است، چه اگر زمین به حال خود وا گذاشته شود، پس از مدتی بی‌زهکشی باتلاقی خواهد شد و بی آبیاری صحرایی خشک؛ در این سرزمینها، برخلاف آنچه که در غالب جاها معمول است، بنای زندگی بر باغ است نه بر زمین زراعتی؛ برجستگی زمین مستلزم آنست که مرد کشاورز شکیبایی داشته باشد و بارنج فراوان کشت را بر زمینی که مصنوعی طبقه طبقه کرده انجام دهد؛ دریا، بجای آنکه مانعی در برابر مبادلات باشد، به برکت بنادر فراوان و جزیره‌های متعدد، تنها راه مساعد بامبادلات تجارتنی می‌شود.» (۱۹ ژانویه ۱۹۲۹)

از این قرار چنین اجتماعی حالت انفصالی و محلی و گوناگونی دارد، و هیچ شباهتی با تمدنهای سلسله‌ی و اتصالی وابسته به سرزمینهای بزرگ ندارد.

این تمدن سابقه بسیار کهن دارد. از آغاز دوره نوسنگی در سرزمینهای مدیترانه‌ی مجامع تکامل یافته وجود داشت، و در مقابل آن در اروپای شمالی یخهای جاودانی سکونت مردم را به تأخیر می‌انداخت. بر سواحل جنوبی فرانسه و نیز بر سایر سواحل مدیترانه، قرنهای تمدن پیش از قسمتهای شمالی اروپا سایه افکنده است. قشرهای مختلف ساختمانی و سبک معماری که در کلیساهای این نواحی مشاهده می‌شود، برسان چینه‌های زمین شناختی، مراحل مختلف تمدن را نمایش می‌دهد. کلیسای بزیه Beziere، ویرانه‌های آنسرون

Enserune و سنت آمبرواز Saint-Ambroise در میلان گواہ بر گذشته عظیمی است. به همین جهت است که مردم مدیترانه ولاتینیان خود بخود احساسی از تاریخ گذشته دور دارند و با آن در تماسند، و روم و یونان و حتی شرق برای آنان جنبه بیگانگی ندارد. پس لاتینیان ملت‌های نوحاسته نیستند، بلکه به حد کمال رسیده و بعضی از آنها احتمالاً پیر شده‌اند؛ به هر صورت، این اقوام مانند بعضی دیگر، مثلاً انگلستان، در مرحله کودکی بسر نمی‌برند. همین مسأله گذشت زمان نشان می‌دهد که روانشناسی آنان در مرحله بلوغ است. به چشم شك به مسائل می‌نگرند، حتی در خرافه پرستی خود ساده لوحی ندارند، و عموماً جنبه حماقت در آنان کم است. با حدت ذهنی که دارند، بی‌کوشی، اصول و موارد استعمال آنها را از یکدیگر تشخیص می‌دهند، و همین است که آنان را از ریای اخلاقی باز می‌دارد. اینان کسانی نیستند که پیرو عقاید روسو Rousseau باشند و به خوبی آدمیزاد باور داشته باشند، و به او اعتماد نشان دهند، و با وجود سحر سخنی که در مردم جنوبی وجود دارد، آن اندازه که تصور می‌شود به الفاظ دل خوش نمی‌کنند. در نزد ایشان هوش بر عمل مقدم است، آنهم هوشی که با راحتی بیشتری جنبه خارجی پیدا می‌کند و خود را نشان می‌دهد.

روم در اینجا اثر خود را بر جای گذاشته است. لاتینیان يك قسمت از ساختمان اجتماعی خود را که متکی بر خانواده و قبیله و هواخواهان آن و سازمانهای پایدارتر و محکمتر و استوارتر از خود دولت و حکومت است، مدیون امپراطوری رومند. تصویری که از حق و قانون دارند نیز از روم به ایشان رسیده است: قانون مدونی که حدود آن مانند تیغه‌های کوهسارهای برهنه این نواحی مشخص است، و پایه آن بر بی‌اعتمادی و واقعیتی است که بی‌دلیل و بی‌ادعای

ارتباط خاصی با طبیعت بشری داشتن پذیرفته شده . این بی‌اعتمادی در برابر اعتماد خاصی که در قانون و حقوق بریتانیای متکی بر عدل و انصاف دیده می‌شود ، و برای نوشتن آن هرچه کمتر کلمات را بکار می‌برند ، تضاد عجیبی را نشان می‌دهد . در اینجا همه چیز بر پایه مالکیتی بنا شده که با کمال دقت تعریف شده ، و بر پایه قرارداد مکتوبی است که از الف تا یای آن بصورت کامل تحریر و تقریر یافته است .

والدک-روسو<sup>۳</sup> Waldeck-Rousseau این مطلب را بصورت قطعی چنین بیان کرده است : «آقایان ، ما یک ملت پیریم ؛ ما تاریخ درازی را در پشت سر گذاشته‌ایم ، و با ریشه‌های عمیقی به گذشته پیوستگی داریم ، و آن ریشه‌ها هم که ظاهراً خشکیده بنظر می‌رسد هنوز چنان حساسیتی دارد که چون جراحی بر آن وارد آید بیدار می‌شود و همه وجود را تکان می‌دهد . ما از سرزمین حق وقانونیم ، ما لاتینیانیم ؛ از آن نژادیم که قانون مکتوب و مدون را لازم می‌دانسته‌اند ، و قانون را مجرد نوشته‌بی‌نمی‌دانند ، بلکه آن را مقیاس و ضامن حقوق خویش می‌شناسند...» ( از نطق ۲۷ ژوئیه ۱۹۰۳ در مجلس سنا . )

این منشأ نوعی تصور خاص از دولت و حکومت و بصورت کلی از اقتدار سیاسی است . در نزد لاتینیان ، به قدرت دولت همچون چیزی بیرون و برتر از فرد نظر می‌شود و آنرا متعالی و خارجی می‌شناسند : ممکن است که آنرا چون سلاح به‌چنگ آرند و چون وسیله تسلطی از آن استفاده کنند . فرد باید در مقابل دولت از خود

۳- والدک-روسو (۱۹۰۴-۱۸۴۶) ، سیاستمدار و نخست وزیر

فرانسه (۱۹۰۲-۱۸۹۹) .

دفاع کند ، چه فرد لاتینی این را ضروری نمی‌داند که دولت خیرخواه وی باشد : يك تجربه طولانی وی را بسیار شكك بار آورده ، و چنان است که هنگامی که با سوءاستفاده از قدرت روبرو می‌شود ، از آن متعجب نمی‌شود و بیزاری نشان نمی‌دهد ، و این امر برای او طبیعی می‌نماید که چون کسی قدرت را به چنگ آورد ، آن را در خیر و صلاح خود و یاران و کسانش بکار اندازد . از همین جا معلوم می‌شود که چرا ملل لاتینی تا آن حد که مشاهده می‌شود به مبارزات سیاسی شوق و علاقه فراوان نشان می‌دهند . چه اندازه اختلاف است میان این طرز تصور و طرز تصور انگلیسی درباره دولت که آن را نماینده اجتماع و همچون دستگاهی می‌شناسد که خدمتگزار مردم است و مردم قدرتهای خود را بعنوان نمایندگی به او سپرده‌اند ! کاتولیکگری رومی مریی و وطنپرستی نیست ، در صورتیکه مذهب پرسبیتری برخاسته از مذهب کالوینی چنین بوده است .

آنچه که در همه این طرز تصورهای لاتینی جلب توجه می‌کند ، وضوح و آشکار بودن حدود این تصورات است . فرد لاتینی قابلیت عجیبی برای تجزیه و تحلیل و درعین حال تعمیم قضا یا دارد : در هر مسأله بزودی اصلی را که در آن مندرج است از نتایج منطقی و حتی نتایج دور آن بازمی‌شناسد ، و تشخیص می‌دهد که چه جهتی برای سیر خود انتخاب کند . بحث در این اصول را بیشتر از بحث در واقعیت دوست دارد ؛ سیاست را بصورت مجرد دوست دارد ، و در غیر این صورت آن را رها می‌کند ، و برای حفظ منافع مادی خود ( که به هیچ وجه به آنها بی‌اعتنا نیست ) خود را به فرصت طلبی بسیار بی‌شرمانه تسلیم می‌کند و ماهرانه کار خود را سر و سامان می‌دهد .

این هنر و موهبت تجزیه و تحلیل ، از قدرت بیان و تعبیر منفك نیست . زبانهای لاتینی ، با تصویر واضحی که از معانی می‌دهند و

با شکل ساختمانی که دارند ، برای این طرز تعبیر بسیار شایستگی دارند ، و چنانست که گویی آنها را برای آن ساخته اند که برسنگ-نشته ها نقر شوند . و این خود نیر جنبه ضعیفی از آن زبانها را نشان می دهد ، چه میل خودنمایی در این زبانها همراه با زیانهای نیز می شود . بعضی از آنها ، مثل زبان اسپانیولی ، از لحاظ بانگ و آهنگ چنان باشکوه است که هوس سخن گفتن و بیان مقصود غالباً متکلم را ، نه تنها از عمل بلکه از خود فکر هم باز می دارد . يك فرد امریکای جنوبی که سرودی در باره آزادی می خواند ، چنان مست آهنگ خویش است که احتیاج به آن آزادی و برابری را که ستایش می کند ، احساس نمی کند ، گویی همه نیروی خود را صرف بیان مطلب کرده و دیگر قدرتی برای دفاع از آزادی دروی نمانده است . زبان فرانسه ، که زنگ موسیقی آن کمتر است ، این اندازه گرفتار حساسیت نیست ، و با وجود این بعضی از اشعار عالی ولی میان تهی و بیمعنی و بکتور هوگو به ما اجازه می دهد که درباره این زبان هم چنین وسوسه یی را بخود راه دهیم .

### III

در پرتو ملاحظاتی که گذشت ، تعیین مشخصات روانشناختی اقوام لاتینی امکان پذیر است .

فرد لاتینی ، قبل از هر چیز ، فردی است که در پی اثبات وجود و نشان دادن شخصیت خویش است . در آنجا که فرد انگلیسی که از لحاظ شخصی متواضع ولی نسبت بکشور خویش سخت آمیخته به غرور است ، با دیگران فداکارانه همکاری می کند ، و بر حسب سنت و غریزه وطنپرست است ، فرد لاتینی همه چیز را از زاویه شخصیت خودنگاه می کند : متکبر است ، لافزن است ، در بند جلوه-

کردن و درخشیدن است ، حاضر است که در برابر موفقیت شخصی موفقیت دسته و اجتماع را فدا کند، و اگر امیدفداکاری در وی برود بیشتر برای حفظ شرف است تا برای انجام وظیفه . شك نیست که آنگلسا کسونها و لاتینی‌ها هر دو متکبر و خودخواهند، ولی هر کدام از راهی به این خودخواهی افتاده اند . آنگلسا کسون جنبه عارفانه و روح عملی دارد و لاتینی جنبه شکاکی، و بیش از آن دیگری به واقع‌بینی نزدیک است. کار کردن با شکل جدید آن که سازمانداری است با امکانات نژاد انگلیسی بیشتر مناسبت دارد ؛ با وجود این، در بعضی موارد که قانون و قاعده در کار نمی‌آید ، و مخصوصاً در بحر آنها ، فرد لاتینی بهتر کلیم خود را از آب بیرون می‌کشد . فصاحت و زبان‌آوری لاتینی نباید ما را به اشتباه بیندازد ، و نیز خود او را هم به اشتباه نمی‌اندازد، مگر آنگاه که خود خواسته باشد که در معرض اشتباه قرار گیرد و گول بخورد .

باید اعتراف کرد که این خصوصیات فردی خدمتی به اجتماع نمی‌کند. حقیقت اینست که لاتینی جز به اشکال ساده و ابتدایی اجتماع علاقه و انس پیدا نمی‌کند، ولی این علاقه با عشق و وفاداری همراه است : لاتینی به بیش از شهر خودکاری ندارد ، و در میان قبیله و طایفه خویش احساس آسایش می‌کند ؛ خانواده در نظر او همچون «کانون مقدسی» است. همیشه برای من مایه تعجب بوده است که تا چه حد این اصطلاح خانواده، در نظر فردان انگلیسی و فرد لاتینی کاتولیک، دو مفهوم مختلف پیدا می‌کند . برای مردم مدیترانه و تمدن‌هایی که از آن برخاسته است، آنچه با تداعی معانی از این لفظ آشکار می‌شود، اجتماعی است که منافع مشترک حاصل از پیوندهای خانوادگی دارد و مثل اینست که ارتباط از لحاظ خون در این اجتماع جنبه قدسیتی پیدا کرده است. و نیز همراه با فکر خانواده، از راه تداعی معانی،



عفت و پا کدامنی زن به خاطر می‌رسد، که مرد خانواده، هر اندازه هم که از جاده اخلاق صحیح منحرف شده باشد، با غیر تمندی يك فرد مترقی از آن عفت و پا کدامنی دفاع می‌کند. برای مردمی که چنین ساختمانی دارند، آنچه اهمیت دارد خانواده است و قبیله و شهر و انجمنها و سندیکاها و کسانی که با ایشان داد و ستد دارند. دولت، که امری خارجی و متعالی به نظر می‌رسد، در مرحله بسیار دور قرار می‌گیرد: با کسانی که حکومت را به دست آورده اند و می‌دانند چگونه آن را به کار برند، باید مدارا کرد و خوب بود. در این اوضاع و احوال، شایستگی سیاسی بمعنی ماکیاولی عمومیت پیدا می‌کند، ولی وطنپرستی به معنی خدمت به تمام مملکت کمتر مشاهده می‌شود. این بزرگترین نقطه ضعف اجتماع لاتینی است، و بهمین جهت هرگز موفق نشده اند که رژیمهای سیاسی استوار پایدار بنا نهند: از هرج و مرج به استبداد می‌رسند، بی آنکه هرگز بتوانند محیط زندگی خاصی را که مردم سوئیس یا انگلستان یا هلند فراهم آورده اند، و چیزی لاتینی در آن وجود ندارد، برای خود مهیا سازند. از لحاظ تولید نیز محدودیتهایی که از خصال فردی سرچشمه می‌گیرد، در سازمانهای لاتینی دیده می‌شود. فرد لاتینی با هوش است و می‌داند که چگونه خود را از تنگنا بیرون بیاورد، هر وقت کاری که در دست دارد مورد علاقه اش باشد، هنرمندانه تمام وجود خود را با عشق و شور خاص وقف آن می‌کند، و گاهی این عشق و شور به مرحله خلاقیت می‌رسد؛ خودخواهی و خودپسندی نیز در فرصتهایی به همین نتایج می‌انجامد، زیرا که وی در بند آنست که برجستگی پیدا کند و همگان بفهمند که او دست درکار داشته است. از این لحاظ، بصورت مشهودی، بر آنگلو ساکسونها و بر نوردیان برتری دارد. تاجر زیرک و ماهر و محتاط و صرفه جویی است، و در

معاملات کوچک بهتر کامیاب می‌شود، گوا اینکه قابلیت انجام معاملات بزرگ را نیز دارد: هر جا که نرمی و دیپلوماسی و حتی دسیسه‌کاری لازم باشد، از عهده برمی‌آید. این را قبول داریم که در این امور انسانی و شخصی چیزی است که از پیدا شدن سازمان جلوگیری می‌کند، ولی در عین حال مایه زندگی نیز هست.

اما همین چیزها که در معاملات و کارهای خصوصی موهبتی بشمار می‌رود، در تولید بزرگ صنعتی نقص است: در روزگاری که اداره دسته جمعی اهمیت بی‌چون و چرا پیدا کرده است، کامیابی صنعتی دسته جمعی با حفظ استقلال شخصی و برجستگی فردی سازگار در نمی‌آید. مدیترانه مرکز اقتصادی جهان بوده است: پس از اکتشاف اقیانوسها و قاره‌های ماورای اقیانوس، و مخصوصاً پس از انقلاب صنعتی که دیگر پایه کار هوش شخصی تولید کننده نیست، بلکه سازمان مکانیکی دسته جمعی است، دیگر مدیترانه آن مرکزیت اقتصادی را ندارد. افرادی لاتینی دیده میشوند که حتی در سرزمینهای آنکلساکسون، از لحاظ فردی، از خود انگلیسیان هم موفقیت بیشتری پیدا می‌کنند، ولی دیگر تجدید حیات اقتصادی کرده زمین به دست لاتینیان نیست. در ساختمان این قوم چیزی است که در مقابل تولید عظیم همچون مانعی جلوه‌گری می‌کند. در کارهای عظیم و غول‌آسای زمان ما يك بینامی دسته جمعی ضرورت دارد که کاملاً با فردیت لاتینی مغایر است.

آیا باید گفت که دیگر نقش لاتینیان تمام شده است؟ اگر همه سخن از کمیت بود، شاید چنین بود، ولی پیوسته در آنجا که پای کیفیت به میان می‌آید، وجود لاتینی مورد نیاز است. هر اندازه هم که فرهنگهای آنکلساکسون و نوردی جنبه خلاقیت داشته باشند، اروپا نمی‌تواند از پشتیبانی فرهنگ لاتینی بی‌نیاز

بماند. همین لاتینیگری است که در قاره قدیم سنت کلاسیک را که شخصیت اروپا بسته بدان است نگاه می‌دارد، و نیز همین عامل لاتینی است که بلوغ و پختگی اروپا را فراهم آورده، و با همین بلوغ از جوانی امریکایی و جوانمایی روسیه شوروی امتیاز پیدامی‌کند. فرد لاتینی نامنظم به نظر می‌رسد، ولی در عمق وجود فرزاندگی دارد، و زندگی خصوصی او دارای چنان سامان و اندازه‌ی بی‌استی است که در زندگی فرد شمالی دیده نمی‌شود. شاید از لحاظ اخلاق پست تر به نظر برسد، ولی واقعبینی او چنان است که در باره شخص خود چادر اشتباه نمی‌شود، یا لاقلاً در سرزمین خود چنین است، و به همین جهت می‌توانم بگویم که يك صفای روحی دارد که در برابر ریاکاری مردم شمال، که جرأت نگاه کردن به خود را ندارند، قرا می‌گیرد. به این ترتیب لاتینیگری یکی از سیماهای ابدی روح یسری را منعکس می‌سازد.

#### IV

پس يك تمدن لاتینی و يك جو مخصوص لاتینیگری در جهان وجود دارد. شاید جدا کردن اجزاء و عناصر آن از یکدیگر دشوار باشد، ولی با چیزی که قابل تعریف نیست می‌توان آن را باز شناخت؛ مثل اینست که عطری با هوای محیط آن آمیخته با روشنی شکل خاصی پیدا کرده است. وقتی که کسی از خارج به مرزهای آن می‌رسد، در باز یافتن این محیط دچار اشتباه نمی‌شود؛ خواه از اروپای مرکزی به جانب مدیترانه بروند یا از امریکای معروف به لاتینی به امریکای شمالی، در هر دو مورد يك احساس و تأثر دست می‌دهد؛ نوعی زندگی، حکومت، اخلاق، دین، روح هنری، و نوعی آزادی فکر مشاهده می‌شود که تعریف دقیق آن بسیار دشوار است.

حال ببینیم که حدود سرزمینهای لاتینی کجاست. لاتینیگری

گاهی مانند مد سرزمینهایی را فرا گرفته، و زمانی مانند جزر پس کشیده و سرزمینهای تصرف شده را از دست داده است. حد اعلای متصرفات آن اراضی امپراطوری رومی در اروپا و امریکای اسپانیولی زبان و پرتغالی زبان در قاره امریکا بوده است، ولی امروز چنین وسعتی را ندارد. قسمت‌های بسیار شمالی امپراطوری روم، که لاتینیان هرگز به صورت کامل در آنجا مستقر نشده بودند، با عناصر ژرمن و اسلاو و مغول که از مدیترانه متأثر نبوده اند احاطه شده، و از اینجا اروپایی به وجود آمده است که مراکز ثقل و کانونهای جدید کارآمدی آن اصولاً حکایتی از تأثر لاتینی ندارد. رومانی دیروز، که از لحاظ زبان و فرهنگ لاتینی بود، به مجامله و از راه ادب ممکن بود گفته شود که نژاد و تمدن لاتینی دارد. فرانسه، که از لحاظ نژادی پیش از آنکه مدیترانه‌یی باشد سلتی و ژرمنی است، تنها در قسمت‌های جنوبی واقعاً لاتینی است، و نیز وحدت تعلیماتی ما با جنبه کلاسیکی خود به ما فرانسویان آهنگ روحی و مزاج لاتینی بخشیده است. امریکای اسپانیایی و پرتغالی چنان نقش لاتینی خورده است که ایالات متحده امریکا با همه کوششهایی که کرده توانسته است این نقش را نابود کند. اگر خطری برای لاتینیگری امریکا باشد، از داخل است و از راه بومیان ساکن کوه‌های آند و سیاهان ساکن نواحی استوایی، که ممکن است روزی این قسمت لاتینی شده جدید جهان را از نقشه سرزمینهای لاتینی زمین حذف کنند.

چنین است که در جهان لاتینی سرزمینهای گوناگون به نظر می‌رسد. پهنه لاتینی اروپا همان پهنه امپراطوری روم است، ولی نباید هنگام تفکر در باره مسائل این قاره و جستجوی راه‌حلهای آن مسائل چندان متوجه نقشه جغرافیایی روم قدیم بود، زیرا که واکنش

قسمتهای مختلفی از اروپا که سابقاً در آنها نظم و قانون و طرز مالکیت رومی حکومت داشته ، در برابر این مسائل یکسان نیست. بلکه باید نقشه پیشرفت مسیحیت را نیز در نظر گرفت، چه جایگزین شدن روح لاتینی در این قاره تنها به صورت نفوذ امپراطوری روم نبوده بلکه مذهب کاتولیک رومی نیز تأثیر فراوان داشته است: نمی‌شود گفت که از این لحاظ هیچ فرقی میان دو کشور نیست که یکی هجده قرن پیش به دین مسیحی درآمده و دیگری تنها پنج یا شش قرن است که به این دین پیوسته است. به همین جهت است که باید گفت که سرزمینهای اسلاو نشین یا ژرمن نشین نیمه اروپایی هستند: به محض آنکه به دشتهای یخچالی شمال آلمان و جنگل توتوبورک برسیم، یعنی به آنجا که واروس [ سردار رومی ] سپاهیان خود را از دست داد ، جهان دیگری در برابر چشم ما قرار می‌گیرد که خط سیر خاصی برای خود دارد. امریکا با تغییراتی که بر آن وارد شده نیز مثل اروپا جنبه‌های گوناگون آنکلو ساکسونی و لاتینی ( یا بومی ) دارد، و وحدت جغرافیایی قاره جدید برای پوشاندن گوناگونی فرهنگ کفایت نمی‌کند، و بیشک گذشت قرنهاى فراوان هم نمی‌تواند این تنوع را از میان بردارد .

زمانی بود که نوردیان و مدیترانیان بر سر تسلط بر جهان با یکدیگر می‌جنگیدند. رقابت امروز شدیدتر است ، ولی این رقابت میان شرق و غرب مشهود تر از رقابت میان شمال و جنوب است ، و غرب به این ترتیب در برابر ما شخصیتی پیدا کرده است که فرهنگ لاتینی با همه اهمیت خود در آن جلوه گر است . انقلاب صنعتی به دست اروپای لاتینی صورت نگرفته، و پیش از این نشان دادیم که چرا چنین نشده است ، ولی ممکن است در این ضمن سوء فهمی پیش آمده باشد و بعضی از نقش

اساسی فرهنگ و تمدن لاتینی غافل مانده باشند. طرر نکرش لاتینی به مسائل مختلف و به تصویری که از زندگی داریم، یکی از جنبه‌های ضروری تمدن کنونی ماست. از همین راه است که فرهنگ بسیار ظریف و پیشرفته و غیر مادی که جنبه ادبی آن بیش از جنبه علمی است و مایه صفا و ارزندگی ذهن و فکر می‌شود تحقق پیدا کرده است. پس از این از بالندگی مقاومت ناپذیر آنکلو ساکسونها سخن خواهیم گفت. لاتینیان آیین کار کشایی شکفت انگیزی دارند که بوسیله آن آگاهانه کار فکر را تجزیه می‌کنند، و به آن اجازه می‌دهند که بدون واسطه شدن محیطی خارجی با حقیقت و واقعیت مواجه شود: و این خودضامنی عالی برای آزادی عقلی کامل است. آیا اگر لاتینگیری جهان از آن سلب شود، این شایستگی گرانها را از کف نخواهد داد؟

## فصل سوم

### هوشمندی و ابتکار فرانسوی

#### I

برای شناختن وضع فرانسه ، بهتر چنان است که بر نقشه جغرافیایی آن عواملی را مورد مطالعه قرار دهیم که در ساختن صفات و خصایص فرانسوی مؤثر افتاده است . کشور فرانسه سه جنبه دارد ، و از همین جا است که در آن واحد رنگ غربی و اروپایی قاره‌یی و مدیترانه‌یی هر سه را پیدا کرده است . نتیجه این وضع تعادلی اصیل است که شاید در حد خود منحصر به فرد بوده باشد .

فرانسه از جبهه اطلسی خود ، با دریچه‌یی که بر اقیانوس پهناور گشوده شده ، به خارج می‌نگرد : از این راه است که جاذبه‌های خارج

اروپایی در آن تأثیر می‌کند و وسوسهٔ ماجراهای دور دست در آن بیدار می‌شود. این فرانسهٔ دریایی و استعماری و توسعه‌طلب، به مجموعهٔ آزادیخواه تمدنهای انگلیسی-آمریکایی تعلق دارد، و از این لحاظ است که رنگ غربی واقعی پیدا می‌کند. باد غربی دایمی که بر سواحل باختری می‌وزد، از هوای ملایم مرطوب و پوسانده گذشته، چیز دیگری نیز با خود همراه دارد. علی‌رغم این جنبهٔ دریایی، فرانسه چنان ارتباط گوشت‌وپوستی با اروپا دارد که بریدن آن ممکن نیست، و از این حیث با انگلستان منزوی و جزیره‌نشین تفاوت فراوانی دارد. تمام حاشیهٔ شرقی این کشور جزئی از اروپای مرکزی است، و نشانهٔ آن خصوصیات جغرافیایی یا اخلاقی است که از چشم هیچ کس پوشیده نمی‌ماند. از این جهت دیگر ما فرانسویان اطلسی نیستیم، بلکه قاره‌یی و خاکی و بصورت اصولی اروپایی هستیم. هر تاریخ، چه قدیم و چه جدید، مستلزم این نتیجه است که فرانسه بدون اروپا وجود نخواهد داشت، و نیز گذشته از این آنکه اروپا هم بدون فرانسه باقی نخواهد ماند. فرانسه قطعه‌یی از قارهٔ اروپاست که برای آن کمال ضرورت را دارد.

فرانسه از جبههٔ سوم مدیترانه‌یی خود با آفریقا و آسیا و خاور و خاور دور ارتباط مستقیم دارد، یعنی از لحاظ مکان با جهانی بیگانه و سحرانگیز و از لحاظ زمان با گذشتهٔ درخشان بشریت متصل است. وحدت کامل و عمیق مدیترانهٔ رامی‌شناسیم؛ از ماری تا بیروت و از ازمیر تا بارسلون همه‌جا این وحدت قابل مشاهده است. به این ترتیب است که ما به اجتماعاتی تعلق داریم که همزمان ما نیستند، و به فرهنگهایی وابسته‌ایم که اروپای شمالی آنها را نسبت به خود بیگانه می‌داند، ولی رشتهٔ محبتی نهانی ما فرانسویان را به آن



فرهنگ‌های پیوسته است. در همان حال که روستایی‌ها آن اندازه از مقاطعه‌کار کشاورزی ماشینی امریکا دوراست، شباهتهایی با کشاورزان چین دارد. زمینهای صاف شده و سنگچین‌شده سواحل ریویرا در خود رنج و کوشش نسلهای پیشمار را منعکس می‌سازد: این کشته‌خوانهای مصنوعی نماینده بشریتی ازلی است که انقلابات زمانه در آن بی‌اثر مانده است.

از همین گوناگونی است که کیفیت منحصر به فرد روانشناختی فرانسوی پیدا شده، چیزی که هست گذشت قرن‌ها این گوناگونیها را درهم آمیخته و از آن وحدتی به وجود آورده است. ولی باید دانست که این مجموعه آمیخته از تناقضات است، یعنی رویی به شرق دارد و رویی به غرب، رویی به گذشته دارد و رویی به آینده، رویی به سنت جاری کهن دارد و رویی به پیشرفت و نوخواهی. کمتر کشوری است که به اندازه فرانسه در تصورات خود جسور و در پیروی از عادات کهنه خود استوار باشد: بر حسب آنکه چگونه به فرانسه نظر شود، پیوسته چیزهایی قابل انتقاد یا چیزهایی قابل ستایش در آن می‌توان یافت.

تعیین وضع مردم فرانسه از لحاظ نژادی کار آسانی نیست. حقیقت آنست که نژادی بنام نژاد فرانسوی وجود ندارد، و تعبیر نژاد فرانسوی تعبیری بی‌معنی است. در شمال فرانسه ژرمن‌ها، در مرکز و مغرب آن سلت‌ها (و اگر بهتر بیسنید آلیان)، و در جنوب آن مدیترانیان زندگی می‌کنند. بگفته سنیوبوس (Seignobos)، فرانسویان نژادی دورگه هستند، ولی همه می‌دانیم که همیشه انتخاب نژاد سبب تکامل عقل و هوش نمی‌شود و همیشه از نژادهای

مخلوط نتایجی بد حاصل نمی‌آید. ملت فرانسه ظاهراً از همین گوناگونی و وارداتی که از منابع مختلف به آن رسیده ثروتمندی پیدا کرده است: روشنبینی فکری و موهبت بیان خود را از لاتینیان به میراث برده‌ایم؛ روح هنری و فردیت بیش از اندازه‌ها که گاهگاه تا حد هرج و مرج پیش می‌رود، نتیجه تأثیر سلتهاست؛ روح سازنده و سازمان دهنده ما چیزی است که از نژاد ژرمنی به ما رسیده است.

ولی این صفات و خصال مختلف چنان بهم آمیخته شده است که هیچ ملت دیگری، مثلاً آلمانها، نتوانسته‌اند به چنین وحدتی برسند. وحدتی که به آن دست یافته‌ایم بر پایه نژاد بنا نشده است. ممکن است ریشه‌های نژادی مختلف باشد، ولی، برخلاف انگلستان یا آلمان، در فرانسه هیچ نژادی نیست که دیگر نژادها را زیر فرمان خود در آورده باشد: همه فرانسویان، بی‌توجه به خونی که در رگهای آنان جاری است، خود را به یک درجه فرانسوی می‌دانند، خواه از نژاد ژرمنی باشند یا از نژاد آلمانی یا از نژاد مدیترانه‌یی (آیا می‌توان برای آنکلسا کسونهای بریتانیایی در مقابل سلتها، یا برای نوردیهای امریکایی در مقابل داکوهای نیویورکی هم چنین گفت؟ البته از حس تنفیری که نازیهای دیروز نسبت به اسلاوها داشتند سخنی نمی‌گوییم). این وحدت ملی بیشتر از سازگار شدن مردم پس از گذشت قرن‌ها با زمین و اقلیم و از سنتی تاریخی سرچشمه می‌گیرد که نوعی از زندگی و نوعی از فرهنگ را برانگیخته و آن را تقویت کرده است. این وحدت بیش از آنکه سیاسی باشد اجتماعی است، و نیرومندی ملت در دولت و حکومت نیست بلکه در خانواده و مخصوصاً در فرد است. در فرانسه وطنپرستی به حد وسط است، ولی ملاط اجتماعی استحکام سنگ دارد.

از آن لحظه که، در نزد ما، فرد سنگ شالوده دولت شده است، ناچار لازم بوده است که بحران فردیت فرانسوی که شاهد آن هستیم بصورت سختی جلوه گر شود. برخلاف بسیاری از کشورهای دیگر، تشکیل کشور ما و سازمان آن قدیمی است و از بسیاری جهات مدت‌هاست که این تشکیل صورت تمامیت پیدا کرده است. در عین آنکه آلمان از ۱۸۷۰، امریکا پس از جنگهای انفصال، و روسیه پس از پیدایش بولشکویکیگری (به فرض آنکه قائل به تشکیلاتی در روسیه باشیم) تشکیل شده، شخصیت فرانسوی از آغاز فرانسوی کامل شده بود، و به این امر اطمینان نداریم که پیشرفتهای بعدی سهمی در کمال آن داشته باشد. در مقایسه با سایر تمدنها، آنچه در ما فرانسویان بیشتر جلب توجه می‌کند، اینست که از لحاظ تمدن به حد بلوغ رسیده‌ایم.

بحرانی که از آن رنج می‌بریم، و کاملاً بر آن آگاهی داریم، از اینجا برمی‌خیزد که، دو قرن پس از آنکه به مرحله بلوغ روحی رسیده بودیم، دو حادثه جهانی عظیم و پردامنه پیشامد کرده است: از یک طرف انقلاب ماشینی، به دستگیری روشهای تولید، اوضاع و احوال زندگی مادی را دگرگون کرده است؛ از طرف دیگر، توسعه جهان خارج اروپایی مقیاسهای عظمت را زیر و زبر کرده، نسبتهای میان کشورها را برهم زده، و مرکز ثقل کره زمین را جابجا کرده است. آنچه که امروز در نظام تولید در سراسر زمین گسترش می‌یابد، جانشین کردن تولید رشته‌یی و پر شمار بجای کیفیت کالا، و جانشین کردن عمل دسته جمعی بجای ابتکار فردی است، و همه اینها درست در جهت عکس سنت ما فرانسویان است که سنت روستایی و دستورزی و فردی است. این را می‌دانیم که باید خود را با وضع جدید متناسب سازیم، ولی این را نیز می‌دانیم که در این متناسب

ساختن خود با وضع جدید ، همه صفات خوب ما ، خودنمایی نخواهد کرد ، در صورتیکه نقایص ما با کمال وضوح در روشنی قرار خواهد گرفت .

## II

هنگام ملاحظه روحیه فرانسوی دو تمایل متضاد در آن دیده می شود ، که یکی شباهت به روحیه سانکو<sup>۱</sup> Sancho غلام دون کیشوت دارد و دیگری شبیه روحیه ارباب او دون کیشوت است . نخست تمایل عملی و حتی آمیخته به کوتاه فکری است ، که در مزاج و اخلاق موروثی روستائیان دیده می شود . اصل این روحیه ، به نظر من ، از نژاد سلتی است ، از آن جهت که سلتی ، هر اندازه هم که شاعر یا خیال پرست باشد ، باز به خانواده و زمین و آنچه مایه ریشه داری و استقرار او در محیط است علاقه مند است . همین است که وجه تمایز ما فرانسویان از انگلوساکونها و نوردیان می شود ، و آثار و علایم این روحیه تنها در زندگی خصوصی فرانسه با کمال نیرو آشکار می گردد ، چه گویی که فرد فرانسوی در زندگی عمومی و اجتماعی مرد دیگری می شود . از این لحاظ ، هر فرد فرانسوی بعنوان رئیس یا عضو خانواده یا بعنوان يك فرد متعارفی ، بستگی شدیدی به سود مادی و شور و شوقی تقریباً عشق آمیز

۲ - دون کیشوت تمام کتاب افسانه اسپانیایی تألیف سروانتس است .

فهرمان داستان شهسوار سرگردان و دیوانه وشى بنام دون کیشوت است که در چیزهای عادی هم به چشم عجایب و معجزات و سحر می نگرد ، و مهتر و بنده او ، سانکو ، با احترامی که به نظریات ارباب خود دارد ، در همه مسائل جنبه عملی آنها را در نظر می گیرد .

به مالکیت فردی دارد. این فرد، در کارهای خصوصی موجودی است با عقل سلیم که تا حد قابل ملاحظه‌یی روح اندازه‌گیری و اندازه نگاهداری در او مشاهده می‌شود: این روح اندازه نگاهداری به حدی است که غالباً وی را از آن ملامت می‌کنند که نمی‌تواند بالاتر از آن چه می‌بیند ببیند، و به کم‌قناعت می‌ورزد، و طرز تفکر او درست منطبق با این ضرب المثل است که: «یکی نقد بهتر از دوتای نسیه است». کوتاه سخن آنکه فرد فرانسوی در زندگی روزانه واقع‌بینی است که پا بر زمین دارد و کلمات مایه خرسندی خاطر او نمی‌شود. کارفرانسویان عموماً خوب اداره می‌شود، مخصوصاً که جنگ و مصیبتی بر سرایشان فرود نیامده باشد: اسباب خانه‌شان را خوب نگاهداری می‌کنند، و ملافه‌های پاکیزه و بی‌وصله دارند. از وامداری خوششان نمی‌آید، و خرج و دخل زندگی را متعادل نگاه می‌دارند، و اگر تنزل قیمت پول این شکل زندگی را غیر ممکن سازد، آن وقت است که به یاد گذشته می‌افتند و بر آن تأسف می‌خورند، و از آن چون زمانی یاد می‌کنند که اگر با فداکاری هم بوده، بنا به عقل مالی میراثی خود، توانسته بودند ترازوی زندگی را متعادل نگاه دارند. این عقل مالی و این سنت صرفه‌جویی که مایه تعجب بیگانگان می‌شود، قابل آنست که گاهی به صورت تنگ‌نظری، و دهاتیگری، و تا حدی مادیگری درآید. در کشوری مثل کشور ما، که پول به آسانی به دست نمی‌آید، آیا طبیعی آن نیست که در نگاهداری از آن سخت بکوشند و به تلخی از آن دفاع کنند؟ فرد امریکایی ولخرجتر و بخشنده‌تر است، ولی اگر دارایی خود را از دست بدهد، لااقل این امید را دارد که در زندگی خود دوباره به چنان ثروتی دست یابد. ما چنین امید و وهمی را در برابر خود نداریم.

ولی يك جنبه از خصلت ماست، که با تمایل آشکار دیگر ما به طرف جهان بینی و کمال مطلوب طلبی و بیعلاقگی به امور مادی تناقض دارد. فرد فرانسوی، به محض آنکه منافعی تأمین شد، با محدود کردن جاه طلبی و بلندپروازی خود، فکر خویش را از بند مادیات آزاد می کند و به این ترتیب ارتباط میان فکر و عمل را پاره می کند. آن وقت بایک عمل تجزیه و تفکیک عقلی که تنها در چینیان نمونه دیگری از آن را می توان یافت، به اندازه بی در عالم عقلی و روحی تعالی پیدامی کند که می توان گفت به مرحله یقینی و درویش مسلکی روحی می رسد. بدین ترتیب است که از تنگنای ملیت و نژاد بیرون می آیم، و به مرحله انسانی انسان صعود می کنیم، و از همین جاست که می توانیم روشنی بخش باشیم و فکرها را از قید و بند برهانیم، و درهایی را بگشاییم، و در این کار کسی به پای ما نرسد. این کیفیت، همانگونه که گفتیم، از جنبه لاتینیگری ما بر می خیزد، و راه انتقال آن به ما پیروی از سنت ادبی کلاسیکی است که پایه تعلیم و تربیت فرانسه است، و پیوسته غریزه ملی بسیار عمیق ما را در همین جهت سوق می دهد.

پس بکشیم که فرانسوی را به عنوان فرد مورد مطالعه قرار دهیم، و چون چنین کنیم بهتر به عمق مطلب خواهیم رسید. تمام خیر و شر، و تمام عظمت و ضعف فرانسه، از تصویری بر می خیزد که نسبت به فرد دارد: تصویری بسیار عالی و باشکوه، که محتملاً حالت بیماری نیز دارد.

نخست مسأله استیقای حق استقلال و بالخاصه استقلال عقلی و فکری در میان است. فرانسوی مدعی آنست که به میل خود فکر و قضاوت می کند، در مقابل هیچ آمری سرفرودمی آورد، و به همین جهت است که با تسلیم حقوق خود به فرد یا دسته بی مخالف است.

اگر بنا باشد که از روی تعصب کور کورانه به محرومیتی تن دردهد و به دلخواه از خرده گیری چشم بپوشد ، این به خاطر فداکاری تعصب- آمیز در مقابل اصل یا دستگاه و نظام و سیاستی است ، و مثل فرد آلمانی نیست که با مزاج و خوی فرمانبرداری چنین کرده باشد . در امریکا از فرد هر چه را که بخواهند بنام کارآمدی و ثمربخشی می گیرند ، ولی از فرانسوی همه چیز را به خاطر پیروی از اصل می توان خواست . فکر فرانسوی ، خواه از لحاظ خرده گیری و انتقاد به آن نگاه شود یا از لحاظ تعصب فکری ، حقاً و واقعاً ، نه تنها چون افزار آزادی جلوه گر می شود ، بلکه عنوان خمیر مایه خطرناکی پیدا می کند که احتمالاً ممکن است مایه انقلاب شود . از هر جا که فرد فرانسوی بگذرد ، جریان هوایی به راه می افتد که غبارها را جابجا می کند و گاهی استخوان بندی حکومتها را به لرزه درمی آورد . پگی<sup>۳</sup> Péguy که نماینده کاملی از غرایز عمقی مردم فرانسه است چنین می نویسد : «ما از پذیرفتن احکام جزمی ، خواه از طرف دولت باشد یا از طرف کلیسا ، شانه تهی می کنیم ... ساختن صد عقل آزاد بهتر از ساختن هزاران عقل بی شکل و بنده منش است . »

این را نیز به خوبی می دانیم که آزادی فکری بدون آزادی اقتصادی وجود پیدا نخواهد کرد ، و بهمین جهت است که همیشه مطالبه استقلال فکری ما همراه با مطالبه استقلال در زندگی خصوصی است . قبل از هر چیز ، ما دوست نداریم که پیرو و وابسته به دیگران باشیم ، مخصوصاً که آن دیگران همسایه ها یا زبردستان ما باشند :

۳- پگی (۱۹۱۴-۱۸۷۳) ، نویسنده فرانسوی عارف مشرب و

وطنپرست ، متولد در اورلئان .

بجای آنکه تحمل تحمیل شدن دیگران را بر خود بکنیم، چنان ترجیح می‌دهیم که خود را زیر فرمان دولت در آوریم، که لااقل معلوم نشود که چه کس بر ما فرمانروایی می‌کند. و نیز می‌دانیم که در استقلال فرد حداقلی از تأمین و آسایش فکری وجود دارد. مدت‌های دراز، فرد فرانسوی برای بدست آوردن چنین تأیینی تنها شخص خود را به حساب می‌آورد: و از همین جاست که عشق فراوانی به مالکیت و صرفه‌جویی و داشتن پسراندازی برای روزهای پیری در وی پدید آمده است. آنچه که فرد فرانسوی طالب آنست چیزی نیست که بزرگ و دور از دسترس باشد، و از خانه کوچک و باغچه کوچک و حقوق بازنشستگی کوچکی تجاوز نمی‌کند. من هیچ ضرب‌المثلی را بهتر از این ضرب‌المثل که می‌گوید «جام من کوچک است، ولی با جام خود می‌نوشم»، نماینده قسمتی از روحیه مردم فرانسه نمی‌شناسم. در دوره جمهوری سوم، حزب رادیکال، که نماینده بارزی از سیاست ماست، برنامه حزبی خود را بر این اساس قرار داده بود که از «کوچک» در برابر «بزرگ»، دفاع کند: بازرگان کوچک، مالک کوچک، و حتی قاچاقچی کوچک. یک قهوه‌خانه کوچک در بخش هفت پاریس نام «وزارتخانه کوچک!» دارد.

در این مخلوط عجیب روحیه فرانسوی، آمیزش شگفت‌انگیزی میان توجه به کمال مطلوب و روح خست جلوه گر می‌شود. همانگونه که خارجیان هم غالباً به این مطلب توجه پیدا کرده‌اند، فرانسوی سودجو است: می‌داند که فراهم کردن پول دشوار است، و هنگامی که فراهم شد باید آن را خوب نگاه دارد، و بنابراین کمال مراقبت را در نگاهداری آن مبذول می‌دارد. این سنت روستایی مردم فرانسه است. بنا بر همین سنت روستایی، ما فرانسویان نسبت به پولی



که به دست آورده‌ایم بسیار خسیس و غالباً خود پسند هستیم ، و نسبت به هر کس که بخواهد آن پول را از چنگ ما بیرون بیاورد اعتماد پیدا نمی‌کنیم ، که از جمله این کسان است دولت و حکومت و بازار که با حسرت و حسد به آن پول می‌نگرد. ولی از همین نقایص است که ملتی تکامل یافته و بالغ برخاسته است ، که می‌داند که چگونه با زندگی روبرو شود ، بی آنکه از خود کودکی یا ریاکاری یا گول ظواهر خوردن نشان دهد. فرانسه سرزمین علمای اخلاق است. کشور ما محل نشو و نمای حکمتی روستایی است که لافوتن آنرا به خوبی در اشعار خود منعکس ساخته است : واقعبینی و اندازه شناسی و عقل سلیم موجود در داستانهای لافوتن به خوبی نشان می‌دهد که ملت فرانسه چگونه به هر چیز و هر کس می‌نگرد. پس ما ، بیش از آنچه که به مسائل مادی ارتباط پیدا می‌کند، از لحاظ تعادل عقلی و روحی، انسان و مخصوصاً انسان متمدن هستیم. نسبت به هر چه آمیخته به هرج و مرج است و هر چه از اندازه در گذشته است ، و هر چه که «غول آسا» است و آنهمه مایه جذب قلوب آلمانیان می‌شود ، به صورتی غریزی نفرت داریم و از آن می‌گریزیم. يك نفر انگلیسی از این تعجب می‌کرد که شنیده بود که يك مادر فرانسوی به فرزند سه ساله خود می‌گوید : «عافل باش !» به قول خود او ، اگر مادر انگلیسی بود، به فرزندش می‌گفت : «پسر خوبی باش !» ، و این چیز دیگری است . حقیقت اینست که ما دکارتیانی هستیم که با داستانهای لافوتن پرورش یافته و در ویرانه‌های یونان تکامل یافته‌ایم ... و این خود پیوندهای زیبایی است .

اگر از من بپرسند که این شمایل تاچه اندازه درست است، جواب من اینست که تا آن حد که بر فرد فرانسوی در زندگی

خصوصی او قابل انطباق باشد، بر آن فرانسوی سنتی که، علی‌رغم جنگها و انقلابها و تنزل پولها، باز هم بصورت غریزی وجود دارد. ولی این را نباید اشتباه کنیم که این فرد نمونه انسانی است که در محیط اجتماعی و اقتصادی در شرف زوال پرورش یافته، و این سؤال پیش می‌آید که چگونه این فرد می‌تواند در اوضاع و احوال زیستنی که کاملاً با آنچه تا کنون وجود داشته مخالف است، زندگی خود را ادامه دهد.

### III

فرد فرانسوی نسبت به کار تصور خاص دارد. این تصور تصویری سنتی است و از زمینه زندگی قدیمی ملی برخاسته است. اساس آن عبارت از این است که کاری که خوب و درست انجام شود مایه فخر و شرف است، و اینکه فکر و افزار با یکدیگر همکاری کامل داشته باشند، و اینکه کننده کار بخواهد که شخصیت وی در آنچه ساخته و کرده است آشکار شود. همه می‌دانند که کارگر فرانسوی بسیار علاقه دارد که امضای خود را بر آنچه که ساخته است نقش کند. یکی از آداب و سنن قدیمی و جالب هنرمندان و دستورزان اینست که پس از تمام کردن کار خود چند گامی به عقب بردارند و به آفریده خود از روی شوق و شادمانی نظر کنند. در این باره یکی نوشته‌یی دارد که آن را برای خوانندگان نقل می‌کنم:

« ما کارگرانی را می‌شناختیم که میل و هوس کار کردن داشته‌اند. ما کارگرانی را می‌شناختیم که هنگام بامداد جز به کار به چیزی دیگر نمی‌اندیشیدند. صبح از خواب بر می‌خاستند و آن هم چه ساعتی! و سرود رفتن به سرکار را می‌خواندند. در ساعت یازده شب و نیز هنگام رفتن بر سر میز شام نیز آواز می‌خواندند....

کار کردن عین شادی و نشاط ایشان و ریشه ژرف وجودشان و علت زیستن ایشان بشمار می رفت. کار چنان شرافت و افتخاری داشت که به تصور در نمی آید: زیباترین افتخارات، و شاید تنها افتخاری که هنوز سرپا مانده است. ما این را می شناسیم که برای کاری که تمام صورت گرفته باشد چه قدسیتی قائل بودند. من در کودکی خود می دیدم که مبلسازان چگونه باهمان روح و باهمان قلبی که سازندگان کلیساهای بزرگ کار خود را انجام داده اند، در صندلیها گاه می ریزند و آن را خوب و بی عیب و زیبا از کار در می آورند. این کارگران بندگی نمی کردند؛ آنان کار می کردند. به کار خود افتخار می نمودند. لازم بود که دسته صندلی خوب ساخته شود، و این محرک و مزد ایشان بود.

غرض این نبود که دسته صندلی برای صاحب کارخانه یا برای صاحب کار یا صندلی شناسان خوب ساخته شود، بلکه کارگر این گونه می اندیشید که خود او نفس کار را برای نفس آن و در وجود آن خوب از کار در آورد.<sup>۴</sup>

یکی اینها را از خود اختراع نکرده است. «وی در جوانی، همانگونه که تاروها<sup>۵</sup> Tharaud به یاد می آورده اند، در اورلئان انسانیت کهنی را می شناخته است که فرهنگ اساسی آن، که از سنتهای محلی و تجربه قرون حاصل شده بود، هیچ چیز یا تقریباً هیچ چیز خود را از خارج نگرفته بود؛ مردمی بسیار نزدیک و دمخور بازمین، مردمی نیمه کار گرو نیمه کشاورز، و تا همین دیروز روستایی، که در پیشه های خود فضایل کهن خاکی را مراعات می کردند، و

۴- از کتاب «فرانسه La France» نوشته Péguy در N. R. F.

۵- دو نویسنده معاصر قرانسوی (ژروم و ژان) و عضو فرهنگستان فرانسه، که مشترکاً چند کتاب نوشته اند.

کار را مایه شرف و افتخاری باور نکردنی می‌دانستند، و برای کار خوب قدسیتی قائل بودند، و خلاصه سخن اینکه مردمی قدیمی، مردمی از زمانهای گذشته بودند، و به فرانسه کهن بیش از فرانسه کنونی تعلق داشتند.<sup>۶</sup>

این منبع الهام، چنانکه ملاحظه می‌شود، از بن مربوط به دستورزی و در حقیقت مربوط به هنر است. فرانسوی به آفرینش و اختراع عشق می‌ورزد، و غالباً به اینکه چه استفاده‌یی می‌توان از آن اختراع برد بی‌علاقه و بی‌اعتناست. به همین جهت است که در جبهه اول بسیاری از اختراعات، مثلاً اوتوبوس یا هواپیما، فرانسویان دیده می‌شوند، ولی آنجا که سخن از تقسیم غنایم است فرانسوی دیگر دیده نمی‌شود. ژان کوکتو<sup>۷</sup> Jean Cocteau در این مورد جمله بسیار گیرنده‌یی دارد: «فرانسوی بی‌اعتنا جیبهایی پر از هرگونه بذر دارد و با کمال غفلت این دانه‌ها در پی او بر زمین می‌ریزد. ملت‌های دیگر این دانه‌ها را جمع می‌کنند و به کشورهای خود می‌برند و در زمین‌های شیمیایی می‌کارند، که از آنها گل‌های بسیار درشت ولی بی‌بو می‌روید...»

طبیعتاً این سؤال پیش می‌آید که: آیا این طرز تصورها، هر اندازه هم که عالی و اصیل باشد، با روش‌های جدید تولید قابل انطباق هست یا نه؟ به نظر من، برخلاف آنچه که در نخستین نگاه به نظر می‌رسد، قابلیت انطباق فراوانی موجود است. روح آفریننده فرانسوی، که از لحاظ عقلی جنبه سازندگی دارد، در صنعت متکی

۶ - از کتاب « پگی عزیز ما Notre cher Péguy » تألیف ژروم وژان تارو.

۷ - ژان کوکتو، نویسنده و شاعر فرانسوی (متولد ۱۸۹۵) و عضو فرهنگستان فرانسه.

بر عقل جدید بامسائل تازه‌ی روبرو می‌شود که دوست دارد راه حل آنها را پیدا کند.

میدانیم که تقسیم کار و تیلوریگری درست جنبشی عقلی در جهت مخالف آداب سنتی کار است. از این لحاظ تیلور<sup>۸</sup> Taylor را، بر فرض آنکه خود وی هم آگاهی نداشته باشد، می‌توان جزء شاگردان دکارت به شمار آورد، و فرانسوی دکارتی بحق مبتکر استانده کردن (Normalisation) است؛ مگر نه اینست که با انقلاب فرانسه سلسله متری روی کار آمد، و این همان دستگاه محاسبه‌ی بی است که انگلستان و حتی آمریکاییان آن اندازه برای پذیرفتن آن ناراحتی و سرسختی نشان می‌دهند؟ روح تجزیه و تحلیلی که در ما هست، و زبان ما که عنوان افزار دقیقی پیدا کرده، به ما بهتر از هر کس دیگر نیرومندی می‌دهد که به سنت عقل استدلال کنیم. بزرگترین خطای تبلیغات ما در آنست که بیش از اندازه در باره کارهای ادبی که در فرانسه صورت می‌گیرد اصرار می‌ورزد: هیچ دلیلی نداریم که فن و صنعت را ترک کنیم، و از آنچه امریکاییان با تعبیر عجیب «know how» [= دانستن اینکه چگونه کاری صورت می‌گیرد] آن را بیان می‌کنند دامن فرو چینیم.

بدبختانه، در تطابقی که باید میان خود و کارهایی که پس از این صورت می‌گیرد بر قرار کنیم، صفات و خصوصیات ما فدا می‌شود. فرانسوی، خواه کارگر باشد یا هنرمند یا روشنفکر، بیشتر به خاطر شرف و افتخار می‌جنبد و به کار می‌خیزد. ولی آنچه که امروز از کارگر می‌خواهند، مقاومت است و وجدان، و اگر

۸- فردریک وینسلاو تیلور (۱۹۱۵ - ۱۸۵۶)، مهندس و عالم اقتصاد امریکایی که سازمان تقسیم کار او تیلوریگری [Taylorisme] نامیده می‌شود.

منظور کارخط زنجیری اتصال قطعات به یکدیگر باشد، آنچه مطلوب است ایستادگی در برابر خستگی از یکنواختی و خودکاری و کمنامی است. در این نوع کار که شخصیت محل بروزی پیدا نمی کند، فرانسوی نمی تواند نبوغ خود را نشان دهد. و نیز در کاری که برای دیگران صورت می گیرد، شوق و حتی بیداری وجدان نشان نمی دهد. او در واقع جز برای خود یا در کاری که خود را شریک آن می شمارد کار نمی کند: در این صورت کار آمدی او اندازه ندارد، ولی نباید اشتباه کرد و سودجویی یا وجدان را محرك کار دانست، بلکه شرف اندوزی و کسب افتخار عامل اصلی کار کردن به شمار می رود. حال نیک معلوم می شود که چه اندازه کششهای تمدنی که به صورت روز افزون با فن و صنعت تطبیق می شود، و حتی کار اختراع هم به صورت کار دسته جمعی در می آید، و دیگر کارفردی به هیچ وجه مناسب نیست، در اوضاع و احوالی که بر ما فرانسویان حکومت می کند برای ما خطرناک است.

بنابراین، در جهان امروز باید در پی یافتن اخلاق جدیدی بر آییم، اخلاقی که مخصوصاً برای ما فرانسویان بسیار تازه گی دارد. مسأله بی که در پیش داریم اینست که چگونه فرد را به کار واداریم و در عین حال در نظر داشته باشیم که کار وی باید با کار اجتماع رنگ تمامیت پیدا کند. فرانسه هنوز جواب این مسأله را پیدا نکرده است.

اکنون به مسأله دیگری می رسیم که تأثیر آن در ساختن روحیه فرانسوی به اندازه تأثیر کار جنبه اساسی دارد، و این اندیشه بی است که درباره دین داریم. محیط زندگی دینی فرانسه، به صورت اساسی جنبه کاتولیک دارد، و حتی آنان هم که به چیزی اعتقاد ندارند، از تأثیر این مؤثر اصلی که قرنهای فراوانی بر آن گذشته

بر کنار نیستند : بر فرض آنکه کسی از لحاظ دین جزو لادریان یا حتی بیدین هم باشد ، زندگی او و طرز تفکر او در چارچوب اندیشه رومی ساخته می شود . فرد متوسط فرانسوی به راحتی با فکر کاتولیکی رشد می کند ، در صورتی که اگر مذهب پروتستان داشته باشد ، گویی چیزی خارجی در این مذهب می بیند که آن آسایش فکری موجود در محیط کاتولیکی در آن نیست و نمی تواند خود را باین عامل خارجی همساز کند . از همین جا تضاد اساسی موجود میان فرانسه و کشورهای پروتستان مذهب ایجاد می شود ، و از همین جا سوء تفاهم دایمی و غالباً آلوده به دشمنیهای نهانی موجود میان ما و کشورهای آنگلو ساکسون سرچشمه می گیرد .

کاتولیکگری فرانسه سبب شده است که سنتهایی بسیار قوی مربوط به دوره پیش از مسیحیت در فرانسه برقرار بماند : و از این قبیل است احترام و تقدیس عمومی بسیار شدید نسبت به بعضی از روزها و بعضی امکانه که آنها را مقدس به معنی باستانی این کلمه می دانیم . و نیز سبب می شود که فرد به يك اجتماع روحانی تعلق پذیرد که نماینده آن کلیساست ، و برکات این اجتماع از راه انجام آدابی دینی توسط کشیش به اشخاص انتقال پیدا می کند . دستگاہ مذهبی بر بنیان انضباط استوار است : فرد از لحاظ روحی خود را تسلیم می کند ، زیرا از آن جهت که ضعیف است به چنین سلاحی نیازمند است ، و پس از تسلیم شدن مؤمن و معتقد و عرفانی مسلک و مرد عمل می شود ، از آن جهت که این تسلیم شدن آزادی تازه بی در اخلاق و رفتار به او می بخشد . به این ترتیب ، کلیسای فرانسه دستگاهی است که برای اجتماع چارچوبه اخلاقی فراهم می کند ؛ و به همین جهت عامل نظمی است که اثر آن ، از زندگی این فرد گذشته ، در زندگی اجتماعی

نیز بسیار عظیم است. در فرانسه کاتولیک یا ضد کاتولیک بودن تنها نماینده وضع دینی فرد نیست، بلکه وضع سیاسی او را هم نشان می‌دهد، و کلیسا در برابر دولت قدرت دیگری بشمار می‌رود، و بهمین جهت است که در فرانسه يك اندیشه ضد روحانیت پیدا می‌شود که اجتماعات پیرو مذهب پروتستان از آن آگاهی ندارند.

این دین نه مسؤولیتهای اخلاقی فرد را به ما آموخته است و نه آیین آزادی سیاسی را؛ ما را در قالب يك انضباط کلیسایی قرار داده است که عظمت مخصوص به خود را دارد، و به دستگاه پلیسی می‌ماند که در روح و اخلاق ما تأثیر می‌کند. کشور فرانسه تا حد زیادی در برابر دین سر تسلیم فرود آورده است، ولی تا حد زیادی نیز می‌داند که چگونه در برابر آن ایستادگی کند، و این ایستادگی زمانی نتیجه شکاک است و زمانی نتیجه آنکه افراد نمی‌خواهند از آزادی خود برای انتقاد کردن چشم ببوشند. اتفاق افتاده است که جمع کثیری از فرانسویان با عکس‌العمل شدید از کلیسا خارج شده و چون حریفی در برابر آن ایستاده‌اند، ولی بسیاری نیز بنا بر عادت در همانجا مانده و آزادی روحی خود را حفظ کرده‌اند. چون در فرانسه تقریباً مذهب پروتستان وجود ندارد، باید گفت که همه مردم فرانسه، اعم از آنکه تابع کلیسا مانده یا از آن خارج شده باشند، نقش و اثر این کلیسا را با خود همراه دارند. ولتر Voltaire از این لحاظ نمونه واقعی بشمار می‌رود: هیچ کشور پروتستانی نتوانست او را برانگیزد و با خود جذب کند. بهمین جهت است که در پیش ما آزادی فکر به حدی است که هیچ کشور دیگر به آن پایه نمی‌رسد. عقل فرانسوی که کاملاً از جزئیات دینی و از احکام اخلاقی انفکاک پیدا کرده، به درجه‌یی از استقلال رسیده است که پیروان اصول انگلیسی و پیروان انضباط آلمانی و امریکائیان هواخواه کارآمدی



و سودمندی امور و اشیاء هرگز به آن پایه نرسیده‌اند. این بلندی فکری که در آن هوای تلخ و روحبخش قله‌ها به مشام می‌رسد، برای بیگانگانی که بافرانسویان تماس پیدا می‌کنند، بسیارشگفت‌انگیز است.

نتیجه‌یی که درسیاست بدست آمده به این اندازه مایه خوشبختی نبوده است. در آن لحظه که فرانسه کاتولیک‌مذهب به قدرت می‌رسید، سلطنت، که پیش از آن جنبه متعادلی داشت، به جانب خودکامگی تمایل پیدا می‌کرد. فرانسه جدید، یعنی فرانسه انقلاب، نتیجه دو عصیان توأم برضد قدرت شاه و برضد قدرت کلیساست. به همین جهت است که در نزد ما هم مفهوم قدرت و هم مفهوم آزادی غلط تعبیر شده است: هنوز نتوانسته‌ایم تصور کنیم که ممکن است قدرتی هواخواه آزادی یا آزادی سازنده وجود داشته باشد. از همین نقص و عیب که از زمان قدیم وجود داشته، فرانسه معاصر رنج می‌برد.

#### IV

وضع و رفتار ما، خواه در زندگی سیاسی، خواه در زندگی اجتماعی، و خواه در زندگی خصوصی، از آنچه گفته شد و از منابع مختلفی که شخصیت ملی ما از آن سرچشمه می‌گیرد، بصورت مستقیم احساس می‌شود. دانستن اینکه چه صفاتی از ما از مبدأ لائینی یا سلتی برخاسته است، کار آسانی است: در میان اینها صفاتی بسیار عالی وجود دارد، ولی از راه افراط در آنها یاسوء استعمال آنها، همیشه ممکن است که این صفات تحول پیدا کنند و بصورت نقصهای بزرگی درآیند. البته وزنه تعادل اصل ژرمنی ما همیشه وجود دارد، ولی این وزنه، مخصوصاً در اجتماعات، رو بهمرفته برای حفظ تعادل

کافی نیست: در فرانسه، بصورت نسبی، ورسنژتوریکس‌ها<sup>۹</sup> Vercingetorix و نوما رومستان‌ها<sup>۱۰</sup> Numas Roumestan بیشتر وجود دارد....

پس، از لاتینیان چه چیز بمیراث برده‌ایم؟ ساختمانی اجتماعی که استحکام شکفت‌انگیز دارد، و برپایه خانواده بنا شده، و این خانواده بسیار استوارتر و پایدارتر از خود دولت و حکومت است، ولی طایفه و هواخواهان طایفه و اجتماعات صنفی برای عموم مردم بیش از منافع ملت برجستگی و روشنی دارد. و نیز از همین لاتینیان است که مفهوم حق و قانون و قانون کتبی بسیار صریح و روشن را به‌ارث برده‌ایم که با قانونهای عرفی و غیر مدون انگلیسی بسیار تفاوت دارد. در میان ما فرانسویان، پیوند اجتماعی همچون قراردادی میان دو طرف تلقی می‌شود که به یکدیگر اعتماد ندارند، و مانند آن داستان نویس بر این عقیده‌اند که «دو وجه‌الضمان بهتر از یکی است». ما مردمی هستیم که برخلاف آن مرد سوئسی، یعنی روسو، هرگز عقیده نداریم که انسان طبیعتاً خوب است.

تصوری که از دولت و بطور کلی از قدرت ملی داریم، از همین خاصیت ما سرچشمه می‌گیرد. از جنبه لاتینیگری حقیقی خود دولت را امری بیرونی و برتر از فرد می‌پنداریم، که ممکن است در آخر کار خطری برای او باشد. در چشم ما، دولت تا حدی شبیه به دشمنی است که باید در مقابل او از خود دفاع کنیم، و برای حفظ

۹- سیاستمدار گول متولد در ۷۲ ق.م که به ریاست اتحادیه مردم گول برضد سردار رومی برگزیده شد و رشادتها از خود نشان داد و عاقبت اسیر قیصر روم شد و پس از شش سال اسارت او را در رم اعدام کردند.

۱۰- نام یکی از داستانهای آلفونس دوده که قهرمان آن به همین نام نماینده سیاستمداری از جنوب فرانسه است.

مصالح عالی خانواده ، احتیاط مقتضی آنست که آنچه را که باحیله می‌خواهد از ما بستاند از او پنهان داریم . کونفوسیوس گفته است که از دولت دزدیدن و پدر پیرخود را با آن زنده نگاه داشتن جایز است ، و ماهم در این عقیده با او شریکیم : در فرانسه هر کس مالیات پیردازد یا حقوق گمرکی را چنانکه لازم است مراعات کند ، در سرسر<sup>۱</sup> مورد سرزنش دیگران است ؛ وی را نه تنها احمق می‌دانند، بلکه همچون کسی می‌دانند که از انجام وظیفه سر باز زده است . ولی در عین حال به دولت همچون وسیله قدرتی نظرمی کنیم که ممکن است آن را غصب کنند . دشمنان ما آن را بکار می‌برند تا ما را در زیر فرمان خود در آورند، و با وضع و حالی که ما داریم، این خود بسیار تحمل ناپذیر است ؛ ولی اگر دولت در دست دوستان ما باشد، مانیز در غنیمت شریک آنان خواهم شد . از همین جاست که اختلاف سبک زندگی عمومی ما با انگلیسیان و سویسیان آشکار می‌شود ، چه در نظر آنان دولت نماینده و وسیله تعبیر از اجتماع است . تضاد میان کاتولیک و پروتستان در اینجا آشکار می‌شود، چه مادرسیاست نیز مانند در دین ساختمان کاتولیکی داریم .

و نیز از همین ریشه لاتینی است که نیروی استدلال و تعبیر ما سرچشمه می‌گیرد . قدرت تجزیه و تحلیل فرانسوی فوق‌العاده است . کم ارجترین فرد فرانسوی قدرت عجیبی در تصمیم دارد ، و دارای این موهبت است که در امری اصل مندرج در آن و نتایجی را که ممکن است از آن حاصل شود ، از یکدیگر تمیز دهد . انتخاب کننده فرانسوی ، بنا بر گزینه می‌داند که در فلان حادثه تمایل به جانب راست است یا به جانب چپ ؛ همچون فردی منطقی که دوست دارد به تصمیم پیردازد ، از پیش می‌داند که در پایان کار چه عکس العمل یا انقلابی پیش خواهد آمد . بنا بر همین خصوصیات است که احزاب

از یکدیگر جدا می‌شوند ، و اصل بر خواص عملی آن تقدم پیدامی- کند، و این همان چیزی است که در نظر خارجیانی که همه چیز را برای زیستن می‌خواهند و اصول را فدای آن می‌کنند ، بسیار مایهٔ تعجب می‌شود . شاید این وضع معمایی نتیجهٔ روشنی بیش از حد فکر ما باشد که با آن مسائل را با وضوح تمام طرح می‌کنیم ، و این عمل بجای آنکه مایهٔ تسهیل در حل آن مسائل شود ، کار را به جایی می- رساند که به حالت انفجار نزدیک می‌شود . اینکه با کمال راحتی می‌توانیم مکنونات ذهن را بیان کنیم، خود در اینجا عنوان دامی را پیدا می‌کند . چون از این لحاظ خود را با مردم آلمان مقایسه کنیم که دست و پایشان در زبانشان بسته و نمی‌توانند مکنونات خاطر خود را چنانکه باید ظاهر سازند ، آن وقت از این تعجب خواهم کرد که فرد فرانسوی با چه روشنی و صفایی می‌تواند فکر خود را به دیگران انتقال دهد . از این جهت با مدیترانیان نزدیکتریم تا با نوردیان ، ولی در عین حال خود را در حد وسط نگاه می‌داریم ، چه اگر اعتدال زبان ما سبب آنست که از غنائیات بسیار فصیح بسبک اسپانیولی برکنار بمانیم ، توجه به آثار قدیم و کلاسیک ما را بر آن می‌دارد که در آنجا که انگلیسیان از سازندگی عاجز می‌مانند به این کار بپردازیم . از این لحاظ باید گفت که مدارس متوسطهٔ ما به هر فرد فرانسوی مهربی می‌زنند که سراسر عمر از وجود او پاك نمی- شود .

از آنچه از لاتینیان بما رسیده بسیار سخن می‌رود ، ولی از نشانه های سلتی ما کمتر بحث می‌شود . این میراث نیز اهمیت دارد . من شخصاً در این میراث چیزی را می‌بینم که اساس میراث مشترك اجتماعی و عاطفی ما فرانسویان را تشکیل می‌دهد . در اینجا بلافاصله جنبه های اسراری و شاعرانهٔ روایتهای

بروتانیایی و لطف داستانهای توده‌بی مردم گول برخاطر می‌گذرد. ولی از همین سلتهاست که حس سودجویی و خصلت صرفه جویی و دلبستگی به زمین را نیز به میراث برده‌ایم. فرد بیگانه، بی‌جهتی، فرانسوی را - وجود درخشنده و سبکی می‌پندارد که در باره هیچ چیز توانایی آن را ندارد که از روی جد سخن گوید. این نظر بسیار اشتباه آمیز است! هنگامی که در آن سوی اقیانوس با فرانسویانی نزدیک می‌شویم که مثلاً در امریکای لاتین به کامیابی رسیده‌اند، در می‌یابیم که آن مردم از همین صفات متین و محکم که از نیاکان روستایی و کوه‌نشین خود به ارث برده‌اند، به آن کامیابیه‌ها رسیده‌اند. فرد انگلیسی در چنین اوضاع و احوال بلند-پروازتر و آقامنش‌تر است، ولی به اندازه فرانسوی نمی‌تواند خود را در خارج کشور خویش مستقر سازد. یک فرانسوی، از سرزمین اوورنی یا پیرنه یا آلپ سفلی، البته به شیکی فرد انگلیسی نیست، و اثری از ریشه روستایی و خشن باخود دارد، ولی چنانست که می‌تواند کلیم خود را به خوبی از آب بیرون بکشد. ما را ازین لحاظ که کاملاً متناقض با اشتها ما به ببقارای و عدم ثبات است، کمتر شناخته‌اند. چه چیز استوارتر و محکم‌تر از فلات مرکزی کشور ماست که مردم آن شاهی شاهی روی هم می‌گذارند و برای خود ثروتی می‌اندوزند؟

ولی بیم آن دارم که جنبه هرج و مرج طلبانه فردیت ما نیز از همین اصل سلتی برخاسته باشد. این فردیت که در مسائل عقلی و هنری درخشندگی خاص دارد، بسیار سخت آماده انجام کار اجتماعی می‌شود. از همین جاست که غیر تمندی عجیب و اتکای بنفس شدیدی پیدا می‌شود و فرد هر دخالتی از اجتماع را در کار خود همچون اهانتی تلقی می‌کند؛ از همین جاست که خاصیت مخرب

روحیه ما آشکار می‌شود، و فرد در مخالفت خود را شادمانتر و آسوده‌تر از آن می‌بیند که در همکاری. لاتینی که یادگاری از رم همراه خود دارد، اگر نتواند به ساختمانهای عظیم سیاسی بپردازد، لااقل تصور و تحسین آنها برایش امکان پذیر است. سلتی مخصوصاً جنبه مقاومت دارد، و بیم آن دارم که مقاومت ما در برابر دخالت در کار فرد، که بیشتر برخاسته از مزاج است تا از طرز تفکر، زاییده همین ریشه سلتی بوده باشد.

نتایجی که از این دوگانگی ریشه فرانسوی حاصل می‌شود، و در میدان فکری و عقلی بسیار باشکوه است، در آنجا که پای سیاست به میان می‌آید بسیار شوم و تیره است. فرد فرانسوی، خواه از لحاظ پایبند بودن به اصول و خواه از لحاظ خودخواهی، گاهی در خطر است که کارش به افراط گراید. این خودخواهی، گاهی به صورتی بسیار نفرت‌انگیز آشکار می‌شود، ولی فداکاری دیوانه‌وار در برابر اصول جبران آن را می‌کند. روبرو دو ژوونل Robert de Jouvenel که نظریات نافذی در سیاست فرانسه دارد، می‌گوید که برای نمایندگان مجلس فرانسه بحث در مقدمات قانون بیش از خود قانون اهمیت دارد؛ و این از آن جهت است که هنگام طرح آنها اصول بیش از منافع مورد بحث قرار می‌گیرد، و در ضمن همین بحثهاست که تمصبات فکری پیش می‌آید و کار به مبالغه‌های بسیار بیمعنی می‌کشند. حقیقت امر اینست که فرانسه در طول زمان چندین نسل در اوضاع و احوال کشوری با مزایای خاص بسر برده و چنان می‌نموده است که نتایج اصول مورد بحث ضرورت منطقی برای آشکار شدن ندارد؛ ممکن بود کسی خود را انقلابی بخواند و مانند بورژواها زندگی کند، یا از راه عوامفریبی طرفدار عقیده‌یی باشد و زندگی خصوصی او کاملاً در خلاف جهت آن عقیده سیر کند. روبرو ژوونل در کتاب

*Republique des Camarades* [جمهوری یاران] خود در آستانه جنگ جهانی اول توانسته بود چنین بنویسد: «فرانسه کشور خوشبختی است که زمین آن بخشنده است و صنعتگر آن هوشمند و ثروت در آن خوب تقسیم شده. سیاست چاشنی زندگی افراد است، و راه زندگی ایشان را تعیین نمی کند.»

اوضاع و احوال اکنون نسبت به گذشته بسیار تغییر کرده است، ولی مطلبی که باید دانسته شود اینست که، آیا حتی در وضع کنونی فرد فرانسوی این را فهمیده است که چون اصول را مورد استعمال قرار دهند، ممکن است در منافع خصوصی افراد تأثیر داشته باشد. عدم ارتباطی که میان اصل و تطبیق اصل در نزد فرانسوی موجود است، و پیش از این به آن اشاره کردیم، اکنون دیگر به اندازه سابق مورد توجه نیست. آن فرانسوی که بنا به پیروی از اصول به نفع احزاب چپ رأی می دهد، غالباً همان کسی است که هنگام دفاع از منافع خود به سوی خود خواهی شدید می گراید، و آنکه این خود خواهی در سرشت او نهاده است هیچ تغییری در خصلت او نمی دهد. این کمونیست مالک - و چه بیارند چنین کسان که می شناسیم - حاضر است که با کمال سرسختی از دارایی خود دفاع کند: بروی بسیار عجیب می نماید که سازمان کولخوزی را بروی تحمیل کنند! و تمام آن کسان که از روی عقیده و علاقه به ملی کردنها رأی می دهند، به وضوح می بینیم که نسبت به دولت بی اعتمادند، و هر وقت سخن از چیزهایی است که مورد علاقه ایشان است، تمام اتکا و توجه ایشان به شخص خویش است. بنابر مثلی که معروف است، فرانسویان تا حدی برسان چینیان خود را از مخمضها می رهانند، و پول موراند از این جهت آنان را شبیه مردم چین دانسته و درباره ایشان چنین نوشته است: «شباهت عجیبی میان

ما و مردم چین موجود است. عشق به صرفه‌جویی، هنر ابدی نگاه داشتن چیزها با اصلاح و تعمیر مکرر، هوش و نبوغ خاص در آشپزی، عدم اعتماد، ادبی‌اندازه، نفرت داشتن از بیگانگان که ریشه چندین قرنه دارد ولی فعالیت‌های آن آشکار نمی‌شود، محافظه‌کاری قطع شده با طوفانهای اجتماعی، نبودن روح اجتماعی، زنده‌دلی پیرانی که دوره بیماریها را پشت سر گذاشته‌اند. آیا نباید باور کرد که همه تمدنهای کهن به یکدیگر شباهت دارند؟<sup>۱۱</sup>

چنین است که فرد فرانسوی، در آن هنگام که به قدرت عمومی متوسل می‌شود، به آن چون امری نمی‌نگرد که خود در آن سهیم است و مسؤولیت مشترک دارد، بلکه آن را همچون گاو شیردهی می‌پندارد که باید هرچه بیشتر به نفع خود آن را بدوشد. هنگام به قدرت رسیدن، سخن از منافع عمومی کمتر است و بیشتر از مزایا و سفارش‌بازی و قوم‌و خویش‌پرستی بحث می‌شود. هر کس می‌داند که زندگی يك نماینده مجلس فرانسه برچه سان است، و در واقع وی همچون کارگزاری برای کارهای خصوصی انتخاب کنندگان خویش است. رباخوار اجتماعی هنوز بر این پندار است که صندوق دولت پایان ندارد، و که صناعت ملی شده همیشه می‌تواند با وجود ضرر دادن ادامه پیدا کند. چنین فردی تربیت دشواری لازم دارد تا نیک بفهمد که برخلاف آنچه که تصور می‌کند، معامله گری با دستگاه حکومت نیست، بلکه در شرکت بزرگی که فرانسه نام دارد خود صاحب سهمی است.

تا رسیدن چنان روزی، آنچه که فعلاً بیشتر جلب توجه می‌کند اینست که مردم فرانسه، با آنهمه هنرمندی که بکار می‌برند و فداکاری که می‌کنند، نابسامانی و کم‌اثری زندگی عمومی در مقابل



ساماننداری و کار آمدی زندگی فرد است. چنان می‌نماید که این ضرب‌المثل سه پاره‌ی کاملاً در حق فرانسویان صادق است: يك فرانسوی یعنی يك مرد عاقل؛ دو فرانسوی یعنی بحث و گفتگو؛ سه فرانسوی یعنی بی‌نظمی و آشوب. با این همه آیا حق داریم که آرزوی سرنوشت همسایگان آن سوی دریا را داشته باشیم که در حق ایشان گفته شده: يك انگلیسی، يك ابله؛ دو انگلیسی، باشکاه ورزشی؛ سه انگلیسی، امپراطوری بریتانیا؟

## V

با این همه چون به سهمی که فرانسه در این تمدن باختری دارد و بدون شك یکی از پایه‌های این تمدن شناخته شده، توجه کنیم، مایه قوت قلب می‌شود.

اگر بنا شود که من در این سهم فرانسوی در تمدن جهان چیزی را انتخاب کنم که بیشتر بتوانم به آن بیالم، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهم و در مرکز آن اعتماد باشکوهی را قرار می‌دهم که فرد فرانسوی به عقل بشری و در واقع به خود انسانیت دارد. فرانسوی، با تمام وجود خود به این اصل معتقد است که يك حقیقت انسانی وجود دارد که متعلق به همه انسانهاست، و عقل آدمی می‌تواند این حقیقت را ادراک کند، و زبان (منحصراً زبان فرانسه) به نیکی می‌تواند آن را بیان کند. زیرا که در نظر وی، فکر تا نتواند بیان شود، وجود ندارد و به وجود نخواهد آمد: تا به این مرحله نرسیده فکر مجازی است، یعنی در نظر او وجود ندارد و صورت و شکل پیدا کردن فکر خود یکی از شرایط اساسی وجود پیدا کردن آنست. اختلاف عمیقی که فکر فرانسوی را از فکر آلمانی جدامی-

کند از همین جانشی می‌شود. آلمانی خود را در مرحله امکان‌و‌شدن و در مرحله مجاز راحت و خوشدل تصور می‌کند، چه چنان می‌پندارد که اگر فکری دقیق و مشخص شد، محدودیت پیدامی‌کند و میدان عمل آن کم‌شود: فرد آلمانی، هرچه فکر تاریکتر باشد، آن را عمیق‌تر می‌پندارد، و روشنی فکر ما در نظر او از امور سطحی بشمار می‌رود. نظر ما درست برعکس این است، چه روشنی را ترجیح می‌دهیم و بر آنیم که هرچه به نور نزدیکتر شویم به حقیقت پیوستگی بیشتر پیدا کرده‌ایم. مانیزمانند یونانیان [قدیم] کوسموس<sup>۱۲</sup> Cosmos را بر خاوس Chaos ترجیح می‌نهیم، و هرگز درصدد آن نیستیم که آنچه را که متعلق به مملکت شب و تاریکی است از آن خود بدانیم. تفوق واقعی روح فرانسوی در این است که مسائل را روشن می‌کند، و در آنچه که طبیعت بر وی عرضه می‌دارد، هرچه را که قابل نگاه داشتن است باز می‌شناسد. کوکتو Cocteau نویسنده روانشناس و موشکاف فرانسوی خوب به این مطلب اشاره کرده است: «آلمان سوء‌هاضمه را نمی‌شناسد. آلمان جدید از به‌به‌گفتن و ازعوام فهم کردن فرهنگ هنری می‌میرد. توده آلمانی معده محکمی دارد. در آن خوراکی‌های گوناگون ناسازگار با یکدیگر را در هم می‌آمیزد که آنها را با کمال علاقه و احترام جذب می‌کند ولی نمی‌گوارد. در فرانسه خوراک را طرد می‌کنند، ولی در همین فرانسه معده‌هایی وجود دارد که از هر جای دیگر جهان بهتر خوراک را انتخاب می‌-

۱۲- کوسموس کلمه یونانی به معنی جهان منظم و پرداخته است، و پیش از آنکه بدین صورت در آید، صورت خاوس داشته که در آن عناصر به حالت هرج و مرج در هم آمیخته بوده است (کلمه «گاز» از همین خاوس اقتباس شده است).

کنند و می‌گویند ۱۳...»

این فکر فرانسوی که بر وجود خود آگاهی پیدا می‌کند، باید که بتواند به دیگران انتقال پیدا کند. ارزش وسیلهٔ تعبیر ما بسیار زیاد است، و شاید از همین راه است که سهم بزرگی در ساختمان تمدن بشری پیدا می‌کنیم. هر فکر، چون از صافی دستگاه تفکر فرانسوی بگذرد، با همین تصفیه شدن نظم و روشنی پیدا می‌کند. از این گذشته، قابل انتقال می‌شود، و به صورت پول رایجی درمی‌آید که در همه جا قابل خرج شدن است. چنین فکری دامنهٔ وسیع بین‌المللی پیدا می‌کند، و آن وقت است که معجزی شبیه معجزهٔ آفرینش صورت می‌گیرد: به محض آنکه به چنین فکری وجود بخشیدیم، و شرایط خاص زیستن را برای آن فراهم آوردیم، دیگر این فکر به ما تعلق نخواهد داشت؛ مانند موجود نو پدید زنده‌گی خاص پیدا می‌کند، و یا صحیح تر بگوییم، در آن هنگام که فکر از تصرف ما خارج و آزاد شد، چنین می‌اندیشیم که پس از آن دیگر متعلق به تمام بشریت است؛ اگر برای ما صحت و واقعیت دارد، برای همهٔ انسانها نیز چنین است. «حقیقت این طرف پیرنه» متعلق به سرزمین ما نیست. گاهی ما را به داشتن استعمار فکری و فرهنگی سرزنش کرده‌اند. این تهمت بسیار دور از انصاف است: ما در مسائل عقلی و فکری طرفدار بین‌المللی بودن هستیم، و آب و هوایی که با طرز تفکر ما سازگار است کلیت و جهانشمولی است.

به نظر من، از همین جاست که نسبت به زبان خود که افزار

خوب و کامل شده و کارآمدی است، محبت شدید داریم و در واقع به آن عشق می‌ورزیم. در مقابل نویسندهٔ انگلیسی که ضمن «نامهٔ خواننده به سردبیر روزنامه» خود پیوسته از داستانهای کتاب مقدس یا لطیفه‌های مربوط به باغ وحش سخن می‌گوید، نویسندهٔ فرانسوی، با کمال خشنودی، به مباحث صرف و نحوی می‌پردازد. فرهنگستان فرانسه، به وسیلهٔ کتاب لغت خود، در واقع حافظ میراثی ملی بشمار می‌رود. این تنها آرایش و پیرایش زبان نیست: منظور نگاه‌داری تمامیت فرهنگ ماست، که اگر وسیلهٔ بیان و تعبیر آن از میان برود، خود آن نیز از میان خواهد رفت. چنین احساس می‌کنیم که زبان خود را با همان دقتی نگاه‌داریم که دستور از افزار خود نگاه‌داری می‌کند.

این طرز نگرش نسبت به فکر و تعبیر آن، فرانسه را به صورت طبیعی به آنجا کشانیده است که قهرمان حقوق انسان شمرده شود، زیرا که در هر موجود انسانی به صورت غریزی انسان متفکر و اندیشنده را مورد احترام مورد قرار می‌دهد. از این لحاظ، برای فرانسه همهٔ انسانها شرافتی برابر بایکدیگر دارند، از هر کشور باشند و هر نژاد و هر رنگ که داشته باشند. بیان پاسکال، «تمام شرافت ما عبارت از اندیشه است»، بیشک یکی از معتقدات عمیق فرانسوی را بیان می‌کند. هنگامی که به کشورهای نظری می‌افکنیم که همه در اندیشهٔ ثروتمندتر کردن مردم و زورمند شدن خود هستند، پس از آنکه اندکی به پیشرفتهای مادی آنها تحسین می‌کنیم، به خود می‌آییم و از فقر فکری آنان اندوه می‌خوریم: به نظر ما، اگر انسانیت مردمان کامل نباشد، تمدن واقعی وجود ندارد. از همین رهگذر است که فرد فرانسوی به هر کجا که پا می‌نهد، عنوان بیدارکننده و حتی عامل انقلاب دارد، و با اظهار اصل و مبدأ انتلابی

شرافت شخص انسانی، طغیان فکرا سبب می‌شود، و به بندگان و در بند کشیده شدگان و محکومان به بیگاری در برابر قدرتها می‌گوید که: «جرات زیستن داشته باشید.» وقتی که شخصیت انسان در معرض تهدید قرار می‌گیرد، و حقوق فرد و آزادی فکر در خطر می‌افتد، مردم به سوی فرانسه رو می‌کنند، و همیشه فردی فرانسوی بنام ولتر یا بنامی دیگر هست که همچون قهرمانی از حقوق ستمدیدگان دفاع کند. به این نمی‌شود نام احسان یا انسان‌دوستی گذاشت، بلکه این چیز دیگری است، و ما در سرزمین خود در قلب مغرب زمین جای گرفته‌ایم، و این مغرب زمین با نبودن فرانسه دیگر آن چیزی که هست نخواهد بود. می‌دانم که در باره سهم ما در تمدن جهان چیزهای دیگر نیز می‌توان گفت، ولی به نظر من همه آنها در این شعر ترانس<sup>۱۴</sup> Térence خلاصه می‌شود:

*Homo sum: humani nibili a me alienum puto* [= من انسانم: هیچ چیز انسانی نسبت به من بیگانه نیست.]

## VI

از این عناصر و اجزای متناقض بایکدیگر چگونه می‌توان نتیجه‌گیری کرد؟ يك امریکایی که مرد موشکافی است و کشور ما را خوب می‌شناسد، گفته است که از این کار عاجز است: بقول او «گاهی در فرانسویان جز نقایص و دهاتیگری و حسادت و توجه به کارهای پیش پا افتاده و عدم قابلیت برای کارهای دسته جمعی چیزی

۱۴- ترنکه (۱۵۹-۱۹۴ ق.م)، شاعر کومدیسرای لاتینی که غلامی بود و آزاد شد و چندین کومدی به تقلید از یونانیان نوشت. این شعر از کومدی او به نام «میرغضب خود» گرفته شده است.

نمی‌بینیم، و آن وقت می‌گوییم که تحمل چنین اشخاصی غیر ممکن است. فردای آن روز، چیزی جز صفات نیک و روانی عجیبی که در بیان اندیشه‌های خود دارند و اعتماد به نوع بشر و عقل سلیم دور-پرواز و احساس عمیق به همکاری میان انسانها نمی‌بینیم، و آن وقت بر آن می‌شویم که هیچ ملتی در دنیا، جز یونانیان باستانی، نتوانسته‌اند به این درجه از فرهنگ و تمدن برسند. «رنان ۱۵ Renan گفته است که در بسیاری از حالات حقیقت چنان آشکار نمی‌شود که از تناقض موجود در یک گفتار آشکار می‌شود، و آلفونسن دوده، در کتاب تارتارن Tartarin خود هرگز وسواس آن پیدا نکرده است که ترکیبی از دون کیشوت و سانکر به وجود آورد، و با وجود این، میان ملتهای اروپا، ملتی نیست که توانسته باشد تا این حد میراثهای تاریخی را که از نقاط مختلف افق رسیده است درهم بیامیزد. هجده قرن تاریخ پیوسته سبب آن شده است که ما کاملترین کشور مغرب زمین و، چنانکه گفتیم، بالغترین آنها باشیم. با ملاحظه روانشناسی فرانسوی، به این نتیجه می‌رسیم که بگوییم که نقایص انعکاس اجتناب ناپذیر فضایل است، و در عین حال بعضی از صفات و فضایل استثنایی چیزی جز به کاربردن و قابل تطبیق ساختن بعضی از نقایص نیست. مثل اینست که طبیعت ما را با دستگاه تعادل خاصی مجهز کرده است که همیشه در وقت ضرورت ما را سرپا نگاه می‌دارد و از افتادن در گودال جلوگیری می‌کند: این فرانسۀ کاتولیک و صمیمی نسبت به مذهب کاتولیک، در عین حال بی توجه به دین نیز هست و دین را در کار دنیای خود وارد نمی‌کند؛ این ملت بی‌انضباط، و این ملتی که به سختی یوغ دولت و حکومت را بر گردن می‌نهد، چنان نیست

که هوا خواه هرج و مرج باشد، همیشه حاشیه‌ی بی برای بی‌انضباطی خود باقی می‌گذارد، ولی از بی‌نظمی پرهیز می‌کند؛ این زنجیره‌ها بیش از آن که زنجیره باشند مورچگانی هستند که بنا بر غریزه خویش از همه مردم جهان بیشتر در بند جمع آوری و ذخیره کردن هستند.

و همه اینها جنبه اجتماعی دارد، و این خود از خصوصیات يك تمدن است. تمدن را با بلندی قله‌های آن اندازه نمی‌گیرند و مورد قضاوت قرار نمی‌دهند، بلکه بلندی متوسط آن مناط اعتبار است؛ این تمدن ساخته مردان بزرگ آن نیست، بلکه به پایین‌ترین سطح عناصر انسانی سازنده آن، و مخصوصاً به امکانات در دسترس کمترین آنان بسته است. از این لحاظ اختلاط و آمیزش عناصر مختلف در نزد ما تقریباً صورت کمال یافته است: در میان مردم ما، خواه از اصل ژرمنی باشند یا از اصل سلتی یا از اصل مدیترانه‌یی، خواه از خاندانهای متعارفی برخاسته باشند یا از بورژواها، قدرت تکامل و تحقق بخشیدن به اندیشه‌ها یکسان است. پاریس دارای محیط فکری تصفیه شده‌یی است که انسان را در اندیشه فضای فکری منحصر به فردی در جهان می‌اندازد، ولی آن بیگانه‌یی که ما را خوب می‌شناسد، عقل سلیم فطری و هوشمندی آشکار و صفت بسیار انسانی انسان را، در افراد ملت یا در مردم روستاها، بیشتر مورد توجه و ستایش قرار می‌دهد. سنتی که قرن‌ها بر آن گذشته، در این ملت تکامل یافته، فن زیستنی به مردم فرانسه آموخته و حکمت اندازه نگاه داشتن در امور را به آنان تعلیم کرده است؛ بنابر همین سنت است که فرانسویان می‌دانند که زندگی ممکن است بسیار چیزها به انسان ارزانی دارد، ولی همه چیز را نمی‌توان از آن توقع کرد. آیا ممکن است که تمدن واقعی و تنها تمدن همین باشد و بس؟

## فصل چهارم

### سرزمین انگلیسی

برای آنکه انگلیسیان را بشناسیم ، باید بدانیم که در کجا زندگی می کنند. «میشله<sup>۱</sup> Michelet در آغاز یکی از درسهای خود در کولژ دو فرانس می گفت که انگلستان جزیره یی است ، و اکنون شما به اندازه من از تاریخ آن آگاهی دارید . » با آنکه امروز دیگر سخن از جزیره یی نیست، ملاحظه اساسی میشله به قوت خود باقی است ، ولی آنچه بیش از جزیره بودن انگلستان جلب توجه می کند ، کوچکی کشور متحدی است ( انگلستان و اکوس و ایرلند شمالی) که بیش از ۳۱۳،۰۰۰ کیلو متر مربع وسعت ندارد. قسمت

---

۱ - ژول میشله (۱۸۷۴ - ۱۷۹۸) ، مورخ و ادیب فرانسوی که دوبار به علت عقاید آزادیخواهی درسهای او را در کولژ دو فرانس تعطیل کردند .



بریتانیای کبیر از این مجموعه ۲۳۰،۰۰۰ کیلومتر مربع را اشغال می‌کند، که به اندازه ۴۲ درصد وسعت فرانسه و ۲/ درصد تمام خشکیهای روی زمین می‌شود. ولی توجه کنید! با امپراطوری (یا به اصطلاح رایجتر امروز، ممالک مشترك المنافع)، مجموع سرزمینهایی که اکنون در سراسر زمین در تحت تأثیر بریتانیاست بیش از ربع مساحت زمین می‌شود. پس عظمت انگلستان بسته به عظمت سرزمین اصلی آن نیست: این عظمت پایه‌ها و منابع دیگر دارد. اینکۀ چهل و پنج میلیون آدمی برای این صخره به سر برند، و این مردم بر سر نوشت کره زمین تأثیر قطعی داشته باشند، و بیش از هر قوم دیگر در تکامل تمدن باختر زمین مؤثر بوده باشند، از مسائلی است که در بادی نظر جلب توجه می‌کند، و عظمت تأسیس چنین قدرتی را بر پایه خاکی بدان کوچکی آشکار می‌سازد. برای ساختن چنین امپراطوری، و برای نگاه داشتن آن در طول چند قرن، همانگونه که حدس می‌زنید، مجموعه‌یی از صفات واقعاً استثنایی لازم بوده است. بحث در هیچ موضوعی به اندازه بحث در روانشناسی انگلیسی دشوار نیست. هیچ ملت دیگری به اندازه این ملت مورد توجه مانده و علاقه ما را نسبت به خود برینگیخته است. بزرگترین نویسندگان ما در باره آن چیز نوشته‌اند، که از آن جمله اند ولتر، تن<sup>۲</sup> Taine، بوتمی<sup>۳</sup> Boutmy، آبل هرمان<sup>۴</sup> Abel Hermant،

- ۲ - هیپولیت تن (۱۸۹۳-۱۸۲۳)، فیلسوف و مورخ و نقاد فرانسوی. وی کوشیده است که اثر عامل نژاد و محیط و زمان را در کارهای هنری و ادبی و حوادث تاریخی آشکار سازد.
- ۳ - امیل بوتمی (۱۹۰۶-۱۸۳۵)، نویسنده سیاسی فرانسه و یکی از بنیانگذاران مدرسه آزاد علوم سیاسی.
- ۴ - آبل هرمان (۱۸۶۲-) ادیب و درامنویس فرانسوی.

و در زمان حاضر آندره موروا ° André Maurois ، ولی مزاج ما و تاریخ ما هیچ کدام چنان نیست که فهم کردن این همسایه به این نزدیکی و درعین حال بسیار دور را برای ما آسان کند . هر وقت که در یادو کاله به کشتی می نشینم و در لندن فرود می آیم ، پیوسته این حس به من دست می دهد که به سیاره دیگری افتاده ام؛ پس از آن چون به محیط انگلیسی خوگرمی شوم ، انگلستان به صورت کشوری درمی آید که متعلق به خود من است ولی از فهم آن عاجزم . من هرگز نتوانسته ام که در آن واحد وجهه نظر انگلیسی و وجهه نظر فرانسوی را با هم ادراک کنم : به صورت متوالی غالباً به این کار توفیق حاصل می کنم ، ولی ادراک توأم آن دو هرگز برای من میسر نشده است . من هیچ دولتی را نمی شناسم که به اندازه ملت های فرانسه و انگلستان در یکدیگر غیر قابل نفوذ باشند . این چنل Channel<sup>۶</sup> که از بندر دوور آن سواحل فرانسه را می توان دید ، از لحاظ اخلاقی ، به اندازه یک اقیانوس وسعت و عمق دارد .

### I

برای تشخیص عوامل و اوضاع و احوالی که ملت انگلیس را ساخته است ، با استفاده از تعبیراتی که تن به کار برده ، سه عامل وراثت و محیط و زمان را باید در نظر گرفت . شك نیست که انگلستان جزیره یی است ، ولی این جزیره

۵ - نویسنده فرانسوی ، عضو فرهنگستان فرانسه ( متولد ۱۸۸۰ ) که در باره انگلستان نوشته های جالب توجه دارد .

۶ - انگلیش چنل کلمه یی است که در زبان انگلیسی به دریای مانشر گفته می شود ، و چنل صورت انگلیسی کلمه فرانسه کانال است که در فارسی هم به همین صورت فرانسه رایج است .

بسیار به قاره اروپا نزدیک است. همین نزدیکی سبب آن شده است که نژاد های مختلف اروپایی متوالیاً به آن در آیند و در آن جایگزین شوند. بر بومیان ایبری و پیش از سلتی این جزیره، در نتیجه هجوم های پیاپی از قاره اروپا، اقوام مختلف سلتی و رومی و ساکسونی و نورماندی افزوده شده. ولی فراموش نباید کرد که تاریخ آخرین حمله در حدود هزار سال پیش از این است. این موج های انسانی که به انگلستان رسیده، به صورت واضحی به چهار قسمت تقسیم می شود.

حمله اولی مربوط به قوم سلتی است که از قرن ششم ق.م تا زمان سزار ادامه داشت. اینها همان بر تونها و کالها هستند که با خود ملتی و زبانی و تمدنی را به این جزیره وارد کردند. پس از آن نوبت به فتوحات رومی می رسد که از ۵۵ ق.م تا ۴۱۰ میلادی ادامه یافت، ولی این دفعه هجوم خارجی فقط جنبه اشغال نظامی داشت و با خود سازمان اداری همراه آورد. کالها در شمال و در اکوس هرگز محاصره نشدند. ولی نظم رومی در جنوب تأثیر کرد و اثر آن هم امروز نیز احساس می شود. پس از آن نوبت به موج ژرمنی رسید که از قرن پنجم تا قرن یازدهم ادامه داشت: اقوام سلتی به جانب مغرب رانده شدند، و ساکسونیها و اسکاندیناویها که سواحل شرقی کناردریای شمال را گرفته بودند هر چه بیشتر به داخل کشور نفوذ می کردند؛ همینها هستند که مهمترین عامل سازنده ملت انگلستان شدند و اثر ثابت خود را در آن برجای گذاشتند. انگلیسی امروز بیشتر ریشه های آنگلو ساکسونی دارد. پس از آن نوبت پیروزی نورماندها در ۱۰۶۶ می رسد، و این در واقع بی شباهت با پیروزی رومی نبود: اشغال نظامی و تسلط سیاسی طبقه بی زمیندار و اشراف منس بر اشغال های پیش از آن افزوده شد. نورماندها زبان

فرانسه و نظم سیاسی خاص در حکومت و تمدنی را که رنک رومی گرفته بود، با خود همراه آوردند، چه این اسکاندیناویان تغییر شکل داده و تادیروزوحشی، در نتیجه دو قرن اقامت در فرانسه ساخته و پرداخته شده بودند.

حال ببینیم که انگلستان از هر يك از این حمله‌ها چه طرفی بسته است. دوتای از آنها هجومهای عظیم بوده و با خود جماعت بزرگی به انگلستان آورده است: سلتی‌ها و انگلوسا کسونها. ولی دوتای دیگر تنها فتح نظامی بوده و حکومتهای رومی و نورماندی را در آن پدید آورده است. به خاطر داشته باشید که این موجهای پیاپی با هم مخلوط نشده‌اند، بلکه روی هم قرار گرفته و یکدیگر را رانده‌اند. توگویی چینه‌های زمینشناختی است که هنوز هم دیده می‌شود، و در نتیجه همین است که امروز هم يك فرد ساکسونی باز شناخته می‌شود.

اندیشه‌یی که انگلیسیان درباره خود دارند مستقیماً به این ساختمان تاریخی مربوط می‌شود، که هنوز هم در سازمان اجتماعی موجود قابل مشاهده است، چه پیوسته در آغاز، غالب و مغلوب، فاتح و شکست خورده، خواجه و فرمانبردار در مقابل یکدیگر وجود داشته‌اند. البته وجوه تمایز اکنون به آن روشنی سابق نیست، ولی چنین امتیازاتی هنوز هم در کار است، و هنگامی که سخن از روانشناسی انگلیسی به میان می‌آید، باید معلوم شود که مقصود انگلیسی سلتی است یا ساکسونی یا نورماندی.

فرد سلتی که او را بی بندوبار و حتی کیج تصور می‌کنند، به عنوان فرد درخشندگی فراوان دارد: برای مثال بهتر است کسی چون برناردشاو یا چون لویدجورج را به خاطر بیاوریم. ولی ساکسونی که ستون فقرات انگلستان به‌شمار می‌رود، واقعیت‌ترین و

ملیت‌رین نمایندهٔ انگلستان است. جون بول<sup>۷</sup> John Bull با جنبهٔ ژرمنی خصوصیات بریتانیایی، همانست که توجه اربابان نظر را جلب می‌کند. و اما انگلیسی نورماندی، یعنی اسکاندیناوی تغییر شکل داده، نژاده‌ترین و اشراف‌ترین و شیک‌ترین فرد انگلیسی است: بهتر آنست که شخص در انگلستان به یکی از نامهای هارکورت Harcourt یا تالبوت Talbot یا کورتنی Courtney نامیده شود. زمانی بود که این سرزمین را ساکسونیها و نورماندها اداره می‌کردند؛ مدّ دموکراسی در زمان حاضر بیشتر به آن رنگ سلطی داده است. آیا این به نفع انگلستان است، چه تنها سخن از درخشندگی داشتن نیست؟

حال اگر بخواهیم که خلاصه‌یی از آنچه که گفته شد بیان کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که تعیین کنندهٔ سرنوشت انگلستان، به صورت اصولی، از انزوای آن آب می‌خورد که خود از جزیره بودن این سرزمین برمی‌خیزد. البته این انزواچنان نبوده است که جزیره از حملهٔ خارجیان در امان بماند، ولی از نه قرن به این طرف دریای شمال و پادوکاله به صورت مؤثری از پیاده شدن بیگانگان به این جزیره جلوگیری کرده‌اند. حقیقت اینست که از سال ۱۰۶۶ و جنگ هاستینگز<sup>۸</sup> Hastings به این طرف دیگر تماس نژادی میان ملت انگلیس و مردم قارهٔ اروپا حاصل نشده است. البته پناهندگانی از فرانسه در قرن ۱۷ به انگلستان رفتند،

۷ - جون بول (= جون نرگاو) اسم عاریتی است که از لحاظ خونسردی و محافظه‌کلری به فردانگلیسی داده شده و او را در تصاویر با لباس مخصوص مجسم می‌سازند.

۸ - شهری در انگلستان (سوسکس) که در آن به سال ۱۰۶۶ ویلیام فاتح برهارولد II پیروز شد و به سلطنت رسید.

و در قرن نوزدهم جمعی از آلمانیان و یهودیان به حيله به لندن درآمدند ، ولی اینها افرادی معدود بیش نبودند ، و اینك وضع چنان است که انگلستان به دشواری راضی می‌شود که خود را واقعاً اروپایی بداند .

يك جنبه دیگر ساختمان ملت انگلیس جوانی نژادی آن ملت است. ما فرانسویان ، از آن جهت که لاتینی یا مدیترانه‌یی هستیم ، يك سابقه دوهزارساله در پی خود داریم . انگلستان هرگز نمی‌تواند این اندازه سابقه برای خود ذکر کند ، و به همین جهت بیش از ما به طبیعت و بنا بر آن به توحش ابتدایی نزدیک است . از همین خصوصیت يك خودکاری و يك جوانی احساس می‌کند که ما آن را نمی‌شناسیم ، و نیز يك حساسیت کودکانه‌یی دارد که ماهرگز نمی‌توانیم به آن عادت کنیم. در جنگ اول جهانی ، چه بسیار که از کارهای مافوق‌های نظامی انگلیسی ، و مخصوصاً سرلشکرها ، به‌خنده و تعجب می‌افتادم . من مانند رفقای فرانسوی خود اوقات فراغت را با کتابهای فلسفه و تاریخ می‌گذراندم ، در صورتی که آقای سرلشکر سرگرم خواندن داستانهای پلیسی بود ! و نیز در مقابل من که رفته‌های زیادی را به چیز خواندن و صحبت کردن با دیگران می‌گذراندم ، آقای سرلشکر با زیردستان خود توپبازی می‌کرد . این هوس توپبازی ، همانگونه که ماری بوردن Mary Borden اشاره کرده است ، از مختصات انگلیسی است ؛ این خانم می‌نویسد : « حال شما وقتی به‌جا می‌آید که به هر طرف توپ بزنید . هر وقت که کار دیگری نداشته باشید ، به توپ‌زدن می‌پردازید ، توپ گلف ، توپ تنیس ، توپ پولو . بی‌عیب و نقص توپ‌زدن ، بی‌شك یکی از خوشیهای بسیار لذتبخش است . » این هوس انگلیسی درست مانند آن شهوت آلمانی است که دوست دارد که پیوسته در مقابل يك سروان با يك آجودان رژه برود .

اکنون که به بحث درباره محیط جغرافیایی بریتانیا می‌رسیم، باید بگوییم که در هیچ کشوری دیگر آب و هوا نقشی به قاطعیت انگلستان ندارد. اقلیم انگلستان اقلیم نمونه اقیانوسی است که یکنواخت و بی‌انحراف است و سرد نیست ولی گاهی سرمای گزنده دارد، و مخصوصاً رطوبت آن فراوان است. در تحت تأثیر وزش بادی باختری که سه چهارم سال جریان دارد، همیشه می‌بارد، و گاهگاه هوا صاف می‌شود و وزشهای پاک اقیانوس اطلس این هوای بی‌ابرا بسیار مصفا و باشکوه می‌سازد. در چنین اقلیمی که مایه رنج نیست و با وجود این ناراحت کننده است، برای زنده ماندن کوشش فراوان مداوم لازم است. در انگلستان برخاستن از خواب صبح دشوار است همان گونه که روشن کردن بعضی از ماشینها که زود روشن نمی‌شوند دشواری دارد: به همین جهت است که انگلیسیان معمولاً دیر از خواب برمی‌خیزند، و به همین جهت است که ناچار ندهنگام صبح ناشتایی مفصلی صرف کنند: پوریج *porridge* [= سبزی پخته] (فرا موش نکنید که اسپه‌هم با یونجه بیدار می‌شوند) بیکن انداگز *Bacon and eggs* [نیمروی تخم مرغ و گوشت خوک] و غیره. اعتیاد به مشروبات الکلی نیز به همین دلیل آب و هواست: پدرم تقریباً از مشروب الکلی پرهیز داشت، ولی وقتی که باهم در وسط تابستان سفری به کلاسکو و کردیم، دستور داد که برایش شراب بورگونی بیاورند.

من از آکسفورد بسیار دیدن کرده‌ام، و همیشه کندی برآمدن آفتاب در این شهر مایه تعجب من بوده است. چه تفاوت عجیبی با سرزمینهای مدیترانه‌یی!

از اینجا نتیجه می‌شود که این ملت درست با اقلیم خود متناسب و سازگار نشده است، و به همین جهت است که در اخلاق او واکنشهای بسیار خاصی در مقابل محیط طبیعی مشاهده می‌شود.

از يك طرف کسانی که قدرت زیاد ندارند گرفتار تخدیر می‌شوند و می‌خوابند ، ولی از طرف دیگر ، نیرومندان این قوم مقاومت می‌ورزند و با همین مقاومت نیرومندی ایشان چند برابر می‌شود : ورزش که این اندازه در انگلستان رایج است، از همین راه توجیه می‌شود، و آن چون ضرورتی است نه چون امری تفننی و ذوقی ، و از همین راه است که نژاد انگلیسی پا برجا مانده است . مذهب پروتستان در انگلستان فرصت آن را یافته است که یکی از فضایل اساسی خود را پرورش دهد ، و آن نیرومندی است که خود از وجود خود آگاه باشد . ضرب‌المثلهایی چون : « زندگی برای آنست که آدمی ترقی کند نه اینکه تنزل کند» ، یا چون : « انسان برای آن آفریده شده که از آنچه که هست بالاتر رود» ، گفته‌هایی است که به حداعلی و بانیروی اخلاقی مندرج در مذهب پروتستان ، سرسختی بریتانیایی را مجسم می‌سازد .

آب و هوای تنها برای شناختن انگلستان کافی نیست ، بلکه باید وضع آن بر روی نقشه نیز مورد توجه واقع شود . در قرون وسطی ، این جزیره کوچک دور افتاده ، برکنارترین ناحیه اروپا به‌شمار می‌رفت ، که در مغرب و شمال آن دیگر جایی برای مردم آن زمان شناخته نبود . از قرن پانزدهم که برائتر اکتشافات جدید ، اقیانوس اطلس واسطه میان قاره‌های قدیم و جدید شد ، انگلستان هم‌عنوان دلال و واسطه عمل جهانی پیدا کرد . پس از آن میان انزوای جزیره . نشینی و این واسطه تجارت بین‌المللی بودن که سرنوشت اصلی انگلستان شد ، تناقضی پدید آمد . همین تناقض است که شخصیت فرد انگلیسی به‌خوبی از آن تعبیر می‌کند ، چه با آنکه مزاج انگلستان مزاج انزوایترین کشور جهان است ، منافع و تماسها و روابط جهانی آن را مجبور ساخته است که از راه مبادلات تجارتنی یعنی تماسهای



بین‌المللی زندگی کند. حقیقت این است که در هر فرد انگلیسی این تناقض نهفته است.

## II

هنگامی که از خصوصیات انگلیسی سخن گفته می‌شود، نخستین بحثی که پیش می‌آید مربوط به عقل و شعور بریتانیایی می‌شود. فرانسه، در این باره، ظاهر آردو نظر مخالف دارد. بعضی از فرانسویان — لابد کتاب دمولن Demolins را به خاطر دارید — مجذوب «تفوق آنکلو سا کسونها» می‌شوند. در تمام دوره جوانی خود مکرر در مکرر، مدح و ثنای آداب انگلیسی و کارآمدی آنان را می‌شنیدیم که آنها را در مقابل ذوق کهنه و بیحاصل ادبیات ما می‌گذاشتند و به آن ما را سرزنش می‌کردند. البته لازم بود که در آن زمان سر موفقیت این همسایگان کارآمد و خوشبخت شناخته شود، ولی روش بحث و نصیحت چنان با تحصیلات رسمی ما ناسازگار بود که ناچار بایستی عکس‌العملی در مقابل آن پیدا شود. سپس رسم چنین شد که ادعا کنند که انگلیسها عقل ندارند؛ این جمله زمانی رایج بود که: «چه باک از این که من جانوری باشم، در عوض شیکی انگلیسی را دارم!» اگر من به خود حق می‌دهم که چنین کستاخانه سخن بگویم، از آن جهت است که خود انگلیسیان از اینکه خود را «احمق» بنامند لذت می‌برند. اگر به راستی دوستان ماورای مانش ما، همانگونه که خود دوست دارند بگویند احمقند، لابد این حماقت از جنس خاصی است، چه هنگام اعتراف به این حماقت هیچ قصد تواضع و فروتنی ندارند. از یکی از افراد انگلیسی بسیار باهوش، سرچارلز دیلک Sir Charles Dilke کسی پرسیده بود که: «آقا، فکر کلی شما چیست؟» و وی در جواب

او با صدای رسا و با لحن مسخره آمیز گفته بود: «آقا، من انگلیسی هستم، و چون انگلیسی هستم فکر کلی ندارم.» برای فخر کردن به اینکه آدمی فکر کلی ندارد، ناچار باید اعتراف کنیم که گوینده چنین بیانی بسیار عاقل و هوشمند است.

حقیقت اینست که عقل و هوش بریتانیایی شکل خاصی دارد. انگلیسیان عقل ما را که بر پایه منطق بنا شده تحقیر می کنند. دوست دارند ادعا کنند که بی منطقند، و عقل دکارتی که تجزیه و تحلیل می کند و تشخیص می دهد و از نو بنا می کند و به صورت عجیبی پایبند استدلالات است، در ایشان راه ندارد. در سر ضمیر خود بر این عقیده نیستند که مسائل قابل آن باشد که راه حل هندسی رضایتبخشی پیدا کند. فرانسوی، با روحیه سرمایه دار و ربا خوار کوچک، خواستار آنست که برای هر چیز راه حلی پیدا کند، و پس از پیدا کردن آن راه حل به آسایش می پردازد و خستگی در می کند. دوستان انگلیسی ما که عاقلترند، می دانند که طبیعت به چنین ادعاهایی تن در نمی دهد. در نظر ایشان، تنها راه حلهایی که می توان به آنها رسید، جنبه موقتی دارد و باید پیوسته در آنها دستکاری شود. هنگامی که مسافرت با کشتیهای بادی صورت می گرفت، وضع کشتی و جهت آن و شکل بستن بادبانها را با جهت بادهای جریانهایی که دائماً در تغییر بود منظم می کردند و این کار پیوسته ادامه داشت، یعنی همیشه خود را با وضع موجود منطبق و سازگار می کردند. فرد انگلیسی در زندگی، و بالخاصه در زندگی سیاسی، همچون دریانوردی عمل می کند: در محیط ناپایداری رشد می کند، و این ناپایداری را همچون واقعیتی می پذیرد که تغییر آن ممکن نیست و اعتراض کردن به آن کار بیحاصلی است. در این طرز تصور انگلیسی تنها نیست. چینیان از مدتها پیش چنین درسی را آموخته بودند، و

ایتالیاییها نیز چنینند: یکی از دوستان من به لوتسانی Luzzati اعتراض کرده بود که «آقای وزیر، این راه حل نیست!» و وی بالحن جاذبی در جواب گفته بود: «دوست عزیز، می‌خواهم هرگز راه حل نباشد!»

باید اعتراف کنم که هر وقت که پای مقایسه میان فرانسه و انگلستان در کار می‌آید و می‌خواهم در این باره تجدیدمطلع کنم، احساس خستگی می‌کنم. ترس من از آن است که ما فرانسویان امید دست یازیدن به کار قطعی را از کف داده باشیم: در برابر ابدیت سدی از سنگ بسته‌ایم، و در مقابل سیل بنیانکن و افسار گسیخته تاریخ، پیمانمایی را که خوب فصول و ابواب آن تنظیم شده، به علامت تهدید تکان می‌دهیم. هنگامی که به کسی می‌گوییم که «باهوش است»، چنان می‌پنداریم که آنچه که باید گفته شود گفته‌ایم. افسوس! تقریباً همه فرانسویان باهوشند، ولی ببینیم که آیا با این هوشمندی زندگیشان بهتر شده است؟ انگلیسی، بی آنکه خجالت بکشد، به هوشهای درخشان اظهار عدم اعتماد می‌کند. البته چنین هوشها را تحسین می‌کند، ولی در عین حال اضطرابی باوی همراه است، مانند اضطراب کسی که در کنار جادوگر حقه‌باز زبردستی ایستاده و نگران کیسه پراز پول خویش است. روشنفکر در برابر وی همچون کسی جلوه‌گر می‌شود که در فنون ژیمناستیک قهرمان است، و روشنفکری در نظر وی چیزی همچون بیماری تلقی می‌شود. در مقابل صفات و سجایای درخشنده، فرد انگلیسی، بنا بر گفته‌ی روایتی، «صفات محکم و هزار بار راجحتری» را قرار می‌دهد که لااقل مایه اعتماد و اطمینان خاطر است. حتی پیشوایانی را بیشتر ترجیح می‌دهد که آنها را *safe* [= سالم] می‌داند، و لوائیکه تحمل آنان مایه خستگی باشد، و کسانی را که فصاحت و موهبت دارند بی سر و صدا از کار برکنار

می‌کند. در این باره کتاب *Eminent Victorians* [ = ویکتوریا بیان والامقام ] تألیف لیتون سترچی Lytton Strachey را بخوانید و شمایل دوک دو دوونشاير duc de Devonshire (لورد هارتینگتون Lord Hartington) را در نظر بیاورید که ملکه ویکتوریا می‌خواست حکومت را به او بسپارد؛ و نیز به خاطر بیاورید که اگر دو جنگ جهانی اتفاق نمی‌افتاد، هرگز مردانی چون لوید جورج و وینستون چرچیل به نخست‌وزیری نمی‌رسیدند. چند سال قبل از من دعوت کردند که در مدرسهٔ ایتون Eton انگلستان سخنرانی کنم، و من پیش از شروع سخن از میزبانان پرسیدم که چگونه سخن بگویم که مناسب حال جوانان باشد، و آنان در جواب من گفتند که *Don't be brilliant* [ = نخواه که سخنان پر جلوه باشد ]، و این خود نیازمند به تفسیری نیست. اینها نتایجی است که هضم آنها برای فرانسویان، یعنی شاگردان دکارت، دشوار است، که سخت به نیروی عقل باور داشتند و هنوز هم باور دارند. فرد انگلیسی، با کمال آزادی و رشکستگی عقل را اظهار می‌کند، و حتی با این طرز بیان او ریشخندی نیز همراه است که صریحاً باید بگویم که مرا کمی خشنامک می‌سازد. شاید این خود عقل و خود هوش نباشد که انگلیسی منکر آن است، بلکه شکل مخصوصی از عقل و هوش مخصوص ما فرانسویان مورد نظر اوست. هیچ کس این طرز تصور انگلیسی را بهتر از سراستن چمبرلین Sir Austen Chamberlain که نمایندهٔ بسیار عالی بهترین سجاایای کشور خویش است، بیان نکرده است؛ وی در نطقی که در ۲۴ مارس ۱۹۲۵ در مجلس عوام ایراد کرد، چنین گفت: «من نسبت به استفاده از منطق در سیاست هیچ اعتمادی ندارم، و تمام تاریخ انگلستان به من حق می‌دهد که چنین تصور کنم. چرا، برخلاف

بسیاری از ملتهای دیگر، پیشرفت و تکامل مادرصلح و آرامش صورت گرفته و نه در فشار و خشونت؟ چرا با تغییرات عظیمی که در طی سه قرن اخیر در کشور ماییداشده هیچ التهاب یا واکنش ناگهانی همراه نبوده است، در صورتی که برای ملتهایی که بیش از ما روح منطقی دارند چنین انقلابات و واکنشها بوده است؟ این از آن جهت است که گزینه و آزمایش به یک درجه به ما آموخته اند که طبیعت انسان منطقی نیست، و این از حکمت به دور است که به سازمانهای سیاسی همچون دستگاہهای منطقی نگاه کنند، بلکه برعکس هر چه از پیش راندن نتیجه ها و رساندن آنها به آخرین حد نتیجه گیری از روی احتیاط بیشتر خودداری شود، راه ترقی در صلح و صفا و اصلاحات واقعی هموارتر می شود.

این نبودن متود و روش نیز خود متودی است؛ فرد انگلیسی با کمال خرسندی می گوید *I'll muddl through* ، و معنی این جمله آن جمله فرانسویست که می گوید *je me débrouillerai* [کلیم خود را از آب بیرون خواهم کشید]، بلکه به این معنی است که «با دست و پا زدن خود را از ورطه بیرون خواهم آورد». موفقیتی که چند قرن دوام کرده، آنان را به این مطلب معتقد ساخته است که نقایص و فضایل ایشان هر دو در موفقیت دخیل است، و به همین جهت است که از اصلاح نکردن خود ناراضی نیستند. تا زمانی که کشور ثروتمند بود، این روش صحیح جلوه گر می شد. اکنون که دیگر وضع مثل سابق نیست، آیا نباید طرز استدلال عوض شود؟

اگر فکر کنیم که همه انگلیسیان مثل سراستن چمبرلین فکر می کنند، روابط ما با دوستان انگلیسیمان به صورت دیگری در خواهد آمد. هنگامی که مدعی استدلال کردن با ایشان هستیم، و می خواهیم با حجتها و دلایلی غیر قابل رد آنان را متقاعد کنیم،

چنان احساسی به ما دست می‌دهد که گویی کسی در برابر ما نیست و سخنان ما رانمی‌شود و در واقع بادیواری بر خورد کرده‌ایم. حقیقت آنست که انگلیسیان هنگام بحث در سطح و تراز دیگری جای دارند: هیچ حجت و برهانی آنان را از جای خود منحرف نمی‌سازد. یک شخصیت معتبر بریتانیایی که غالباً با فرانسویان در مجالس بین‌المللی طرف گفت و شنود بوده، روزی وضع دفاعی خود را در برابر فرانسویان چنین برای من شرح داد: «پیوسته و گاهی پس از مدت بسیار کوتاهی، زمانی می‌رسد که نمایندهٔ فرانسه به من می‌گوید: «خوب آقا، شما قبول ندارید که دو دوتا چهارتا می‌شود؟» و من جواب می‌دهم که «نه» و از همین لحظه است که مباحثات بعدی آغاز می‌شود.»

هنگامی که با انگلیسیان بحث می‌کنیم، به هیچ وجه نباید چانه بزیم. اگر چنین کنیم، ما را همچون خرده سوداگران و بیله‌ورانی خواهند پنداشت و برای ما ارزشی قایل نخواهند شد. بهترین راه گفت و شنید با آنان اینست که وضع خود را نشان دهیم و بر گفتهٔ خود با اطمینان، بی‌آنکه لازم باشد که علتی برای آن ذکر کنیم. این ثبات قدم ما را در نزد ایشان محبوب‌تر می‌کند، و آنچه از این راه به دست می‌آوریم بیش از آن است که می‌توانیم از راه اقامهٔ برهان و استدلال به دست بیاوریم. من این تخته سنگ را تحسین می‌کنم که نمی‌خواهد ذره‌یی از جای خود این تکان بخورد. انگلیسی خود را احق می‌خواند؟ چه بسیار مطبوع است که آدمی خود را از قید منطق برهاند، و باراحتی و ناآگاهی در میان تناقضات زندگی کند! لورد کورزن، نایب‌السلطنهٔ قدیم‌هند، گفته است که: «باشخصیت می‌توان حکومت کرد.» حقیقت آنست که سرسختی و مقاومت انگلیسی با تکیهٔ بر سجایای اوست که غالباً توانسته است آخرین و قطعیت‌ترین کلام را بیان کند.

اکنون به قسمت اساسی روانشناسی انگلیسی، یعنی به نیروی اخلاقی رسیدیم. از این لحاظ، انگلیسی بدون شك خود را بانقش پروتستانی خویش آشکار می‌سازد، یعنی که از جنبه اخلاقی (و البته از جنبه فکری و روحی به این اندازه پافشاری ندارم)، يك فرد است. برای او دین و اخلاق از مسائل شخصی و باطنی است، و برای آنها میانجیگری کشیشی بمعنی رومی کلمه لازم نیست. وی خود را شخصاً مسؤول اعمال و رفتار خویش می‌داند؛ در اندیشه به دست آوردن عفو و بخشایش کلیسایی نیست، چه وی می‌داند که کارها میان خود او و وجدانش درست می‌شود. حس سکوت در برابر تکلیف یکی از نشانه‌های برجسته سجاوی انگلیسی است: يك انگلیسی که کار خود را به خوبی انجام می‌دهد، هرگز توقع آن ندارد که زبردستان وی او را در این کار تشویق کنند یا او را بستانند؛ شاید دخالت‌های ستایش آمیز دیگران را در کارهای خصوصی که تنها به شخص خودش ارتباط دارد، بی‌تذات و دخالت در اسرار دیگران می‌شمارد. «آیا لازم است که این کار را به انجام برسانم؟ آنرا انجام دادم. دیگر چیزی لازم نیست و ستایشی که از من می‌کنید چیزی بر خشنودی من که از انجام دادن کار لازمی پیدا شده نمی‌افزاید.» این را نمی‌توان خود پسندی نامید، بلکه شکل ملی و خاصی از شرافت دوستی است.

این را هم باید افزود که این وجدانی بودن وظیفه در فرد انگلیسی از آن جهت آسان شده است که به آسانی و از روی میل فرمانبرداری می‌کند، و دوست دارد که در دستگامی باشد و خود وظیفه‌ی را که در آن دستگام برعهده دارد انجام دهد: در این فرمانبرداری هیچ احساس بندگی و زیر دست بودن نمی‌کند، بلکه به آن فخر می‌کند که وظیفه برعهده گرفته را به انجام رسانیده بی آنکه حیثیت و شرافت وی صدمه‌ی دیده باشد. باید گفت که

مراعات انضباط در آزادی یکی از عالیترین چیزهایی است که توسط بریتانیاییان صورت تحقق پیدا کرده است. البته الهامبخش این سبک فکر مذهب پروتستان است، ولی باید دانست کسه انگلستان بکلی با مذهب کاتولیک قطع رابطه نکرده، چه پس از جدا شدن از رم خود مدعی است که به معنی وسیع کلمه کاتولیک مانده است. هر پیرو مذهب آنگلیکانی (اگر نکویم هر مخالف با اصلاح مذهبی) آداب و مناسک کلیسایی را دوست دارد، و به همین جهت است که نسبت به تشریفات کاتولیکی علاقه فراوان دارد. سر تمایلات کاتولیکی کلیسای اعلای انگلستان همین است. آیا می توان اندیشید که چون این کلیسا به پایان منطق خود برسد، باز به مهدپایی بازگشت کند؟ هرگز، زیرا که به پای در جزیره همچون سلطانی خارجی و بد می نگرند: یک شاه ایتالیایی. انگلیسی، از لحاظ جزیره نشینی، دوست دارد که کاتولیک به معنی کلی این کلمه باشد، ولی از پذیرفتن حق قضاوتی از یک مقام غیر ملی، گرچه قضاوت روحانی باشد، بیزاری نشان می دهد.

اینک بار دیگر به جزیره نشینی واژ و باز گشتیم، و این همان است که میل به استقلال درونی و بیرونی را در هر فرد انگلیسی زنده نگاه می دارد. انگلیسی آزادیخواه واقعی است: خود را بر کسی تحمیل نمی کند، ولی چنان می خواهد که وی را نیز راحت بگذارند؛ احترام زندگی خصوصی وی را باید نگاه دارند و هیچ کس، هر که می خواهد باشد، یا در این حریم نگذارد. این آزادیخواهی به صورت عجیبی رنگ بی اعتنایی و خود پسندی دارد، و شاید این بهترین ضامن بقای آن بوده باشد: احترام آزادی شمارا نگاه می دارند، ولی شاید این برای آنست که خود به آن چندان اظهار علاقه نمی کنید؛ هر کس خود داند و زندگی خویش! در آنجا چیزی وجود



دارد که انسانیت آن کمتر است، و می توان گفت که این ملت پراز احسان و محبت و منتشر کننده افکار نو کمتر از ما فرانسویان جنبه انسانی دارد. اشتراك در عقیده با دیگران و مسؤولیت مشترك دیگر مردمان را احساس نمی کند. بعضی چنان خیال می کنند که انگلیسی دیگران را تحقیر می کند، و من به این مطلب یقین ندارم، و با وجود این هنگام رسم کردن خط مرزی میان این احترام به آزادی دیگری که متعلق به خود اوست و میان فقدان علاقه منجر به بیزاری نسبت به آنچه دیگری می اندیشد یا می کند، دچار پریشانی فراوان می شوم. انگلیسی افسانه‌یی که می گفت: «سیاهان از کاله شروع می شوند»، بی شك از این گفته قصد شوخی و خنده داشت، ولی گمان می کنم که در ته دل هم به این گفته چندان نمی خندید. فردا انگلیسی بی آنکه از لحاظ شخصی مبتکر باشد، از لحاظ ملی واقعاً چنین است: بی تردید خود را نسبت به سایر «بومیانی» که باقی انسانیت را تشکیل می دهند، نافته جدا بافته‌یی می داند، و اگر به او گفته شود که تو ملت برگزیده خدایی، چندان به دور نیست که چنین گفته‌یی را باور کند.

از همین اراده مشخص و برجسته ماندن، يك بی اعتمادی و بی اعتنائی وصف ناشدنی نسبت به آنچه که انگلیسی نیست در این قوم پیدا می شود، و در میان بیگانگان مخصوصاً به لاتینیان چنین نظری دارند. انگلیسی به فرانسوی، از جهت هوش و درخشندگی در هنر و در فکر، به چشم تحسین می نگرد، ولی از لحاظ اخلاقی چنان است که به او اعتمادی نشان نمی دهد. حتی در آن هنگام که سخن از همکاری با ما به میان آید، آنان که صد در صد جزیره‌ای هستند و عددشان فراوان است و هرگز از جزیره خود بیرون نیامده‌اند، خود را پس می کشند، و اگر به این کار تن در دهند مثل آن است

که در جرمی شرکت کرده باشند . کسی برای من نقل می کرد که در يك محاکمه جنایی يك نفر لندنی را به محکمه احضار کرده بودند که درباره خصوصیات اخلاقی زن متهمی شهادتی بدهد . وقتی که قاضی از وی پرسیده بود که آیا هرگز چیزی شنیده‌ای که گواه برفساد اخلاق متهم باشد ، وی در جواب گفته بود که نه ، ولی پس از آن مثل اینکه مطلب مهمی را به خاطر آورده باشد ، بر گفته خود افزوده بود که : « ولی این را هم باید بگویم که این خانم در پاریس تربیت شده است . » البته این جمله اضافی به مذاق ما فرانسویان خوش نمی آید !

این انگلیسی ، که از لحاظ مسؤولیت اخلاقی تا آن حد که دیدیم شخصیت دارد ، از تمام جنبه‌های فردیت چنین نیست . و به هر صورت فردیت به معنی لاتینی کلمه را ندارد ، که عبارت است از استقلال روح نقادی ، و مدعی بودن هر کس به اینکه با استفاده از عقل خود عقیده‌ای برای خود بنا می کند . انگلیسی نمی تواند مانند فرانسوی معقولانه و آزادانه عقیده‌ای در باره امور و اشیاء برای خود بسازد ، و هرگز در این خط نمی اندیشد . ولی از روی میل و اراده و تا حدی به صورت طبیعی ، از عقیده‌ای که پیشوایان و زبردستان او معین می کنند پیروی می کند . وقتی که رئیس يك حزب سخن می گوید ، توده اعضای آن حزب هیچ ناراحتی برای تبعیت از وی احساس نمی کند ، و همین انضباط است که سرّ نیرومندی نظام پارلمانی بریتانیا را آشکار می سازد . و این نیز یکی از منابع وطنپرستی و فداکاری در برابر مصالح عمومی است ، که بنا بر آن ، هر فرد انگلیسی ، در عین آنکه سهم خود را فراموش نمی کند ، ترجیح می دهد که در چارچوب اجتماع در آید و در زندگی اجتماعی شرکت جوید .

این امر نشان می دهد که چرا فرد انگلیسی ، که چون بادر-

آمدن در سازمانی که خوب کار می‌کند تمامیت خود را به دست می‌آورد و کارآمد می‌شود، در آن حالت که لازم می‌شود که با وسایل شخصی و خصوصی کلیم خویش را از آب بیرون بکشد، چه اندازه از محور حقیقی خود انحراف پیدامی‌کند. در چنین موارد بحرانی است که که فرد لاتینی و مدیترانه‌یی نسبت به فرد انگلیسی مزایای بسیار گرانبهایی دارد. پاس پارتو *Passé-Partout* در مقابل فیلتاس فوگ<sup>۸</sup> *Philéas Fogg* قرار می‌گیرد، ولی هر یک بر روش کار و قاعده‌هایی که با شخصیت وی سازگارتر است، موفق می‌شود. دو طرز تصور از زندگی اجتماعی و دو روش نگرش به کار وجود دارد، که یکی مسئولیت است و یکی سودمند بودن. از انگلیسی هر چیز را با دیدار کردن حس مسئولیت وی می‌توان خواست و از لاتینی با برانگیختن خود خواهی او. بسیار گفته‌اند که نژاد نوردی عالتر است: من گمان ندارم که این گفته در همه احوال درست باشد.

### III

سهمی که بریتانیا در تمدن باختری دارد سهم بزرگی و لا اقل برابر سهم ماست، ولی به اندازه‌یی با سهم ما تفاوت دارد که در بادی نظر انسان متعجب می‌شود که چگونه ممکن است که ما و انگلیسیان را کنار هم در خانواده واحد اروپایی جای دهند. انگلیسی، از لحاظ حساسیت و روشهای زندگی بیش از هر متمدن دیگری به طبیعت نزدیک است. فرانسوی، با اصراری که برای شناساندن و تجزیه و تحلیل کردن و طبقه بندی کردن طبیعت

۸- نام دونفر از قهرمانان کتاب «سفر هشتادروزه دور زمین»، تألیف ژول ورن، که صفاتشان با خلق و خوی دو مرد انگلیسی و فرانسوی بی شباهت نیست.

دارد، غالباً در خطر آن است که طبیعت را از شکل اصلی خود بگرداند و برای آن علت وجودی منطقی خاصی بسازد که طبیعت هرگز آن را ندارد. امریکایی که مدعی تسریع کردن مصنوعی نظام حرکت طبیعت است، بعضی از قوانین ژرف بلوغ و رسیدگی را نمی‌شناسد، و شاید برای همین ناآشنایی باشد که تمدن آن روزی از میان برود. جان بول طبیعت را حساس می‌کند و وجدان وی به صورت غریزی بر قوانین آن آگاه است؛ در حال صلح با طبیعت رشد می‌کند و می‌اندیشد و به کار برمی‌خیزد، و چنان است که خود را جزئی از آن می‌داند، و البته برای نکته نیز جاهل نیست که قانون زندگی هم کامل نیست: طبیعت با سازش دمخور است و بنا بر این فروتنی را می‌پسندد. از اینجا هنگام برخورد با مسائل روش خاصی در انگلستان اتخاذ می‌شود که اختصاص به بریتانیا دارد. این گفته بیکن Bacon است که *Natura non nisi parendo imperatur* یعنی بر طبیعت جز با پیروی از قوانین آن نمی‌توان فرمانروایی کرد. بیکن فردی انگلیسی بود. هموطنان و شاگردان او—چنانکه ما شاگردان و هموطنان دکارت هستیم—هرگز در برابر طبیعت و در برابر چیزها کردن افزای نمی‌کنند؛ البته احترام خاصی هم برای طبیعت قائل نیستند، و شاید بهتر آن باشد که بگوییم که مردم انگلستان طبیعی هستند. چنین وضعی داشتن به اندازه‌ی برای ایشان آسان است که باید آنان را پیش از آنکه در جرگه بیوفایان و خائنان طبقه بندی کنیم، در دسته ساده‌دلان قرار دهیم، و اگر در انگلستان خائنی دیده‌شود، همان گونه که پس از این خواهیم دید، در اوضاع و احوال بسیار خاص است.

در اینجا دوباره به جوانی - انگلیسی‌برمی‌خوریم، همان گونه که پیش از این جزیره‌نشینی انگلیسی را باز یافتیم. فرد انگلیسی،

از بعضی از جهات وجودی خود، سراسر عمر، پانزده ساله می ماند. جوانی او برسان جوانی جانوران است، و از همین جاست که در معامله و معاشرت روزانه او یک سادگی دلفریب و یک ساده لوحی واقعاً غیر قابل تقلید مشاهده می شود، که در مقایسه با آن، چشم سردما که روشن می بیند و مخصوصاً چنین معتقد است که روشن می بیند، بیشرم جلوه گری شود. این جوانی دائمی به صورت کامل در محبت نسبت به حیوانات کاملاً آشکار می شود و از حد می گذرد: کمان من بر آن است که انگلیسیان جانوران را بر انسانها ترجیح می دهند. چند سال پیش در روزنامه تایمز کاغذی را خواندم که یکی از خوانندگان به سردبیر روزنامه چنین نوشته بود: «آقا، من در باغ خود دیروز متوجه وجود دو پروانه شدم؛ این حادثه در سال جاری دو هفته زودتر از معمول همه ساله اتفاق افتاده است.» و چنانکه می بینید روزنامه تایمز، یا چنانکه آن را وصف می کنند «رکن لندن»، این نامه را به چاپ رسانیده بود. زمانی در یک سخنرانی در انگلستان این مطالب را بازگو کردم. فردای آن روز یکی از کسانی که در آن سخنرانی حضور داشته بود، از نامه دیگری به من خبر داد که در همان روزنامه به این صورت به چاپ رسیده بود: «آقا، در هفته *Safety First* [= اول سلامتی] (مبارزه برای ایمنی راهها)، این که نقل می کنم حادثه ای است که ممکن است جالب توجه خوانندگان شما باشد. هنگامی که بعد از ظهر امروز به اکسفورد باز می گشتم، متوجه شدم که سگی آهسته آهسته در عرض خیابان از برابر ماشین من می گذرد. من بوق زدم و ماشین را آهسته کردم. سگ ایستاد و دم تکان داد و به عقب بازگشت. هنگامی که از مقابل او می گذشتم، دیدم که بر پیاده رو ایستاده و به من می نگرد و با تکان دادن دم مراتب حقیقتی خود را نسبت به من ابراز می دارد.» امضا کننده

این نامه یکی از شخصیت‌های برجسته اکسفورد است. در کتاب سفیدی، که توسط وزارت خارجه انگلستان پس از قطع رابطه با هیتلر انتشار یافت، نشانه مشابهی را در ضمن يك سند رسمی مندرج در آن می‌بینیم: سفیر کبیر انگلستان در برلن به وزارتخانه خود اطلاع می‌دهد که همه کارمندان سفارتخانه را، که مرکب از سیزده مرد و پنج زن و دوسک [کذا] بوده‌اند، به وضع رضایتبخشی به میهن بازگردانیده‌است. آیا این شوخی بوده است؟ یا این اطلاعات از آن قبیل است که مورد توجه وزیر امور خارجه واقع شود؟ این را نمی‌دانم، ولی آنچه مسلم است اینست که ملتی که بتواند درباره برادران پستتر و ناچیزتر ما به این شیوه سخن بگوید، ملت شریبری نخواهد بود.

این نجات و این سادگی و این اعتماد اصلی بنیان همه راه حل‌های مسائل زندگی را تشکیل می‌دهد؛ همینها نیز به خوبی آنچه را که در علم و ادبیات بریتانیایی اصیل و منحصر به فرد است آشکار می‌سازد. حقیقت اینست که من گمان نمی‌کنم که بر روی زمین کسانی باشند که از لحاظ مشاهده و ملاحظه طبیعت بر انگلیسیان تفوق داشته باشند: خوب می‌دانند که پیش از نتیجه گرفتن خوب مشاهده کنند، و حتی خود را ملزم هم نمی‌دانند که حتماً از مشاهده کردن به نتیجه گیری برسند. اینان مردم حکیمی هستند؛ از این گذشته مودلها را بیش از خود دوست دارند، بدان سان که به آسانی حاضرند که خود را پاک کنند. چنان می‌نماید که نه تنها حیوانات را تقدیس می‌کنند و با کمال دقت به مشاهده آنها می‌پردازند، بلکه نسبت به درختان و سنگها و تمام طبیعت معدنی، که ما آن را طبیعت بیجان می‌نامیم، و محققاً در نظر شاعران چنین نیست، عشق می‌ورزند. در ادبیات آنان، مخصوصاً در آنها که جنبه روانشناسی دارد، نیز چنین

نشانه‌ی دیده می‌شود: به انسانها با شکیبایی ودقت و عقیده صافی می‌نگرند، چنانکه گویی مشغول نوشتن کتاب تاریخ طبیعی هستند، بی آنکه مانند نویسنده فرانسوی در عمق ضمیر خود این اندیشه را داشته باشند که داستانی برسان يك تراژدی کلاسیک بنویسند. به این ترتیب ثروت گرانبهایی از شواهد فراهم آورده‌اند که نویسنده به دلخواه خود از آنها به عنوان خوشمزگی یا برای مبارزه قلمی استفاده می‌کند، ولی تقریباً از این کار خودداری می‌کند که در آنچه طبیعت پیش از وی آفریده است دست ببرد.

ولی آنچه که از انگلستان در تکامل تمدن ما بیشتر دخالت داشته، مسائل مربوط به کار و سیاست است. البته انگلیسیان مخترع اعتبار مالی نبوده‌اند، ولی بیش از هر ملت دیگر آنرا عملی ساخته‌اند؛ اعتبار را نمایندۀ اعتمادی می‌دانند که شایسته انسان شریف است، و قول چنین انسانی بر هر گونه امضایی برتری دارد. این اعتماد متقابل در میان کسانی که در يك -بیزیره به سر می‌برند، بدون شك خصوصیت اجتماعی است که بیش از هر خصوصیت دیگر بیگانگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد: برخلاف آنچه که در سایر جاهای جهان جاری است، بی‌اعتمادی در انگلستان امری استثنایی است، و تمام تعادل ارتباطات میان افراد یا گروهها بر این پایه است که اطمینان دارند که در معرض فریب دیگران قرار نخواهند گرفت؛ کمان می‌کنم که تنها در انگلستان است که ضمن مسافرت چمدانها را ثبت می‌کنند بی آنکه رسیدی بدهند، و هرگز نشنیده‌ام که از چنین راه و رسمی نتایج بدی عاید شده باشد.

مفهوم جنتلمن Gentleman بر همین اساس بنا شده است. این همان اصطلاح Honnête homme [= مرد شریف] فرانسه است که در معنای اجتماعی و معاشرتی به کار می‌رود. با وجود

این مختصر اختلافی با آن دارد. در جنتلمنی به ادب فکری کمتر از ادب معاشرتی توجه می شود، و در عین حال آن را ضرورت اخلاقی طبقات عالی می دانند. در انگلستان، جنتلمن کسی است که بتواند خود را آن گونه که شایسته است در میان مردم نگاه دارد، و در هر ساعتی لباسی را بپوشد که شایسته آن ساعت است، و بکوشد که خود را از حدی این طرف تر نگاه دارد. و اگر از حد بگذرد در خطر آن است که جنتلمنی را حرفه وی تصور کنند (رجوع کنید به کتاب برومل Brummel به نام *Care, never extreme care* [دقت، و نه هرگز دقت افراطی]؛ و نیز جنتلمن کسی است که می داند آبرو و شرف خود را چگونه حفظ کند و نتیجه آن اینست که مردم به وی اعتماد پیدا می کنند. گمان نمی کنم که انگلستان به هیچ مفهومی شریفتر و ملیتر از مفهوم جنتلمن دست یافته باشد. این را باید اعتراف کنم که جنتلمن، گاهی از محدودیتهای بسیار آشکاری که مو به مو از آنها پیروی می کند، مایه تنگی حوصله من شده است. با وجود این، در آن هنگام که آدمی بسیاری از بی-ادبان بین المللی رامی بینند — وهمه می دانند که عده ایشان چه اندازه فراوانی است — ناچار رو به جنتلمن می آورد و به آن همچون پناهگاه اخلاقی بینظیری متوسل می شود.

بالاخره باید بگویم که در سیاست نیز، و به دلایلی مشابه با آنچه که گفته شد، انگلستان مسائلی را حل کرده است که همه کشورهای دیگر بر سر آنها به زمین خورده اند. به ما همچون سرمشقی آموخته است که آزادی و قدرت دو مفهوم متضاد نیستند، و هر کس می تواند به قوانین کشور خود اطاعت کند بی آنکه حیثیت خود را از کف بدهد، و این مطلب ضروری نیست که آزادی به معنی اغتشاش باشد و قدرت به معنی خود کامگی و ستمگری. در



انگلستان، همان گونه که غالباً به این مطلب توجه شده، نسبت به اجتماع تصویری کالونی وجود دارد که کمترین ارتباطی با آنچه که ما قدرت به معنی *imperium* می‌نامیم ندارد. حکومت و دولت عنوان قدرت متعالی ندارد که فرمانهای آن بر اتباع کشور تحمیل شود، بلکه تنها تعبیر کننده مصالح عمومی و نوعی نمایندگی اجتماع است. اجتماع همان گونه خود را اداره می‌کند که یک فرد خصوصی یا گروهی از افراد خصوصی خود را اداره می‌کنند. کار که بر این منوال باشد، دیگر اداره کردن کارهای عمومی متضمن اسراری، باشکوه باشوم، نیست که در نزد ماموجود است و هیچ ارتباطی با نمایندگی از طرف اشخاصی که دولت بر آنها حکومت می‌کند ندارد، بلکه کارهای خلاف قاعده و قانونی است که خود دولت به منظور مصالح عالی انجام می‌دهد.

این بی‌قاعدگیها در انگلستان نیز هست، ولی تنها در سیاست خارجی و برای حفظ منافع ملی اجرا می‌شود. انگلیسیان که شاگردان دور ولی حقیقی کالون Calvin به‌شمار می‌روند، از مصمم قلب معتقدند که قوانین اخلاق بر سیاست نیز باید گسترش پیدا کند. ولی زیستر نیز واجب است، و متأسفانه قوانین زندگی پیوسته با چنین افکاری سازگاری پیدا نمی‌کند. راه حل متکی بر واقع-بینی که لوتر Luther برای این مسئله پیدا کرده معلوم است. ولی انگلیسی که آن اندازه جرأت نداشته است، به چیزی راضی شده است که M. Cazamian آن را به نام «وکالت ضمنی» *délegation implicite* نامیده است: سیاستمداران انگلیسی در کار سیاسی خویش می‌کوشد که پاس قوانین اخلاق را نگاه دارد، ولی هرگاه حقاً از عهده این کار بر نیاید و نجات ملت مستلزم آن باشد، یک «وکالت ضمنی» وی را مجاز می‌سازد که پا بر سر این قوانین بگذارد:

بی آنکه چیزی بگویند ، ردای نوح را بروی می افکنند. شك نیست که این ریا کاری است ، ولی آیا شما بیشرمی بیزمارکی را بیشتر دوست دارید ؟

#### IV

دنیای قرن نوزدهم از برکت رژیم انگلیسی قابل سکونت شد، و با برقراری نظام، مبادلات تجارتي آزاد از نو جوان شد. به وسیله انگلستان بود که روابط اقتصادی پایدار و مکمل یکدیگر میان قاره های مختلف جهان برقرار شد. هنگامی که در سالهای پیش از ۱۹۱۴ از سواحل فرانسه دور می شدند، بلافاصله در يك نوع جمهوری بازرگانی بین المللی داخل می شدند که به رهبری انگلستان اداره می شد و روشهای کار بریتانیایی در آن غالب بود. بیگانگان نیز مانند رعایای ملکه انگلستان از این *Fair play* [= بازی (و عمل) بی تقلب] بهره مند می شدند ، و سفید پوستان ، به شرط قبول کردن شرایط، از این *pax britannica* [= صلح بریتانیایی] برخوردار می شدند. انگلستان درسی از آزادی به جهانیان آموخته که جهان متأسفانه هنوز آن را نفهمیده است. قرن بیستم از این لحاظ عقب افتاده تر از قرن نوزدهم است ، و انگلیسیان، که دیگر از اینکه تنها خودشان عاقل باشند خسته شده اند ، دوباره به همان اصول محافظت از منافع ملی و اقتصاد هدایت شده بی بازگشته اند که پیش از این رها کردن آنها مایه عظمت انگلستان شده بود. با این همه هنوز نسبت به آزادی خود در اجتماع وفادار و بنا بر مزاج و ساختمان خود نسبت به فشار و استبداد دشمن مانده اند. حتی جنگ نیز نتوانسته است که این ملت را از پیروی

سنت جاری در قرنهای متوالی دور کند، و پیوسته بر این عقیده اند که آزادی مولد ثروت و قدرت است.

متأسفانه چنان به نظر می‌رسد که همه تمایلات قرن مامتوجه به جهت دیگری است، و با وجود این در سر<sup>۳</sup> ضمیر خود چنین احساس می‌کنیم که دور شدن از آرمان انگلیسی دور شدن از تمدن است. امروز نظام اقتصادی انگلیسی بی‌شک از حد خود تجاوز کرده و جنبه دفاعی به خود گرفته است. انگلستان در ضمن این دفاع به وسایل و حتی عقایدی متوسل شده است که متناقض با سنت آزادی-خواهی اوست. در اوضاع و احوال بسیار جدید تولید صنعتی و مبادلات، و در جهانی که همه کشورها دم از برابری با یکدیگر می‌زنند، انگلستان چگونه خود را سازگار می‌کند، و آیا می‌تواند خود را با وضع جدید تطبیق دهد؟ انگلستان قرن نوزدهم به برکت صفات عالی‌یی که تنهاوی مالک آنها بود، به کامیابی رسید، و نیز علت موفقیت وی، که نباید در باره آن دچار اشتباه شویم، این بود که تقریباً انحصار استخراج زغال سنگ و صناعت را در عصر ماشین بخار در دست داشت، و بر ثروتی متکی بود که برای آن دوره ثروت عظیمی به‌شمار می‌رفت: چنان گمان می‌کرد که در اوضاع و احوال رقابت صنعتی و تجارتهی کار می‌کند، ولی واقع این است که داشتن يك مزیت بین‌المللی وضع را برای وی مساعد ساخته بود. طرز کار *muddle through* در آن اوضاع و احوال کفایت می‌کرد. اکنون میدان عمل تنگتر شده و این روشهای کار ساده و ابتدایی جوابگوی وضع موجود نمی‌تواند باشد: اینک که رقابت به‌صورت مکشوف درآمده، تفوق فنی و کار بسیار شدید است که می‌تواند سبب موفقیت شود.

برای توضیح کامیابی شکفت انگیز رژیم انگلیسی، این راهم

باید بگوییم که، در عین آنکه رژیم انگلیسی از لحاظ سازمان برپایهٔ دموکراسی بنا شده، تا همین اواخر عملاً جنبهٔ آریستوکراسی و اشرافی داشته است. البته انتخاب کنندهٔ انگلیسی از حق خود استفاده می کرده، ولی غالباً حتی نمایندگی خود را به نمایندگان نجبا و ثروتمندان و سابقه داران تسلیم می کرده است، تا آنجا که می توان گفت که دموکراسی انگلستان رویهمرفته يك آریستوکراسی بوده است. نخستین جنگ جهانی در این وضع تغییری نداد، ولی پس از جنگ جهانی دوم انقلابی حقیقی صورت گرفت: اکنون ملت انگلستان مساوات طلب شده و بر این عقیده است که چون در پیروزی سهم بوده، حق دارد که در ادارهٔ کشور و برخورداری از همهٔ مزایای آن شرکت داشته باشد. دیگر مانند سابق شاگردان مدارس بزرگ اشرافی بر کشور حکومت نمی کنند، بلکه مردمی که از میان توده برخاسته اند، خواه رهبران اتحادیه های صنعتی و خواه کارمندان متوسط دولت، در کارهای حکومت دخل و تصرف دارند. تغییری کلی صورت گرفته و آنچه باید دانسته شود اینست که آیا این طبقات جدید، همان گونه که نودولتان صنعتی قرن نوزدهم با حل شدن در اشراف زمیندار گذشته تکامل پیدا کردند، در چارچوب طبقهٔ برگزیدهٔ گذشته به خوبی جایگزین می شوند یا نه. این سؤالی است که طرح شده، و هنوز هم نمی توانیم به آن جواب بدهیم. آنچه می دانیم اینست که انگلستان همیشه توانسته است مطابق ضرب المثلی از کتاب مقدس، شراب نورا در جام کهنه بریزد.

## فصل پنجم

### حس انضباط آلمانی

بخواهند یا نخواهند ، آلمان يك قطعهٔ اساسی از منظومهٔ اروپایی است ، و بیش از هر کشور دیگری نقش خود را در پیشرفت معاصر آن برجای گذاشته است . این کشور که اساساً اروپایی است با اروپای شرقی تماس دارد که ماچنان تماسی را نداریم، و این تماس به اندازه‌ی است که به صورت وسیعی عناصر اسلاوی در آن نفوذ کرده است . در اروپایی بودن آلمان هیچ شك نیست ، ولی آیا می‌توان گفت که کشور غربی تمام عیار است ؟

بحث دربارهٔ آلمان همیشه دشواری دارد، چه با وجود استخوان-بندی محکم ظاهری، کشور عدم قطعیت و امکان دایم است؛ کشوری فعلیپذیر است که حاضر برای قبول هر وضع تازه است ؛ با وجود نظم ظاهری، کشوری است انقلابی . این خصوصیات، در تاریخ جدید آلمان از آنچه بوده زیاده‌تر شده؛ آلمان با مصیبت اخیر خودچنان

زیر و زبر شده است که کویبی زلزله‌ی بی‌آن را دگرگون کرده است، و شناختن وضع سابق آن به آسانی میسر نمی‌شود. آیا از آلمان قدیم در رژیم فعلی آن، که معلوم نیست به چه نام می‌توان آن را خواند چون نه بر ساختمان سیاسی بنا شده، نه بر اراضی آلمان، نه بر اقتصاد صنعتی یا شهری، و نه بر مجموعهٔ هماهنگی از روابط خارجی، چه چیز برجای مانده است؟ آنچه باقی مانده است خود ملت آلمان است که در مهیبت‌ترین بونه ریخته شده، ولی از حیث کمیت و شماره همان است که بود.

## I

آنچه که در سرزمین آلمان جلب توجه می‌کند، فقدان شخصیت جغرافیایی آنست. از این لحاظ در واقع کشور آلمانی وجود ندارد؛ چارچوبهٔ جغرافیایی دیده نمی‌شود، و مرزهای طبیعی وجود ندارد، و معلوم نیست که این کشور از کجا آغاز می‌شود و به کجا پایان می‌پذیرد. در عوض، ملت آلمانی وجود دارد که با این اوضاع و احوال سرحدی نمی‌شناسد و نمی‌خواهد بشناسد. وحدت آلمان، مانند وحدت فرانسه، از ارتباطی که با سرزمینی دارد بر نمی‌خیزد، بلکه در وجدان او یا لافل در ارادهٔ اوست که می‌خواهد نژاد خاصی باشد بازبان و فرهنگ و احساس وحدت خاصی که از آن حاصل می‌شود. غریزهٔ ثابت آلمانی در این‌که از آنجا که هست تجاوز کند و بیشتر رود، خطری دائمی برای همسایگان آلمان است. به این ترتیب است که مشکلی برای اروپا پیش آمده که تاکنون حل نشده است، از آن جهت که در مرکز اروپا همیشه آلمانی، گاه محاصره‌کننده و گاه محاصره شده و در آن واحد هم قابل انعطاف وهم ستیزنده، وجود دارد، و بدون در نظر گرفتن آن ساختن هیچ تشکیلات سیاسی اروپایی که قابل دوام

باشد امکانپذیر نیست .

آلمان به سه بخش طبیعی تقسیم می شود که عوامل زمینشناختی و اقلیمی وجهت قرار گرفتن در تفکیک آنها از یکدیگر مؤثر است . یکی از اینها آلمان ناحیه راین است ، و دیگری آلمان کوهستانی و از لحاظ جغرافیایی پرطول و تفصیل مرکز و جنوب ، و سوم آلمان دشتهای بزرگ یخچالی شمال و مشرق . بخش اول رنگ خاصی دارد که ناحیه اوسترازیایی<sup>۱</sup> است ؛ بخش دوم صبغه سوئسی یا اطریشی دارد ؛ بخش سوم از دور روسیه را به خاطر می آورد . از طرف دیگر ، تقسیم اصلی بیش از آنکه میان شمال و جنوب باشد ، میان شرق و غرب جلب توجه می کند . خط تقسیم بزرگ میان بخشهای مختلف آلمان ، که در واقع تمدنهای مختلف را از یکدیگر جدا می کند ، بیش از آنکه رود راین باشد رود الب است . به این ترتیب دو شیب ، و در رایش Reich دو محور قابل تشخیص است : محور راین (با آلمان جنوبی) که اساساً از اروپای مرکزی است و جاذبه غربی دارد ؛ و دیگر محور برلنی (یا محور دشتهای بزرگ) که بیش از آنکه به اروپای مرکزی حقیقی متعلق باشد به اروپای خاوری مربوط است ، و مشرق روسی و اسلاوی نفوذهای پیوسته و مزمنی در آن کرده است . گمان من آنست که با این تقسیمبندی بهتر می توانیم روانشناسی آلمانی را بشناسیم .

برای ما فرانسویان ، دره رود راین آشناست ، و هرگز خود را در آنجا بیگانه احساس نمی کنیم . جهان طبیعی در کولونی و پالاتینا و جنگل سیاه در نظر ما مأنوس جلوه می کند ؛ با اینکه بیشتر به داخل قاره اروپا نفوذ کرده ایم ، همان گونه درختان و همان گونه آب و هوا

۱ - اوسترازی Austrasie نام مملکت قدیمی گول فرانکها است که پایتخت آن متز Metz (۷۷۱-۵۱۱) بوده .

مشاهده می‌شود که در فرانسه می‌بینیم. آلمان ناحیه‌ی راین که با چینین محیطی شباهت به آلزاس و سوئیس و اطریش دارد، از جهت‌ی با بسیاری از شهرستانهای شرقی فرانسه شبیه است: لورن، فرانک-کونته، و حتی بورگونی و ساوآ. به محض آنکه از شهرستان اوسر Auxerre می‌گذریم، رنگ هوا نشان می‌دهد که از سرزمینهای اطلسی دور شده و به ناحیه‌ی تازه‌یی از قاره‌ی اروپا نزدیک شده‌ایم. حقیقت آنست که یک اروپای مرکزی متصل به اروپای باختری وجود دارد که محور آن بر سوئیس و راین می‌گذرد، و شخصیت آن از حدود این ناحیه تجاوز می‌کند و از شرق تا وین و از غرب تا فرانسه پیش می‌آید و آثار دوری از آن حتی در لومباردی احساس می‌شود. مرزهای سیاسی در اینجا مانع آن نمی‌شود که یک وحدت تمدنی موجود باشد و از مرزها بگذرد، و من که خود از مردم آلزاس هستم، هنگام کودکی واقعیت این وحدت تمدن را احساس کرده‌ام. اصطلاح اروپای مرکزی، همراه با اندیشه‌ی یک قاچ ساعتی، یک محیط جغرافیایی و اجتماعی و یک شکل زیستن و احساس و اندیشه را در ذهن بیدار می‌کند. اگر معنی واقعی این اصطلاح شناخته شود، فهم آلمان غربی میسر شده است.

این قسمت با سابقه‌ی تمدن خود یکی از اصیلترین نواحی اروپایی قاره‌ی اروپا به شمار می‌رود. آلمان راین، که در اینجا باید آلمان جنوبی را هم بر آن بیفزاییم، از این لحاظ جزء تمام-کننده‌ی تمدن باختری است، و در معرفی و نمایاندن این تمدن به اندازه‌ی فرانسه یا انگلستان یا ایتالیا سهم است. باید در خاطر داشت که تأثیر رومی در این ناحیه جنبه‌ی قطعیت داشته است: تمدن رومی نه تنها بر کرانه‌ی چپ راین و کرانه‌ی راست دانوب، یعنی حدود امپراطوری روم مؤثر افتاده، بلکه در ناحیه‌ی اشغال نظامی میان



راین ودانوب، که به نام Champs décumates [= مزارع عشری] ۲  
 نامیده شده، نیز تأثیر کرده است. هر کجا که امپراطوری روم  
 تسلط داشته اثری پاك ناشدنی از خود برجای گذاشته است: در این  
 گونه جاها، خانواده و زمین و حکومت و فرد، هیچ کدام شبیه  
 نظایر خود که در جاهای دورتر بوده وزیر رژیم *pax romana*  
 [= صلح رومی] به سر نبرده اند، نیستند. در اراضی درهٔ راین،  
 وورتمبرگ، سرزمین باد، این تناقض با شهرستانهای پروسی شرق  
 کاملاً آشکار است. تقریباً در حدود همین ناحیه است که انقلاب  
 فرانسه هوایی از باختر آورده است: هم امروز در این ناحیه تصویری  
 از دموکراسی دیده می شود که به تصور ما نزدیک است، و نیز مفهوم  
 فرد و مالکیت از بسیاری جهات به مفاهیم باختری نزدیک است.  
 يك آلمانی ساکن مغرب و مخصوصاً جنوب غربی آلمان، بیش از  
 يك نفر ساکسونی یا پروسی، فرانسه و روحیهٔ فرانسوی را می شناسد.  
 اگر خواسته باشم که صفت مشخصهٔ این اوسترازا را بیان کنم،  
 باید بگویم که این خصوصیت سازمانی بسیار عالی برای آسایش  
 زندگی است، و همانست که آلمانیان در مقابل فرهنگ ما بنام تمدن  
 و بهتر بگویم تمدن مادی می نامند. ترقی دستگاههای اجتماعی و  
 شهر سازی - البته پیش از مصیبت اخیر - در این ناحیه بسیار بیش  
 از فرانسه و انگلستان بود. آسایش زندگی و گرمی کانون خانواده  
 به صورتی عاطفی احساس می شد و کلمهٔ *Gemütlichkeit* [= سادگی،  
 خوشی] آلمانی که برای آن به کار می رود، از آن جهت که مفهوم  
 آن در فرانسه وجود ندارد، به این زبان قابل ترجمه نیست. البته

۲ - نام قدیمی اراضی واقع میان ساحل راست رود راین و رود  
 دانوب که در قرن اول میلادی ضمیمهٔ امپراطوری روم شد، و شاید  
 مالیات آنها عشر (ده يك) بوده است.

در فرانسه ادب روحی و ظرافت واقعی حیات اجتماعی بیشتر است، ولی هنگامی که دیروز از فرانسه به سوی مشرق پیش می‌رفتند (و در سوئیس امروز) به‌عالیترین سطح تمدنی می‌رسیدند که اروپای کهنه به‌وجود آورده بود.

وضع آلمان شرقی، که مرز آن را می‌توان در الب یا در نوتوبورگروالد قرار داد که قشون و اروس<sup>۲</sup> در همانجا شکست خورده بود، برسان دیگری است. چون هنگام مسافرت از پاریس به برلن خط آهن از دروازه‌های وستفالی می‌گذرد و دو مجسمه عظیم ویلهلم اول و بیسمارک را که دولت آلمان در آنجا بنا کرده است پشت سر می‌گذارد، ناگهان وارد دشت وسیعی با ساختمان یخچالی می‌شود که یکسر تا روسیه و تاسیبریبه ممتد است. سرزمینی که از اینجا شروع می‌شود، هرگز در زیر تسلط رومیان نبوده، و در همین جا از باختر اروپایی که با آن مانوس هستیم جدا می‌شویم و در منطقه تازه‌یی قدم می‌گذاریم که من هوس آن دارم که این منطقه را قاره یا اروپای جدیدی بنامم. شك نیست که این ناحیه هنوز اروپای مرکزی است، ولی مثل آنست که گامی به سوی آسیای خاکی استیها و جنگلهایی که در آنجا آغاز می‌شود برداشته‌شده: پهنه‌های یکنواخت و وسیع اراضی هموار و غم‌انگیزی با خاک فقیر خاکستری رنگ و درختان صنوبر فراوان که شخص را به یاد لاندها Landes یعنی بوته‌زارهای فرانسه می‌اندازد، جز اینکه

۳ - و اروس Varus سردار رومی که آرمینیوس رهبر ژرمنها در سال ۹ میلادی لشکریان وی را به مهلکه‌یی کشید و آنان را بر- انداخت. اوگوست قیصر روم غالباً میان خواب و بیداری فریاد می- زد. «واروس، و اروس، لشکریان مرا به من بازگردان.»

سرد گزنده و مالیخولیایی است .

پس از اراضی حاصلخیز ناحیه راین، باخلاً و سکوت خاکی مواجه می‌شویم که تمدن نتوانسته است در آن به طبیعت جنبه انسانی بدهد. چیزی وحشی در این ناحیه وجود دارد که شاعران طبیعت‌پسند آلمانی را محظوظ می‌کند، و آدمی را به نیروهای ابتدایی جهان نزدیک می‌سازد، و شخص را به یاد دشتهای مشابهی از امریکای شمالی می‌اندازد و این شباهت جالب توجه است. حقیقت این است که در اینجا نیز مثل سایر قاره‌ها پیروزی بر طبیعت بسیار سطحی مانده است: و این تسلط هر روز باید برسان کشتی تن به تن ادامه پیدا کند. در اروپای باختری این شك در پیروزی بر طبیعت حتی بر خاطر هم نمی‌گذرد، و شاید این خود یکی از مشخصات اروپای ماست. مثلاً فرانسه که حتی دیدگاههای بیابانی آن به برکت کارهزارساله آدمیزاد تغییر شکل یافته، بالاخره به صورت باغ بزرگی درآمده است. آلمان شمال شرقی از طبقه دیگری است: از لحاظ جغرافیایی باید آن را شهرستان مرزی باختر زمین دانست.

باوجود این باختر زمین به معنی صحیح خود در آنجا وجود دارد، یا دست کم تا پیش از کنفرانس یالتا و پرده آهنین وجود داشته است: این جنبه باختری گاه به گاه به صورت شهرهای باشکوه و نو پرداخته در آنجا آشکار می‌شد که گفتمی مجهز و تمام عیار از خلاً اطراف خود بیرون آمده است: بناهایی پشت سرهم ایجاد می‌شد که آدمی را به یاد روییدن مقاومت نا پذیر شهرها در امریکا می‌انداخت، با این تفاوت که در اینجا تبعیت از نقشه که خاصه پروسیان است اساس کار بشمار می‌رفت. در برلن مخصوصاً، که ویرانه‌های عظیم و متأثر کننده آن در میان تپه‌های شن و دریاچه‌ها و جنگلها مشاهده می‌شود، بهتر از هر جای دیگر معنی ایجاد تأسیساتی که به هیچ وجه

جنبه خود رویی ندارند آشکار می‌شود، چه در اینجا در واقع اثبات وجود باخت‌ر زمین است در زمین‌هایی که از لحاظ جغرافیایی به هیچ وجه جنبه باخت‌ری ندارند. میان آلمان پروسی و فرانسه، بی شک یکی از دلایل وجود اختلاف همین است: ما فرانسویان نمی‌دانیم که تا چه حد متمدن شده ایم، و مقصودم از این بیان آنست که تا چه حد تماس با طبیعت طبیعی را از دست داده و کوشیده ایم که خود را با اوضاع و احوالی متناسب و منطبق کرده باشیم. ولی آلمانیان این تماس را محفوظ نگاه داشته‌اند، و همین است که در فکر ایشان تأثیر عظیمی برجای می‌گذارد. در چند کیلومتری برلن جنگلهایی است که خویشتی و نزدیکی آنها به جنگلهای روسی بیشتر است تا جنگلهای ما؛ اقیانوس بیکران دشتهای مشرق در همان نزدیکی واقع است: در هوای آن ناحیه نزدیکی و حضور این دشتها احساس می‌شود، همان گونه که در شهرستانهای مغرب فرانسه، بی آنکه اقیانوس اطلس دیده شود، هوای آن را می‌توان استشمام کرد. آزادی فکری را که ما فرانسویان در قسمت‌های غربی کشور خود تخیل می‌کنیم، آلمانیان در مشرق کشور خود و در «فضای» روسی جستجو می‌کنند، و همین بود که ناسیونال سوسیالیستها را در اندیشه توسعه طلبی از آن ناحیه انداخت. اشتباه نباید کرد که کششهای عمقی آلمانیان آنان را به طرف شرق می‌کشد نه به طرف غرب. آنچه که از کلمه «مرز» مدت درازی در ذهن امریکاییان بیدار می‌شد، حرکت به سوی اقیانوس آرام را نشان می‌داد، برای آلمانیان دیروز اقیانوس خاکی شکل ناگرفته بی بود که از دروازه های ایشان به سوی شرق پیش می‌رفت و آنان سودای سامان دادن به آن و بهره برداری از آن را در سر می‌پختند.

هر وقت که سخن از آلمان به میان می‌آید، نباید نقشه تسلط رومیان از نظر محوشود، ولی نقشه دیگری هست که از حیث اهمیت

از نقشه رومی کمتر نیست، و هر وقت پای کشورهای مشرق الب به میان می‌آید، باید به آن توجه شود، و آن نقشه پیشرفت مسیحیت است. از این نقشه معلوم می‌شود که پیروزی مسیحیت در قرن پنجم به خط راین رسید و در قرن نهم به الب؛ ناحیه میان الب و روسیه در فاصله قرنهای نهم و دوازدهم به آیین مسیح در آمد، ولی پروس شرقی و کشورهای بالتی از قرن دوازدهم تا قرن چهاردهم مسیحیت را پذیره شدند. از اینجا معلوم می‌شود که مسیحی شدن آلمان در شرق الب و مخصوصاً در مشرق اودر تاچه پایه جدید است. این خود يك منبع جوانی فکر ژرمنی است نسبت به فرانسه‌یی که دوهزارسال است مسیحی و رومی شده و هرگز این جوانی را ندارد. از لحاظ گذشته تاریخی، ما تا سه هزار متر آب در زیر کشتی تاریخ خود داریم، در صورتی که پروس شرقی بیش از چهار صد پانصد متر ندارد. آقای ویکهم ستید Wickham Steed برای من نقل می‌کرد که هنگام گفتگو با دو نفر از مردم کالیفورنیا از ایشان پرسیده بود که کهنترین یادگار تاریخی ایشان چیست، و آنان پس از مشاوره با یکدیگر جواب داده بودند که تعرفه گمرکی مک کینلی (۱۸۹۰). در يك سخنرانی که به سال ۱۹۳۰ در برلن داشتم، این جواب عجیب را به عنوان نمونه از امریکا نقل کردم که تقریباً باید مایه دهشت هر اروپایی بشود. ولی پس از سخنرانی یکی از حاضران به نزد من آمد و سخنی گفت که دانستم در این تصور که همه اروپاییان را در مقابل آن جواب مثل خود می‌دانسته‌ام در اشتباه بوده‌ام: آن آقا به من گفت که سابقه تاریخی برلن بسیار کوتاه است، و مردم برلن از بسیاری جهات خود را شبیه مردم کالیفورنیا می‌دانند.

از این وجه نظر، خصوصیت دولت آلمان در روشنی تازه‌یی

ظاهر می‌شود، و نیز اثری که بر اروپای مرکزی و شرقی داشته یا در اندیشه داشتن آن بوده است آشکار می‌گردد. در این ناحیه که زمینه وحشی و کشش شرقی دارد، نقش تاریخی ژرمنیگری آن بوده است که نظم باختری را بر قرار کند. امپراطوری اطریش-هنگری، در اوضاع و احوالی رویهمرفته رضایتبخش، برنامه‌یی از این قبیل را در کشورهای بالکان اجرا کرده است. آلمان، به سهم خود، حدود مغرب زمین را عقب رانده، ولی در آخر کار که عمل خود را همچون استعماری به منظور بهره‌کشی به نام تفوق خاص خویش تصور کرده است، از این کامیابی باز مانده است. پیروزی به حساب اروپا صورت می‌گرفت، ولی فاتحان خودفریبندگی این مشرق در زیر فرمان در آمده را احساس می‌کردند.

تا آن زمان که اروپای مرکزی، هم در شرق و هم در غرب، به ناحیه‌هایی تکیه داشت که در سرنوشت با او شریک بودند، همچون محوری بود که تعادل قاره اروپا بر گرد آن صورت می‌گرفت. ولی موجی که از آسیا برخاست، دوباره سرزمینهای اشغال شده به دست باختر را پس گرفت، و کار چنان شده است که اینک اروپای مرکزی با تغییر وضعی که در آن پیش آمده، دیگر نمی‌تواند در اروپای زیر و رو شده همان نقشی را که پیش از این داشت داشته باشد. ولی آنچه مایه تعجب می‌شود آنست که وضعی به این تازگی در عین حال بسیار کهنه باشد: حدود اشغال انگلیسی و امریکایی، بدانسان که در کنفرانس یالتا تثبیت شده، تقریباً همان حدود امپراطوری شارلمانی است.

## II

هیچ ملتی نیست که بیش از ملت آلمان دم از نژاد خویش زده باشد. ولی این ملت نژاد پرست از لحاظ نژادی وحدت ندارد،

چه در درون آن دست کم سه نژاد مختلف ژرمنی و آلمپی واسلاو دیده می‌شود.

نژاد ژرمنی مایه جمعیت آلمان و در واقع جوهر آن را تشکیل می‌دهد. این نژاد بازمانده ژرمنهای حملات رومی، یعنی فرانکها و بورگوندها و آلامانهاست، که پرده اولی را در مغرب تشکیل می‌دادند. پس از ایشان در شمال و مرکز ساکسونی‌ها و گوت‌ها و واندال‌ها آمده‌اند. در عقب آنان اسلاوها، و سپس، در روسیه، هونها و طوایف دیگر مغول بوده‌اند. اگر خود را در روز پیش از آغاز نخستین جنگ جهانی در آلمان و بروز حوادث مهیب آن کشور تصور کنیم، از مغرب به مشرق آلمان طرز قرار گرفتن نژادها به همین ترتیب بوده است که ذکر کردیم: ژرمن‌ها، اسلاوها، و تاتارها. بیشتر جمعیت ژرمنی آلمان در شمال غربی آن سرزمین میان الب و تورینگن و دریای شمال زندگی می‌کنند. همین ناحیه جایگاه اصلی نژادی که به نام نژاد نوردی شناخته شده، بوده است، که اسکاندیناویان و در خارج قاره اروپا آنگلو-ساکسونهای انگلستان و ایالات متحده آمریکا از ایشانند. اگر آنچه را که ناسیت درباره نژاد ژرمن نوشته است صحیح بدانیم، باید بگوییم که خصوصیات این نژاد از زمان او تا کنون تغییری نکرده است: آنان درازسرنند و درشت اندام و زورمند، موهای بوریا سرخ دارند و چشمان آبی، و خلق و خوی روشن. گوینو فکر تفوق نژادی ایشان را پیش کشید، و این با اندیشه آلمانیان، و به صورت کلی آنگلو ساکسونهای آگاه، درباره خود و درباره نقشی که در جهان دارند، موافق درمی‌آید. مطابق این نظریه، نژاد نوردی لزوماً باهوشتر از اسلاوها یا لاتینها تلقی نمی‌شود، ولی از حیث سببیه و تلاش و از حیث آنچه که آمریکائیان به نام *sens of leadership* یعنی

شایستگی برای فرماندهی و تسلط بر دیگران می‌نامند ، همه آنان را پشت سر می‌گذارند . فرد آلمانی از صمیم قلب و با کمال سادگی خود را همچون نژادی والاتراز نژادهای دیگر می‌شناسد ؛ با کمال سربلندی خود را بالاتینیان انحطاط یافته و بانژاد پستتر اسلاو ، که تفوق وی بر آن در نظر خود او طبیعی و جزء ضروریات است ، مقایسه می‌کند و به برتری خویش می‌بالد .

رشته دیگری از آلمانیان نیز هستند که آنان نیز ژرمن نیستند ؛ اینان اقوام آلمانی هستند که غالباً به نام سلتها نیز خوانده می‌شوند ، و در جنوب تورینگن و والد در باویر و وورتمبرگ و سرزمین باد سکونت دادند . اینان پهنسرد و موی قهوه‌بی‌رنگ و قدم‌توسط دارند و هر چه به طرف جنوب غربی نزدیکتر می‌شوند قد کوتاه‌تر پیدا می‌کنند ؛ این نژاد با مردم سوئیس و اطریش و ساکنان شهرستان اوورنی فرانسه قرابت دارد . هنگامی که شخص در آلمان سفر می‌کند ، از زیادی شماره کسانی که با ایشان برخورد می‌کند و آشکارا معین است که از نژاد نوردی نیستند ، دچار تعجب می‌شود . اینان نیز از تظاهر به غرور ژرمنی بی‌بهره نیستند ، گویانکه از لحاظ نژادی برای این غرور در نزد ایشان هیچ بهانه‌ی وجود ندارد .

در پایان ، نکته قابل توجه این است که آلمان بیش از آنچه که معمولاً تصور می‌شود جنبه اسلاوی دارد . اسلاوها در سالهای میان ۴۰۰ و ۷۰۰ میلادی تمام آلمان شرقی را تا الب فرا گرفتند . در اراضی کنونی پروس مرکزی و شرقی و سیلزی و ساکس ، از این هجوم و اشغال ، خون نژاد اسلاو نفوذ کرده و از آنان هستند : بروسها (پروس شرقی) ، لک‌هایالهها (لهستان) ، ونداها Wendes (شرق برلن) ، و سورابها Sorabes (ساکس) .



در قرون وسطی دوباره این سرزمینهای غیر ژرمنی مسخر طوایف ژرمن شد. شهبواران توتونی، با تأسیس شهرستانهای نظامی مرزی عوامل این استعمار بزرگ و پردامنه بودند. به این ترتیب است که بروسها که بتپرستان مسیحی شده بودند، به صورت پروسیان درآمدند. پیش از این درباره روح و خصوصیت این سیاست سخن گفتیم: در نتیجه این استعمار حتی شکل کشور هم عوض شد و چنان بود که گویی نقش نیرومندی بر آن زده شده است. هنگامی که دیروز - از آن جهت می گوئیم دیروز که مدتی تازه در شرف آنست که اثر قرنهارا از میان بردارد - از مرز مورد ادعای اداره پروسی می گذشتیم، مثل آن بود که پس از چند متر تغییری به اندازه تغییر قرن و تغییر تمدن به چشم می خورد: در آنجا باختر زمین پایان می پذیرفت. با این همه اسلاوها در آنجا حضور داشتند، و در سیلزی و پروس تا ساکس در فاتحان نفوذ می کردند. فراوانی پسوندهای *itz* و *itz* و نیز پسوند *ow* در اسامی خاص وجود این عامل اسلاو را آشکار می کند. روانشناسی اسلاوی نیز در این نواحی احساس می شود. چه بسیار که نرمش گریزانی در زیر صلابت و انضباط پرستی فرد برلنی مشاهده می شود، و فرد پروسی که به فرانسه سخن می گوید، درست لهجه فرانسه يك نفر روسی یا لهستانی را نمایش می دهد! در زیر استخوان بندی گول زنده آلمانی چه عدم قطعیتی به چشم می خورد! بدان می ماند که این آلمان شرقی يك رو بنایی است که بر پایه هایی بر روی باتلاقی اسلاوی بنا شده است.

تأثیر شرقی منحصر به اسلاوها نیست، چه از یهودیان، حتی پس از کشتارهای دسته جمعی هیتلر هم، باید سخن گفته شود. دو موج یهودی قابل تشخیص است. نخستین آنها موج مهاجرت یهودیان در قرن نوزدهم است که بیشتر رنگ باختری داشتند:

یهودیان فرانکفورت ، بالخاصه پولداران و کسانی از ایشان که در مسائل مالی و اقتصاد اروپا شرکت داشتند ؛ و نیز یهودیان برلن که در کارهای رسمی امپراطوری رخنه کرده و از ۱۸۷۱ به بعد شماره آنان در پایتخت روبه افزایش گذاشته بود . مردم برلن در سال ۱۸۹۵ به شوخی و برای نشان دادن وضع یهودیان و فراوانی ایشان در خیابان بلوو Bellevue Strasse نزدیک باغ وحش ، نام این خیابان را به صورت بل لوی Bel Lévy st. در آورده بودند ! از طرف دیگر ، نقشی که فرزندان اسرائیل در امور مالی حکومت بیزمارک داشتند یوشیده نیست . ولی موج یهودی دیگری ، پس از جنگ اول ، بسیار شبیه است به حمله یهودیان بر نیویورک . آنچه جالب توجه است اینکه ، عمل این تازه واردان که در رژیم و ایماار بسیار مؤثر بودند ، مانند سابق منحصر به امور مالی نبود: اینان در واقع خط تقاطع کارهای عمومی و کارهای عقلی را اشغال کرده بودند . روزنامه ، تئاتر ، سینما ، عتیقات ، پزشکی ، و دادگستری به صورت روزافزون به آنان تعلق می گرفت . از خلال این نفوذ که از طلایه هنری آغاز می شد و به نشریات مالی و تبلیغات کمونیستی می انجامید ، نفوذ شوروی دزدانه تا پایتخت آلمان پیش آمده بود ، و بعضی از نشانه های روسی آن در برابر کنجکاوان به خوبی آشکار می شد . غالباً برلن پیش از جنگ را با نیویورک مقایسه می کردند ، و این مقایسه از جنبه سطحی نادرست نبود ، ولی شاید غرض از این مهاجرتهای یهودی تهیه میانمنزلی برای روسیه بولشویک بوده است

۴- بلوو (خوش منظره) به صورتی درآمدی که نام عبری لوی (لاوی) را نشان می دهد و st. علامت اختصاری خیابان نیز علامت اختصاری نماینده «قدیس» را در پی آن نام عبری می گذارد .

(و این سخن بیش از برلن درباره شهرهایی که حکم تصفیه خانه و برزخی داشتند صدق می کند، که از آن جمله است شهر برسلاو که اکنون با خاک یکسان شده ، و یهودیان با مدتی ماندن در آن شهر به زندگی آلمانی عادت می کردند) . شهر برلن که از لحاظ ظاهر سخت جنبه باختری داشت، در دل خود به صورت نهانی و به علت وجود یهودیان، نطفه های خاوری را پرورش می داد .

همین اوضاع و احوال سبب شد که یهودیان در معرض آن کشتار هولناک، که همه از آن آگاهیم، قرار گیرند : خاک آلمان و خاک یهودی تا عمقی باور نکردنی شیار وزیر و زبرشد، و با وجود این امروز هم نمی توان خمیر مایه یهودی را در ساختمان آلمان نادیده گرفت . بیزمارک متوجه اثر یهودیان شده و کلامی گفته است که از شکایت گذشته چیز دیگری را نیز نشان می دهد ؛ به گفته او : « یهودیان هنگام مخلوط شدن با بعضی از نژادهای آلمانی چاشنیی همراه می آورند که نمی توان به آن بی اعتنا بود. » فرانسوی، که خود به خود حس یهودشناسی ندارد ، و این از آن جهت است که زیاد در آمیزش با یهودیان پرسابقه نیست، غالباً به اشتباه می افتد، و بعضی از خصوصیات مردم ساکن آلمان را خصوصیات آلمانی می داند، در صورتیکه آنها ریشه اسرائیلی دارند. يك یهودی آلمانی مانند آلمانی واقعی آلمانی کامل و تمام عیار نیست : حتی در آن صورت هم که با تطابق با محیط به درجه فوق آلمانی رسیده باشد، باز به شیوه خاص یهودی خود احساس می کند و می اندیشد و اندیشه های خود را بیان می کند ؛ روش نگارش ، آهنگ جمله ها ، و رشته استدلال او برسان دیگری است که در واقع روشنی خارج از جنبه ملی آلمانی دارد، و همین است که فهم گفته و نوشته او را برای ما آسانتر می کند (مثلا در مورد اشخاصی

چون هاینه و امیل لودویگ چنین است). ولی عنصر اسرائیلی به صورتی گسترش و تکامل یافته که در واقع جزئی از «مخلوط» آلمانی شده، و اگر کسی در این باره دچار اشتباه شود معذور است. به این ترتیب، مرکز ثقل روانشناسی آلمان، چه در رژیم امپراطوری و چه در رژیم وایمار، میان شرق و غرب مورد نزاع بوده است. اینکه امروز دو آلمان وجود دارد، و در هر دوی آنها نژادها به صورت وصف ناپذیری در یکدیگر آمیخته شده، امری است که در وضع مسئله تغییری نمی‌دهد.

از این ملاحظات مربوط به خصوصیات نژادی دو نتیجه اصلی به دست می‌آید. اول اهمیتی است که ملت آلمان هنگام توجه به مفهوم ملت به مسأله نژاد می‌دهد. با این تصور مردم آلمان مملکت خود را بیش از آنکه سرزمینی و تشکیلاتی بدانند، جایگاه نژاد خاصی می‌شناسند: سرنوشت آلمان همان سرنوشت ژرمنیان است: ما فرانسویان چنین اندیشه‌یی نداریم که سرنوشت فرانسه همان لاتینیان یا سلتها یا فرانکها باشد. چنین است که در اراده ملت آلمان یک فکر تفوق نژادی موجود است و می‌خواهد اداره نژاد های دیگر را، که پایینتر از خود می‌داند، در دست داشته باشد. احساس برابری نژادهای مختلف بشری، که برای فرد فرانسوی امری طبیعی است، در نظر ژرمنی امری عجیب می‌نماید، و شاید همین امر بزرگترین مانع در مقابل برقراری نظم صلح آمیز قابل دوامی در اروپا و بالخاصه اروپای مرکزی بوده باشد: اگر فرد ژرمنی در شرافت طبقاتی اروپا فرد اسلاوی را همتراز خود می‌شمرد، مسئله اروپا به صورت دیگری طرح می‌شد.

نتیجه دوم اینست که آلمانی، که نه کاملاً باختری است و نه کاملاً نوردی [= شمالی]، فرصت و قابلیت تماسی با روسیه دارد

که ما چنان فرصت و قابلیت را نداریم. همسایگی پرسابقه با جهان روسی، حتی با وجود حایل بودن لهستان در میانه، سبب شده است که آلمان از لحاظ مادی و طبیعی به محیط موسکوی نزدیکتر باشد. با آنکه پیوسته در بیم این همسایه وحشی به سر برده است، از آن دچار شکفتی نمی‌شود. از همین راه است که علت تأثیر آلمان در پترزبورغ زمان تزارها و پس از آن موسکو آشکار می‌شود. در نتیجه همین تماس طولانی است که آلمان می‌داند که چگونه باید با این خاوریان اروپا یا باختریان آسیا معامله و زندگی کند. آلمانیان، در دوره‌های گذشته، نه تنها به صورت صنعتگران و مردان فنی در دربار روسیه راه می‌یافتند و خود را با آن محیط متناسب می‌ساختند، بلکه به عنوان دلال و کارگزار و تقریباً به شکل کارمندانی در آن دستگاه راه داشتند: حکومت تزاری پر بود از سرلشکران و سفیران و وزیرانی که در باطن چیزی جز افراد آلمانی نبودند. بیژمارک در کتاب «یادداشتها» ی خود از سفارت روسیه اش سخن رانده و به صورتی بسیار عالی معلوم کرده است که آن روسها کارآمدتر از دیگران بوده اند. من این را نیک می‌دانم که روسیان و آلمانیان یکدیگر را دوست ندارند—و به چه دلیل باید دوست داشته باشند؟— و با وجود این همیشه میان دو کشور يك همکاری در جنایت وجود داشته است که نتیجه وجود نوعی خویشی دور میان ایشان است.

با داشتن چنین ثروت عظیمی از عناصر نژادی، چه شد که کار آلمان به شکستی همه جانبه انجامید؟ این از آن جهت است که زوب شدن یا لااقل اختلاط سعادت آمیزی میان این عناصر صورت نگرفته و هر يك از آنها، که با احساس خاص خود کار می‌کند، به صورت عامل بینظمی یا ویرانی در آمده است. تماس با جهان

لاتینی که برجد و تلاش ژرمنی افزوده شده، شایستگی فوق‌العاده‌ی برای تجزیه و تحلیل فراهم آورده است؛ عنصر پرسی عامل زبردستی در سازمان دادن بوده است؛ از عنصر اسلاوی صوفیمنشی به جهان آلمان راه یافته، ولی در عین حال اندازه ناشناسی همراه داشته و همین سبب شده بود که اثری از حیات در آن نماند. هر يك از این جنبه‌ها که به تنهایی برای خود درخشندگی داشت، درست در جایی آشکار می‌شد که انتظار آن نمی‌رفت: عناصر مختلف به صورت سالم و ثمربخش بایکدیگر ترکیب نشده‌اند، بلکه چنان کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند که جز انفجار از آن حاصلی به دست نمی‌آید.

### III

نمایشنامه پیراندللو Pirandello به نام *Six personnages en quête d'auteur* [شش قهرمان در جستجوی يك مؤلف] معروف است: این شخصیت‌های نمایشنامه به صورت خیالی وجود داشتند، ولی از شکل و صورت معینی که وجود واقعی آنها نتیجه همین شکل بود بی‌بهره بودند، و این چیزی بود که تنها يك عامل خارجی ممکن بود به آنها بدهد. روحیه آلمانی نیز چنین است؛ از لحاظ امکانات بسیار ثروتمند است، و می‌خواهد تجلی کند و در جستجوی شکلی است که از خارج به آن باید داده شود، چه خود شایستگی ساختن شکلی برای خود را ندارد. در مقابل فرانسه که به صورتی تقریباً کامل خود را با تمدنی که ایجاد کرده است جلوه گر می‌سازد، آلمان در ضمن حیات و تجدید حیات‌های پیاپی و در آمدن به شکلهای مختلف، که هیچ کدام بالاخره قابل زیست و دوام نمی‌ماند، پیوسته در حال امکان باقی می‌ماند. می‌شود گفت که این ناشایستگی آلمانی عنوان بیماری دارد، ولی چنان تصور می‌کنم

که آلمانیان نهانی برای این بی‌تعینی مزیتی قائلند ، چه حتی در آن زمانی که در ژرفنای کرداب حوادث غوطه‌ورند ، راههای امید به آینده را برای ایشان باز می‌گذارد .

دو طرز تصور فلسفی و دو مزاج متقابل در اینجا دو ملت فرانسه و آلمان را از هم جد می‌کند ، از آن جهت که یکی نماینده وجهه نظر باشانی [= statique] اشیاء است و دیگری نماینده وجهه نظر بالانی [dynamique] . باشان [= le statique] در نظر فرانسوی چیزی است که تحقق یافته و کامل شده است ؛ ولی آلمانی هر چه را که کامل شده است به عنوان چیزی تلقی می‌کند که پایان یافته و به نهایت رسیده است : ممکن است که در نظری چنین چیزی کامل باشد ، ولی چون دیگر غیر قابل تغییر شکل شده به دیده او مرده و بیسود است . بالان [= le dynamique] بر خلاف باشان برای آلمانی گوهر زندگی را نمایش می‌دهد که همان حرکت است : جریانی است که شاید همیشه جهت آن معلوم نیست ، ولی آدمی را با خود می‌برد و با قدرت آن پیوند با دیگران فراهم می‌شود و مستی عرفانی دست می‌دهد . باید گفت که این امکان و بی‌عملیتی دایم پیوسته به حالت مجاز باقی می‌ماند : حقیقت و واقعیت است که به کمال و تمامیت می‌رساند . این سوء فهمی که درباره دو معنای متناقض بایکدیگر از کلمه واحد پیش آمده ، از بین رفتنی نیست ، زیرا که به دو نحوه تصور متضاد در باره وجود بستگی پیدا می‌کند .

هیچ چیز به اندازه مفهوم آلمانی فرد با آنچه مامی‌شناسیم اختلاف ندارد . آلمانی زندگی درونی ژرف و جدی دارد ، ولی این زندگی چنان در عمق نهفته است که نمی‌تواند آن را آشکار سازد . زهدی بی‌تظاهر دارد که از قید همکاری با عمل آزاد است (و این عمل را به مرادن

سیاست وامی گذارد)؛ احساسی عارفانه و تاحدزیاد مبتنی برمسلك وحدت وجود او را به همخویی و همداستانی با طبیعت و بانیره‌های اساسی هوا و خاك نزدیک کرده است. تجزیه و تحلیل و کلمات برای تجلی بخشیدن و صورت خارجی دادن به چنین روحیه‌ای توانایی ندارند: اگر بخواهد آنها را آشکار کند، به وسایل دیگری جز کلمات متوسل می‌شود، از قبیل موسیقی، آواز، تحریک شوق دسته‌جمعی، و تظاهرات مستانه؛ گاه این خودنمایی از راه فریاد کشیدن و لعنت فرستادن آشکار می‌شود، و از اینجا معلوم می‌شود که چگونه فصاحت هیتلری، که غالباً غیر قابل فهم بود ولی قدرت جادویی فراوان داشت، آن گونه آلمانیان را مسخر خود ساخته بود. نثر آلمانی، به عنوان وسیله‌ی برای تعبیر از اندیشه، ابزار کار متوسطی بیش نیست، و سنگینی و تاریکی آن و اینکه به زحمت بر کرد محور خود می‌چرخد، به خوبی مشهود است؛ ولی شعر این قوم، که در حد خود غیر قابل ترجمه است، بسیار باشکوه است و مستقیماً با جان آدمی پیوند پیدا می‌کند. اگر فرانسوی بخواهد در آزمایشهای زندگی خود حالات مشابهی با آنچه که آلمانیان دارند پیدا کند، تنها چنین حالات را در کودکی خود می‌تواند مشاهده کند، یعنی در آن هنگام که هنوز عقل او به عمل خشک کننده روشنی و روشنبینی خویش آغاز نکرده است.

این زندگی روحی آلمانی کمتر به چشم می‌خورد. در آنچه که از فرد آلمانی دیده می‌شود، چیزی که بیشتر جلب نظر می‌کند فقدان شخصیت و به تعبیری خلا<sup>۱</sup> «من» اوست. ژاک ریویر Jacques Rivière چنین نوشته است: «در آغاز کار، یعنی در آن هنگام که اراده ایشان فرصت دخالت پیدا نکرده است، جلو ایشان را بگیرید، و آن دقت خواهید دید که هیچ نیستند، هیچ نمی‌خواهند، چشم داشت هیچ ندارند،



ومدعی هیچ نیستند.<sup>۵</sup> از همین جا نتیجه می شود که آلمانیان به حالت مجازی می مانند، و راه هر امکانی برایشان باز است و قابل تصرفند و صورتپذیر. دولت و حکومت می تواند از چنین ملتی که مقاومت نشان نمی دهد، هر چه که می خواهد بسازد، ولی همیشه برای دولت و برای کسانی که سکان فرمانروایی را در کف دارند يك خطر بزرگ وجود دارد، و آن اینکه ملت آلمان که نمی داند که چه می خواهد، به محض آنکه دیگری چیزی را برای او بخواهد مصرانه خواستار آن می شود. ریویر در جای دیگر می گوید: «در نزد آلمانی اراده جای همه چیز را می گیرد. همه جا آن را می توان یافت، و حتی شری که از آلمانی سر می زند آکنده از آن است، و شاید تنها اراده الهام بخش انجام آن شری است.» چون لگام چنین اراده بی کسیخته شود دیگر حدی نمی شناسد، چه از مؤثر ترین راه به کار افتاده است. مایه تعجب است که صفاتی که آلمان به آنها می بالد، صفات شاگرد خوب است: درست در جهت متقابل با فرانسوی «سبک»، آلمانی به وظیفه-شناس (به آلمانی *fleissig*) بودن و کارها را عمقی انجام دادن (به آلمانی *gründlich*) فخر می کند. گاهی چنین احساس می کنیم که این عشق به کار، به کار کوچک و ابتدایی، به کار برای خود کار، جنبه بیماری دارد، و بیش از آنکه برای لذت از تولید چیزی صورت گیرد برای آنست که يك خلا مادری را در خود پر کند. وقتی که روش کاری بر عقل آلمانی مسلط شود، تمام وجود او را زیر سیطره خود قرار می دهد. در این صورت آلمانی چنان خود را وقف هدف خویش می کند، و چنان در عمل خود بروئینی نشان می دهد، که دیگر به هیچ چیزی جز دستگامی که به آن بستگی دارد و در آن کار می کند

۵- از کتاب او به نام *Allemand*، L [= آلمانی] که بعد از این هم

قسمتهایی از آن نقل خواهد شد

نظر ندارد: تا حدی خود وی همان چیزی می‌شود که در جستجوی آن است، و از قید هراندیشه قبلی و هر اخلاق و هر منطق می‌رهد و تا حد درندگی پیش می‌رود. از اینجا معلوم می‌شود که چرا آلمانی در ضمن تحقق بخشیدن به یکی از همین منظورها انقلابی می‌شود. اگر خیال کنیم که آلمانی محافظه‌کار است، حقیقت او را به اشتباه شناخته‌ایم: اگر آلمانی در خط کویسم بیفتد یا سقط جنین را جایز شمارد یا در راه سازمان دادن به توالد و تناسل از روی نقشه باشد، یا اگر در صدد تجدید سازمان دادن به حکومت برآید، یا به آن مشغول شود که انحرافات جنسی را به ترتیب الفبایی طبقه بندی کند، در همه اینها همان مرد کامل پیشاهنگ است و حاضر است که در تکمیل همه زیر و زبر کردها بکوشد، و به هر دیوانگی در چارچوب انضباط دست یازد.

با این همه من بروئینی (objectivité) آلمانی را در ردیف اول قرار می‌دهم. متفکری آلزاسی که همه اروپای مرکزی را به خوبی می‌شناسد، در خصوص اصطلاح آلمانی *Sachlichkeit* [= بروئینی] ضمن يك نامه خصوصی به من چنین نوشته است: «کلید رمز دريك کلمه است که قدرت جادویی دارد، و آن کلمه *Wirtschaft* است. اگر مورا Maurras گفته است که برای آلمان اول سیاست است، به نظر من باید گفت که اول *Wirtschaft* است! در سیاست داخلی، راه حل صحیح در ۱۹۳۴ همان بوده است که فون شلايخ von Schleicher به این صورت بیان کرده است: اشتراك مساعی مستقیم میان ستاد ارتش و سندیکاها. برای آنکه خصوصیت و شخصیت فرد آلمانی که نیمی فردی و نیمی اجتماعی است خوب فهمیده شود، لازم است به کارگرانی توجه شود که در سندیکاها کنار یکدیگر گرد آمده و در مسائل مربوط به خود تبادل نظر می‌کنند،

یا به صاحبان صنایعی که در کار تلها مجتمع شده به نوبه خود مسائل دیگری را مورد بحث قرار می دهند. اگر حکومت‌های مخالف با این طرز تفکر همچون حکومت ویلهلم II یا حکومت نازی چهره دیگری از آلمان را نشان داده است، و اگر آلمان چنین حکومتها را پذیرفته و موقتاً به آنها روی خوش نشان داده است، هرگز نباید ظواهر ما را فریب دهد: در همه احوال آلمان چنان تصویری کرده است که بوسیله قدرت هم می تواند به *Wirtschaft* برسد. آیا این کلمه را چگونه باید ترجمه کرد؟ آیا باید آن را به «اقتصاد» که یکی از داده‌ها و معلومات عقلی است ترجمه کرد؟ هرگز. در اینجا هرگز تملک به معنی لاتینی کلمه، یا سودجویی و توده کردن سیم‌وزر به شیوه فرانسوی (باتمام رنجی که در فرانسه برای تأمین این منظور کشیده می شود)، یا لذت بردن به شیوه ونیزی مورد نظر نیست. اکنون این کلمه دیگر صد در صد آلمانی *Sachlichkeit* را که به معنی شیء گری و شیء پرستی است در نظر می گیریم. مقصود از آن فدا کردن تقریباً غیر انسانی فرد یا اجتماع است به خاطر اشیاء. اینست آنچه قاهرانه بر ملت آلمان حکومت می کند و بسیار اتفاق می افتد که این قوم را، در صورت اقتضای اشیاء به قساوت و پستی سوق می دهد...

آنچه که در این طرز تصور ناقص است، روح نگاهداری اندازه است که شرط لازم برای هر نوع قضاوت به شمار می رود. زنجیر برداشتن از چنین موجود بی احساس و بی عاطفه‌ای بسیار خطرناک است، چه خود زنجیر برداشتن است که شوق و احساسی در او برمی انگیزد. غالباً گفته می شود که آلمانها ظرافت عقلی و فکری ندارند و بیان فوق به صورت دیگری همین منظور را می رساند. *gründlichkeit* = عمقی بودن [فرد آلمانی وی را از راه راست خارج می کند، چه به همان

سادگی و آسانی که در *Kolossal* [= چیز عظیم و جسیم] می‌افتد ، گرفتار بینهایت کوچک نیز می‌شود، و در همان زمان که تعادل خود را از دست می‌دهد ، اگر نگوییم که روح اخلاقی خود را از دست می‌دهد ، لااقل عقل عرفی خود را از کف داده است . پول موران در کتاب «شب شاروتنبورس» خود این روحیه آلمانی را به صورتی برجسته چنین بیان می‌کند: « آلمانها بنده کسب اطلاع و تجزیه و تحلیل هستند . ولی این اطلاع چنان با فراوانی جزئیات و تفصیل مخدوش شده ، و با وجود اطمینانبخشی راه رسم کار چنان لرزان و غیر قابل اعتماد شده ، و در عین آنکه با این اطلاع رو به روشنایی پیش می‌روند ، روشنی چنان کورشان می‌کند، که با حالت بسیار بدی با حقایق ساده ابتدایی روبرو می‌شوند . »

این عدم قابلیت برای انتخاب، و این نقص اساسی از لحاظ ضبط نفس ، بزرگترین نقص فرد آلمانی را تشکیل می‌دهد. موریس بارس<sup>۵</sup> در مورد ناپلیون چنین گفته است که وی «متود و راه و رسمی در اختیار هوی و هوسی بوده است». درباره فرد آلمانی نیز چنین سخنی صادق است که، از آن جهت که در خارج امپراطوری روم قرار داشته، نتوانسته است مانند ما از میراث انضباط رسمی و کلاسیک بهره‌مند شود. یک سوئیزی بزرگ ، که سراسر عمر خود را به بحث و تحقیق در مسائل آلمان گذرانده است، به طنز درباره فرد آلمانی چنین گفت «آلمانی *tüchtig* (جامد و سخت) ، *gerissen* (حیله گر، کار کشته) ، *aber...dumm* (و در آخر کار و روی هم رفته... بی‌شعور است)». به همین جهت است که مملکتی به آن کارآمدی و قشونی بدان نیرومندی نتیجه اش جز نیستی و نابودی نشد .

۵ - Maurice Barrès ( ۱۹۲۳ - ۱۸۶۲ ) نویسنده معروف

## IV

تاکنون از مشخصات برجسته فرد آلمانی، همچون وجدان خدمت و جدی بودن درکار و فداکاری در راه آن، سخن گفتیم، ولی چون به طرزتصوری که در آلمان نسبت به اخلاق می شود توجه کنیم، دچار وحشت می شویم و چنان است که گویی در کنار پرتگاه هولناکی قرار گرفته ایم. آنچه که از این لحاظ وجه تشخیص آلمانیان است، بدبینی شدیدی است که نسبت به جهان دارند

از این حیث هیچ چیز بیش از تعلیمات لوتر Luther اثر خود را برجای نگذاشته است. به نظر وی قوانین جهان از سرچشمه بد است، و طبیعت به بیعدالتی و شر تسلیم شده است. در جهان زمینی که دولت اعمال نفوذ می کند، هیچ قانونی جز زور حکومت نمی کند و انجیل، بهمان صورتی که هست، قابل تطبیق نیست. قدیسان و روحانیان بهتر آنست که گرد یکدیگر بنشینند و اجتماعی روحانی تشکیل دهند، و مدعی استقلال عرفانی روح باشند، ولی باید بدانند که برای زمین امیرانند که از خداوند حق شمشیر به دست گرفتن به ایشان رسیده و باید حیات مملکت و دولت را تأمین کنند، آن هم بنابر قاعده ها و قانونهایی که اخلاق از آنها بیخبر است، و با وجود این مشیت الهی آنها را چنین خواسته است. به این ترتیب فرد مسیحی در امور دنیایی بنده دولت می شود، و هیچ درصدد آن بر نمی آید که اجتماع خارجی را که از بن بر شر بنا شده به صورت اخلاقی در آورد. این طرز تصور که از لحاظ دینی عارفانه و از لحاظ سیاسی بدبینانه است، فرد مؤمن را از لحاظ روحی مستقل می سازد، ولی از لحاظ کشوری او را به رعیت بیمقدار و بی اثری تبدیل می کند.

در آلمان این امر مورد بحث نیست که سیاست باید چنان

عمل کند که مایه خرسندی عالم اخلاق شود : سیاست برای خود موضوع عمل خاصی دارد که زندگی اجتماعی است . در آنجا زور و قدرت نه اخلاقی تلقی می شود نه ضد اخلاقی ، بلکه خود وجود قدرت است که اهمیت دارد و مورد بحث است . داخل کردن اخلاق در سیاست ، به نظر فرد آلمانی ، کار بیهوده و بیمعنا و غیر عاقلانه بی است . من در دوره وایمار فرصت صحبت کردن با آلمانیان گوناگون فراوان پیدا کردم ، و چنین است که می توانم بگویم : فرد غیر مشخص آلمانی باورش نمی شود که روزی بیاید که عامل قطعی در تنظیم روابط بشری چیزی جز زور و قدرت بوده باشد . همان گونه که در بازیها قواعدی است که بازیکنان بی چون و چرا از آنها پیروی می کنند ، آلمانی نیز درباره رابطه قدرت و سیاست چنین نظری دارد . تسلیم وی در برابر تظاهرات رسمی قدرت مادی شخص را به یاد شرقیان می اندازد ، و این چیزی است شبیه به گفتن کلمه روسی نیچوو *Nitchevo* [= چیزی نیست] که از جهتی دیگر فقط نا آن زمان باقی می ماند که قدرتی در مقابل آن قدرت قدنیفراشته باشد . از این به بعد آرمائی بودن و انسانی بودن حق و صلح در برابر او چیزی جز ریا و زبونی جلوه گر نمی شود .

این طرز تصور فرد آلمانی تنها منحصر در روابط خارجی او نیست ، بلکه در سیاست داخلی نیز چنین است . جز در نواحی جنوب غربی که از انقلاب فرانسه متأثر شده ، هرگز در آن طرف رودراین مفهوم فرد شارمندی که دارای «حقوقی» باشد مشابه با آنچه در «اعلامیه های» ما آمده و سیادت برای خود قائل باشد ، وجود ندارد . با این همه باید گفت که جنبه دموکراسی آلمان که خود نیرویی قابل توجه است ، در گروه های شهری و در اجتماعات تعاونی ، به روش قرون وسطایی ، بسیار قابل ملاحظه است ، آن هم با چنان خودکاری و همراه

با چنان آزادی اجتماعی که شاید نظیر آن در میان ما دیده نشود. ولی باید گفت که دولت و دستگاه حکومت خود نافته جدا بافته‌یی است. همین که قدرت خود را نشان داد، برای بودن و خودنمایی کردن آن کفایت می‌کند. راه درست اثبات وجود دولت همین است، و آنگاه خود را بر توده بیشکل منطبق می‌کند، و این توده بیش از آنکه فرمانبردار آن باشد آن را می‌پذیرد و تقدیس می‌کند، زیرا جز فشار و صدمه‌یی که از این دولت می‌بیند، از برکت آن به خیرات و نعمتهایی می‌رسد. و اگر بخواهیم، اکنون که از کشور کانت Kant سخن می‌رانیم، به زبان فلسفی سخن بگوییم، باید بگوییم که دولت متعالی [transcendant] است: دولت در اینجاماند دموکراسیهای انگلوساکسون مجموعه‌یی وابسته به ملت نیست، بلکه دستگاه جداگانه‌یی است که زیر نظر کارشناسان مورد احترام برای صلاحیت خود کار می‌کند؛ ملت به کارهایی که اینان می‌کنند توجهی نمی‌کند، و در عین حال به آنان اعتماد هم دارد.

از این قرار، فرد آلمانی، خواه از لحاظ اینکه چون فرد منزلی به وی نگاه کنیم و خواه از لحاظ یک شارمند و اهل مملکت، وجود بسیار ناچیزی دارد. ولی چون در گروهی وارد شود مسئله به صورت دیگری درمی‌آید. این شخصیت ضعیف به دستگاه تقویت کننده‌یی نیازمند است: چون از لحاظ فردی بیشکل است، محتاج چارچوبی است که در آن حالت ثباتی پیدا کند، و این کار جز از راه تجمع و اشتراك مساعی امکانپذیر نیست. فرد فرانسوی در مجامع پیوسته چنین فکر می‌کند که آنچه که دریافت می‌کند بسیار کمتر از آن است که می‌دهد، و به همین جهت نمی‌تواند عضو اجتماعی خوبی باشد، ولی آلمانی از جمعیتی که در آن است چیزی دریافت می‌کند و باور دارد که آنچه دریافت می‌کند بیش از آنست که می‌دهد. به همین جهت است که با

میل و حقیقت‌سای شرایط جمعیتی را که عضو آن است می‌پذیرد؛ رعایت انضباط لازم برای انجام کار دسته جمعی برای او عنوان رنجی ندارد، بلکه آن را همچون امر ضروری آشکاری تلقی می‌کند و باخوشدلی می‌پذیرد. به طور خلاصه باید گفت که آلمانی فقط در میان اجتماع خود را آسوده و سر حال می‌بیند؛ در همین اجتماع است که به کار برمی‌خیزد، یا مشغولیت پیدا می‌کند، یا سرشور و شوق می‌آید. از این جهت مثالی بهتر از یکشنبه‌های آلمان (خواه در رژیم نازی خواه در رژیم وایمار) به نظر نمی‌رسد: هیچ کس به فکر خوشگذرانی و تفریح انفرادی نمی‌افتد؛ بامداد یکشنبه که شد، مردمی به هر سن، کودکان و جوانان و والدین، چونانکه گویی به کشور کشایی می‌روند، به گردش و خارج از شهر رفتن آغاز می‌کنند، و جوخه جوخه دسته‌دسته و هنگ‌هنگ با پرچمهای افراشته به راه می‌افتند. کامهای چابک و سرودهایی که می‌خوانند و هیئتی که دارند، همه نشانه آن است که توده آلمانی نیرومند است، و چون راهبری شود بیدرنک به راه خواهد افتاد. دیدن آنان آدمی را به یاد اروپایی می‌اندازد که به حرکت درآمده است. در صحرا نیز گروههای دیگری تشکیل می‌دهند که بردوشهای خود بجای تفنگ بیل و کلنگ دارند. چنان به نظر می‌رسد که در آلمان هیچ شهونی به اندازه شهوت رژه رفتن وجود ندارد.

بی‌جهت نکوشید که کار دسته جمعی این گروه‌های بشری را تا حد درس ژیمناستیک یا رعایت انضباط مدرسه سرجوخگی پایین بیاورید. فرانسویانی که فرصت پیدا کرده و در چارچوبه شاعرانه جنگل آلمان قدم نهاده‌اند، خود نیز احساس نیرومندی از آزادمندی و شور و شوق و وحدت وجودی که از این جنگل‌استشمام می‌شود پیدا کرده‌اند. طبیعت‌ابتدایی و دست نخورده، هنوز —



چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ اخلاقی — این موجوداتی را که کمتر از ما تکامل یافته‌اند احاطه می‌کند، و به همین جهت است که آنان وحشی و بربری هستند و خود بربری بودن را دوست دارند .

این شکل از اظهار وجود که ناتمام و غیر کامل و پیوسته متغیر و غیر قطعی است، برای روح فرانسوی قابل فهم نیست. برای ما فرانسویان بینظمی و نابسامانی فقط در خارج است، و به صورت حاشیه و کفی سطحی است که به فکاهه و شوخی از آن با یکدیگر صحبت می‌کنیم. در آلمان این نابسامانی در داخل است، و انضباط تنها از خارج می‌آید. این همسایگی با ملتی که هرگز خفایای خود را آشکار نمی‌کند، به نظر ما ناراحت کننده می‌رسد و حق هم داریم. داوران حقگو این بی‌اطمینانی موروثی ملت آلمان را صفت مشخصه آن می‌شمارند: به گفته آنان — و از جمله پیر وینو Pierre Viénot که کتاب خود را *ای یقینهای آلمانی Incertitudes allemandes* نامیده است — جنگهای سی ساله بارزترین نمونه تاریخ آلمان است. خیالپروان (ایدآلیستها) ۱۸۴۸ مامجدوب آلمانی شده بودند که از حیث فلسفه و موسیقی فریبندگی داشت، ولی از لحاظ کارامدی و بازده بی‌اثر بود، با وجود این همان آلمان رژیم امپراطوری را پذیرفت: به محض آنکه پروس سازمان اداری و نظامی خود را نشان داد، آلمان با طیب خاطر و با شتاب آن را پذیرفت، و مانند آبی که به ظرفی ریخته شود شکل تازه‌ی پیدا کرد. در این رژیم، که بسیاری از ما آن را خوب می‌شناسند، کشور آلمان شباهت داشت به کلاس درسی با معلم آن، یا کارخانه‌ی با استادکاران آن، یا سر بازخانه‌ی با صاحب‌نصبان جزء آن: کارامدی به حد کمال رسید، و اجرای احکام به صورت اعمال انعکاسی بدنی درآمد، و همه ملت مانند ماشینی که خوب روغن خورده باشد کار می‌کرد. در مقابل هیتلر نیز ملت آلمان

با شور و شهوت سر فرود آورد. پس از وایماری که هرگز آن را دوست نمی‌داشت، در دولت استبدادی هیتلر چیزی را می‌دید که از صمیم جان دوستار آن بود: «روش کاردر خدمت هوس»، مخلوط‌تیره و تار جذبۀ صوفیانه بافتون صناعت کارآمد و مؤثر. ولی در پایان هریک از این آزمایشها مصیبتی پیش آمده، و پیوسته ناچار بوده‌اند که کار را از سر بگیرند.

### V

روح آلمانی در ده بیست کلمۀ عمیق و آکنده از معنی تجلی می‌کند که برای ما عموماً غیر قابل ترجمه است: اگر این کلمات به صورت کامل مفهوم شود، به گمان من آلمان شناخته شده است. همه آنها تقریباً متناظر با امری جمعی است، زیرا که فکر آلمانی بیش از آنچه معرف «اسمیگری» (nominalisme) باشد، معرف «واقعگری» (réalisme) است. فرد فرانسوی عادی جز افراد چیزی را موجود تصور نمی‌کند، و گروه در چشم او تصویری ذهنی و لفظی خالی از مفهوم است؛ آن طرف رود راین قضیه برعکس است. از طرف دیگر معنای مستقیمی از وجود مبتنی بر اشتراک و اتحاد تقریباً مادی با اشیاء در آلمان وجود دارد، و به آن می‌انجامد که احساس و عاطفه از هر سو عقل را فرامی‌گیرد. بکشیم تا حقیقت این کلمات را در یابیم:

سرچشمۀ عمیق اشیاء: *Ur* (منشأ)، *echt* (درست، طبیعی)، *rein* (پاک) ...

مفهوم نیرو، همراه با فکر جوانی و شادی و خشونت: *Sturm und Drang*  
 (طوفان و فشار)، *Kraft* (نیرو)، *Freude* (خوشی، شادی) ...

مفهوم صوفیانهٔ نمو و ترقی: *Werden* (شدن)، *Entwicklung*  
 (نمو، گسترش) ...

خالی، مبهم، بییقینی ذهن آلمانی: *Schwindel* (سرگیجه گرفتن)،  
*tief* (عمیق)، *Chaos* (آشفتهگی و شوریدگی)، *problematisch* (معمایی) ...

مردم آزاری، شوق بلیه : *Schadenfreude* (شادی آمیخته با بد-جنسی)، *Götterdämmerung* (شفق خدایان؟)...

احساساتی بودن: *Heim* (خانه) *Heimweh* (درد غربت)، *Heimlich* (سری، محرمانه)...

صفات وظیفه شناسی و جدی بودن در کار: *Tüchtig* (ماهر)، *fließsig* (پشتکار دار)، *ernst* (جدی)، *gründlich* (عمیق)...

برونبینی و توجه به اشیاء : *Wirtschaft* (صرفه جویی)، *sachlich* (برونبین) . *Sachlichkeit* (برونبینی)...

روح اشیاء و اتحاد صوفیانه : *Geist* (روح، جان) . *Seele* (روح، جان)، *Stimmung* (توافق، خلق خوش)...

وجدان دسته جمعی : *Gemeinschaft* (اشتراک)، *Volk* (که با «ملت» ترجمه نمی‌شود، خلق)...

در سرمایه ملی آلمان ثروتی شکفت انگیز وجود دارد، و آن راه و رسم بسیار کارامدی است که بازندگی بسیار نیرومند احساساتی توأم شده، و از این مجموع حیاتی ابتدایی جلوه گر می‌شود. سهمی که این ملت در تمدن اروپایی دارد بسیار برجسته است. توده عظیمی از اطلاعات و ملاحظات و طبقه بندیها را این مردم جمع آورده اند؛ آلمان موسیقی و شعر و فلسفه مخصوصی ایجاد کرده است؛ پیشقدم حقیقی عقلانی کردن صنعت همین کشور است، ولی آنچه شده به صورت جمع کردن و روی هم انباشتن و ذخیره کردن بوده است، بی آنکه بتوانند صورتی به آفریده‌های خود بدهند. چنین است که این بربری که از جانب دیگر به بربری بودن خود می‌بالد، و این پسر از دور وابسته به آسیا، رشته پیوندی با یونان قدیم ندارد، و در نتیجه نمی‌توان به او به عنوان یگ‌غربی صدرصد نظر کرد. نتوانسته است مانند کسانی که در تمدن به حد بلوغ رسیده‌اند، مخالفان خود را به صورت ترکیبی ملاحظه کند. آلمانی احساساتی خشن و بیرحم و حتی رذالت پیشه است: از آزار دیگران

لذت می برد، خوی چنگیزی دارد، واز دیدن آفات و بلیات زیباشاد می شود؛ در کنار حریق می که خود سبب آن بوده زاری می کند، و بر سر کودکانی که پدران و مادرانشان را کشته است دست نوازش می کشد. همان گونه که در انجام کارهای نیک فرمانبردار است، در کارهای بدنیز هست. برای آنکه در این آشفتهگی نظمی برقرار شود، و لتری لازم بوده است. با آنکه از مردی از این ملت همچون کوه چنین کاری برمی آمده، مردم آلمان نوابغ دیگری را که مثل کوه اندازه شناسی نداشته و در عوض آنان را بیشتر در محور ملی می دیده اند بر او ترجیح داده اند؛ از این کسانی که واکنش و نیچه و نظایر ایشان، و از کجا معلوم است که اصل اینان در نقطه بی به نژاد اسلاو نرسد... در آخر کار باید گفت که آلمان مخرب است: مخرب سرمایه، مخرب حیات بشری، مخرب امپراطوریهها.

آنچه گفتیم با توجه به گذشته بود، و چگونه می توانستیم آلمان را جز از این راه به خواننده بشناسانیم؟ در این کشور تغییر و تبدل، و دیگر بروی ویرانه های گذشته آلمان تازه بی در حال تولد است. همان گونه که گفتیم، آلمانی از دیدن بلا و مصیبت کمتر دچار شکفتی می شود، و شاید کمتر از آنچه تصور می کنند از این مصیبت رنج می برد، و این از آن جهت است که شایستگی خاصی برای آغاز کردن از صفر و فراموش کردن گذشته دارد. آلمانی که همه جای آن لگدمال پای آدمی شده و شخم خورده، و در تصرف خیال انگیزترین مردم جهان است، و دو جانب متمایز شرقی و غربی دارد، اکنون، بالخاصه در جانب غربی، بیش از پیش پیرو مذهب کاتولیک است. پروتستانگری لوتری و پروس هر دو در جنگ شکست خوردند. آلمان شمال با مزاج زاهدانه پروسی و پروستان است، و برای رسیدن به هدف از همه چیز چشم می پوشد، و هر وقت

مقتضی باشد توپ و تفنگ را بر کره و مر با ترجیح می‌دهد. در مقابل، پیروان مذهب کاتولیک روی هم رفته کمتر ملتپرستی نشان می‌دهند، و سختکوشی و سختگیری دیگران را ندارند، و انسانترند. در سراسر کشور احترام خاصی برای برونیینی و *Wirtschaft*، که پیش از این ذکر آن گذشت، قائلند، و این امری اساسی و جاودانی است. عمقی بودن (*gründlichkeit*) پیش از همه صفت خاص پروتستانها بود. آیا ممکن است که آلمان در ویرانه‌های این کشور مقداری از استواری موروثی و سنتی خود را از کف بدهد؟ ولی زندگی و زنده‌جانی این ملت برجاست و، از روسیه گذشته، شماره افراد آن از همه کشورهای دیگر اروپا بیشتر است.

بطور خلاصه باید گفت که در آن سوی رود راین از لحاظ خارجی کارامدی و تحقق بخشیدن به طرحها مشاهده می‌شود، و از لحاظ داخلی باتلاقی است و بی‌نظمی و آشفتگی. آلمانی بر این عقیده است که حقیقت تاریک است، و چون رو به سوی آن پیش روند چنانست که گویی وارد شب می‌شوند. ولی ما فرانسویان بر آنیم که حقیقت نور است و با وضوح و روشنی همراه است. بعضی از کشورها یک سادگی ابتدایی خاص دارند که آدمی را به یاد موج شفاف می‌اندازد که هیچ سر و پوشیدگی در آن وجود ندارد. در آلمان آدمی بر کنار آب سیاهی است که با اضطراب خاطر خیال می‌کند که پایانی ندارد. این خود از لحاظی حیثیتی است، ولی هنگامی که شخص قامت خود را بر این آب گسترده دو تا می‌کند، چنان به نظر می‌رسد که بر کنار پرتگاه هولناکی ایستاده است.

## فصل ششم

### صوفی‌نشی رومی

#### I

نفعه دور مشرق زمین دزدانه تا آلمان می‌رسد ، ولی در روسیه آسیا وجود دارد و همانجاست ، گوا اینکه بگویند اروپا تا کوه‌های اورال پیش می‌رود .

در اینجا بیش از هر جای دیگر روانشناسی تابع جغرافیاست . سه صفت مشخصه سرزمین روسیه را متمایز می‌سازد: یکی عظمت آنست ، و دیگری نخواستی ، وسوم نداشتن وسایل دفاعی طبیعی در مقابل هجوم‌های خارجی که در عین حال با نفوذ ناپذیر بودن آن دست به دست هم‌دیگر داده است . فاصله‌ها در این سرزمین بسیار عظیم است . روسیه اروپا پنج میلیون و نیم کیلومتر مربع ، و دو روسیه اروپا و آسیا روی هم رفته بیست و دو میلیون کیلومتر مربع وسعت دارد ؛ فاصله لیبیا او در کنار دریای بالئیک تا ولادیوستوک در کنار اقیانوس کبیر هجده هزار

کیلومتر راه است. اتحاد جماهیر شوروی بزرگترین کشور جهان است. بزرگی آن به هیچ وجه با بزرگی کشور ما قابل مقایسه نیست. فرانسه با پانصد و هفتاد و پنج هزار کیلومتر مربع وسعت خود تنها از روسیه اروپا ده بار کوچکتر است؛ فاصله از پاریس تا وین فقط هزار کیلومتر است. این مقادیر را با فاصله های نجومی سرزمین روسیه که دو قاره را شامل می شود به هیچ وجه نمی توان مقایسه کرد. تخمینهای متعارفی مادر برابر این اندازه عظمت از اثر می افتد. در روسیه باید گفت که از لحاظ جغرافیایی از اروپا خارج شده ایم. یکنواختی این سرزمین کار اندازه گیری را دشوارتر می سازد. اروپا اساساً قطعه قطعه و متنوع است، ولی در روسیه در هزاران کیلومتر مسافت همه چیز بزرگ حال می ماند: به گفته شاعر « پس از دشتی سفید دشت سفید دیگری دیده می شود. » سرزمینی است بی پایان، خالی، یکنواخت، و بیبریدگی که در آن نقطه های نشانه گیری وجود ندارد و برای خود به تنهایی قاره بی بشمار می رود.

در این عظمت بیشکل و بی انتها و بیحصار، طبیعت هیچ وسیله دفاعی فراهم نیاورده، و چنانست که در طول دوران تاریخ، و بدون شك ما قبل تاریخ، هجومهای گوناگون همچون جزر و مدهایی مؤثر افتاده، و همان گونه که از طغیانهای آب تهنشستهای برجای می ماند، از این هجومها نیز تهنشستهای انسانی باقی مانده است. به همین جهت است که در روسیه نژادهای مختلف سبب راندن یا جذب کردن یکدیگر شده و از این آمیختگی وضع خاصی پیش آمده است که کاملاً جلب توجه می کند.

با این همه کشور روسیه وحدتی دارد که نمی توان منکر آن شد. وضع جغرافیایی و آب و هوا و محیط زندگی سبب پیدا شدن نوع خاصی از زندگی و احساس و عمل شده است که همه روسها در آن

بایکدیگر اشتراك دارند ، و آدمی در این کشور خود را با اجتماعی بشری روبرو می بیند که اقلیم اجتماعی مشترك یکی از مشخصات بارز آن است . بیگانگان از احساس شخصیت نیرومند این اقلیم اجتماعی بی نصیب نمی مانند : گروهی از ایشان از تأثیر آن مصون می مانند ؛ گروه پر شمارتری در تحت تأثیر فریبندگی تردید ناپذیرتر آن قرار می گیرند . چنین نتیجه می گیریم که : علی رغم اختلافهای جغرافیایی یا نژادی ، يك کشور روس و يك ملت روس و يك راه و رسم روسی وجود دارد ، و از آن نوعی از زندگی و نظم و محیط خاصی به وجود می آید که می توان آن را هوای روسیه نامید .

آدمی از خود می پرسد که آیا اینجا اروپاست یا آسیا ؟ روسیه حالت بین بینی دارد ، نه اروپایی کامل است و نه آسیایی تمام ، و از همین جاست که تعبیر اوراسیا [= اروپا آسیا] و ششمین قاره را به حق برای این خصوصیت وضع کرده اند . رفته رفته آمارگران جهان به این خو گرفته اند که در آمارها اتحاد جماهیر شوروی را جداگانه و به صورت قاره بی جدا از دیگر قاره ها ذکر کنند . پس سرحد آن کجاست ؟ از کجاست که دیگر اروپا تمام می شود و شخص وارد جهانی می شود که اروپای تمام نیست و با وجود آسیا بودن جنبه آسیایی آن کامل نیست ؟ من برای خود این مرز را در کرانه اروپای مرکزی و در دشت بزرگ یخچالی قرار می دهم که میان آلمان شمالی و لهستان گسترده است . هیچ کس بهتر از لوك دورتن<sup>۱</sup> Luc Durtain ، درسطوری که پس از این از وی نقل خواهد کرد ، این مرز عبور از اروپا به آسیا را مجسم نکرده است :

» به لودز می رسی.... در آسمانی که چشم ترا خیره می کند ،

۱- شاعر داستان نویس و نقاد فرانسوی ( ۱۸۸۱- ) .



ردیف دود کشها و دودهایی که از آنها به آسمان بالا می‌رود ، نشان می‌دهد که کارخانه‌های معروف ریسندگی در برابر چشم‌تست . ولی مردمی که روی سکوهای راه آهن جمع شده‌اند ، برای تو تازگی فراوان دارند . مردان چکمه‌پوش ، یهودیان با قیای بلند پرلکه ، باکاسکتهای تخت و آفتابگردانی شبیه به ناخنی سیاه ، و زنانی که سروشانۀ خود را در شالهایی به رنگ روشن و براق پوشانده‌اند . از لباس گذشته ، چهره‌ها و آداب به خوبی نشان می‌دهد که به غربت اروپا قدم گذاشته‌ای . در همه این مردم حالت عجیب و غیر متعارفی به نظر تومی‌رسد که در ابتدای کار تعریف آن برایت دشوار است . در اینجا دیگر فرمانبرداری آلمانی نیست ، بلکه تحمل رنج است بی آنکه در ظاهر آشکار شود ، و همه انفعال است بی آنکه فاعلیتی مشهود افتد: چهره‌های بیحرکت ، نگاه‌های بیمعنی ، و حالت تأمل و تفکری که رنگ شرقی آن نمایان است ... به افق نگاه کن ، و خوب متوجه باش که چگونه هزاران دود کش لودز دور می‌شود و از نظر ناپدید می‌گردد! خوب به این دود کشهای بلند خیره شو ، زیرا که در تمام مسیر تو در سراسر لهستان ، از آغاز تا پایان روز ، هنگام گذشتن از پانصد کیلومتر راهی که در پیش‌داری ، گذشته از حومه کوچک شهر ورشو ، بیش از ده دوازده تا از آنها به چشمت نخواهد خورد. خوب به این جاده مفروش‌شده با سنگهای نوکدار که این اندازه در نظرت ابتدایی و حقیر می‌نماید توجه کن : در طول پانصد کیلومتر راهی که خواهی رفت ، راهی که بتواند با آن همسری کند نخواهی یافت . کوره راههایی خواهی دید که ارابه‌هایی با چرخهای توپر از میان کلهای می‌گذرند و در باتلاق‌ها فرو می‌روند . آنگاه خواهی دانست که چرا همه مردمان این سرزمین چکمه پوشند ... آیا او توموبیل سبکسری را دیدی که گاهی برجاده از مقابل چشمانت دور می‌شد ؟ امروز او توموبیل و

کارخانه هم کمتر خواهی دید... آیا در این عظمت اسلاوی پا بر کدام سرزمین نهاده ای؟ خود زمین آن ، با عظمتی که دارد ، هنوز کاملاً نسخیر نشده است. ای خواننده ، اگر صحرای افریقا یا سرزمین چمنزار طبیعی را هنوز ندیده ای ، با عبور از این ناحیه می توانی چنان چیزها را احساس کنی.<sup>۲</sup>

این ملاحظات جالب توجه است . شایسته آن است که کمی درباره آنها ببیندیشیم، مخصوصاً از آن جهت که معلوم می شود سخن از مرز يك کشور نیست ، بلکه در واقع به مرز قاره یی رسیده ایم . صنعتی شدن روسیه به دست شورویها تغییری عمقی در امور و اشیاء فراهم نیاورده است. حتی امکان آن هست که بارژیم پرده آهنین خصوصیات و محیط شرقی به ما نزدیکتر هم شده باشد . صد سال پیش از این مارکی دو کوستین [marquis de Custine] ، نویسنده موشکاف در باره روسیه قرن نوزدهم ، نوشته بود که : «میان فرانسه و روسیه دیوار چینی وجود دارد . با همه بلندپروازیهای ملت روس که پطر کبیر الهامبخش آن بوده است، سبیری از رود ویستول آغاز می شود.<sup>۳</sup>» آیانه می توان گفت که به جای رود ویستول، سبیری از رود اودرو حتی از رود الب آغاز می شود؟ آیا به محض آنکه از سرزمینهای امپراطوری روم و امپراطوری شارلمانی قدیم خارج می شویم ، این احساس به ما دست نمی دهد که اروپا ، یعنی اروپای واقعی ، به زودی تمام خواهد شد؟ تأثیر آب و هوای روسی در اینجا قطعی است . خصوصیات آن را خوب می شناسند. این آب و هوا اصولاً بری است، یعنی هم گرمای

۲- نقل از کتاب «اروپای دیگر» *L'Autre Europe* تألیف لوک

دورتن

۳- نقل از کتاب «نامه های روسیه» *Lettres de Russie* تألیف

مارکی دو کوستین ، نویسنده و جهانگرد فرانسوی (۱۸۵۷-۱۷۹۰)

تابستان شدید است و هم سرمای زمستان . تأثیر جریانهای اقیانوسی، آن هم به صورتی بسیار ضعیف . از سواحل دریای بالتیک آن سوتر نمی رود . پس از آن ، منظرهٔ بری روسیه آن اندازه مشهودتر می شود که بیشتر از غرب به طرف شرق پیش رویم ، و تفاوت آمدن از شمال به جنوب هرگز این اندازه نیست . ولی ، هر جا که باشند ، مدت درازی از سال سرد و بسیار سرد است : هشت تا ده ماه یخبندان در شمال و شرق و جنوب شرقی ، و سه تا پنج ماه کمتر از این در طرف جنوب . چنین آب و هوایی را جزو کدام یک از تقسیمات اقلیمی باید قرار داد ؟ نه با اروپای غربی نسبتی دارد که اقلیم اطلسی است ، نه با اروپای جنوبی که مدیترانه‌یی است ( جز ، به صورت استثنایی در کریمه ) ، بلکه با آب و هوای بری آسیا ، یعنی با آب و هوای چین و تبت و آناتولی شباهت دارد . سرزمین سختی ورنج است ، و طبیعت به دلخواه خود هیچ اندیشهٔ نیکی و نیکوکاری به آدمی نمی دهد . هر وقت سخن از روسیه به میان می آید ، هرگز نباید این مطلب فراموش شود .

## II

ساختمان نژادی روس نتیجهٔ دورشته هجومهای خارجی و آمیختن این مهاجمان با مردم بومی آن سرزمین است .

نژادهای بومی ، در جنگلهای شمالی ، فینهای [Finnois] صحرائشین شکار ورز و ماهیگیری بوده اند که از لحاظ استخوانبندی و رنگ و زبان به نژادهای مغولی آسیا شباهت داشته اند . در استپهای جنوب نیز صحرائشینانی بودند که از گله چرانی می زیستند و آنان نیز اصل مغولی آسیایی داشتند . مهمترین کسانی که از خارج وارد این سرزمین شده اند اسلاوها بوده اند که پیش از میلاد مسیح

به آن قدم نهاده اند. چنان فرض می‌شود که این آریابیان سفید از جنوب و از ایران به روسیه آمدند و در استپ منزل گزیدند، و پس از آنکه در يك جا مقیم شدند به کار کشاورزی پرداختند. در میان این اسلاوها سه گروه اصلی تشخیص می‌دهند که عبارتند از روسیان و لیتوانیان و لهستانیان؛ خود روسها را نیز به سه قسمت تقسیم می‌کنند: روسهای بزرگ در مرکز و در ناحیه موسکو؛ روسهای کوچک در اراضی سیاه اوکراین؛ و روسهای سفید در مغرب و در طرف لهستان؛ و این تقسیمی است که هم اکنون نیز خوب به چشم می‌خورد. حملاتی که پس از آن و بعد از میلاد مسیح پیدا شد، همه از جانب آسیا بود. دیگر پای اسلاوها در میان نبود، بلکه حمله‌ها از طرف اردوهای مغول صورت می‌گرفت که در ابتدا بتیرست بودند و سپس مسلمان شده بودند: هونهای آتیل، چنگیزخان در قرن ۱۳، و بالاخره قزل‌اردو یا اردوی زرین که در قرن ۱۵ در سرزمین روسیه استقرار یافت و آن را مسخر خویش ساخت. تزارهای روسیه جهت این سیل بنیانکن را، که بصورت دائمی از شرق به غرب در حرکت بود، تغییر دادند: اینان روسیه را در ابتدا از چنگک مغولان، و سپس از چنگک اسلاوهای دیگر غیر روسی و سپس از زیر یوغ تسلط خود آسیا بیرون آوردند.

به این ترتیب باید گفت که اسلاوها هسته این ملت را تشکیل می‌دهند که عنصر تاتاری نیرومندی نیز با آن آمیخته شده است، ولی عناصر بیگانه متعدد دیگری نیز در آن یافت می‌شود، که از آن جمله است: یهودیان از يك طرف، بالتهای آلمانی و لوتتری در اطراف دریای بالتیک، مهاجرنشینهای آلمانی که تا امروز در نواحی جنوب غربی به چشم می‌خورد، ترکان و نژادهای مختلف قفقازی و بسیاری از عناصر دیگر. با این همه، چون نسبت این عناصر گوناگون را

با یکدیگر در نظر بگیریم ، معلوم می‌شود که از همه آنها نژاد اسلاو مهمترین است ، تاتارها ، که هنوز در شرق ولگا عامل قابل توجهی به شمار می‌روند ، هنوز از لحاظ اهمیت در درجه دوم قرار دارند. ولی باید حساب اقوامی را که خارج از مرکز روسیه شوروی قرار گرفته و تحت تأثیر جاذبه آن واقع شده‌اند ، از نظر دور نداریم ، چه اینان نیز در عین حال می‌توانند در روانشناسی ملی روسیه شوروی تأثیر کنند . چنین است که اتحاد جماهیر شوروی را یک رشته نواحی مرزی خاص احاطه کرده است و وجود همین نواحی مرزی مانع آن است که بتوانیم خطوط مرزی تمدن روسی را با قطعیت کامل رسم کنیم.

پس باید خوب در خاطر داشته باشیم که در مرکز این کهکشان عظیم يك ملت واقعاً روسی وجود دارد، که آن نیز به نوبه خود عظیم است. این ملت روسی از لحاظ مبدأ پیدایش و جغرافیا و همسایگیها آسیایی است، ولی از لحاظ اشتراك ممتدی که در تاریخ اروپا داشته تا حد زیادی رنگ باختری پیدا کرده است . این ملت، ذوق بحث و مناقشه و لطیفه پردازی را، که گاهی به فریبکاری می‌انجامد، و نیز عامل تکامل یافته‌یی را که اسمی برای آن نمی‌یابیم و از آن بوی جوانی استشمام نمی‌شود، و از طرف دیگر با ابتدایی بودن و توحش این ملت کاملاً حالت تضاد دارد، همه را از روم شرقی به میراث برده است. کوستین نوشته است: «روسها، در زمان ازبکان، به مسلمانان جزیه می‌پرداختند، ولی بنا بر عادت قدیم خود از امپراطوری یونان هنر و اخلاق و علم و دین و سیاست و همه آداب رباکاری و دغلی و تنفر از صلیبی بودن لاتینی را اقتباس می‌کردند.» روسیه آداب مسیحیت خود را، که شکل اورنود و کس وانجیلی دارد، نیز از اروپا گرفته است، منتهی این اقتباس از اروپای

شرقی به عمل آمده است. در عین آنکه کاتولیکگری، که ادامه دهنده روم قدیم است، برای اروپای باختری نظم و قانون با خود همراه داشته، انجیلیگری بیشکلمتر ولی دارای همان سادگی ابتدایی، آثار نیکسی و نیکخواهی و احساندوستی را در روسها پدید آورده است که با عدالت و حقانیت اخلاقی سازگاری ندارد، ولی بسیار بیش از آلمان آنچه را که شکسپیر نام «شیرمحببت بشری» بر آن نهاده است به خاطر می آورد. و نیز روسیه هرچه را که از فنون و صناعات جدید دارد، از زمان پطر کبیر تا زمان لنین و استالین، از اروپا گرفته، و آنرا با شور و شوقی جذب کرده، و در توجه به این فنون و صناعات بیش از آنکه روح مکانیکی داشته باشد روح صوفیانه داشته است. ولی، با وجود این همه اقتباسات خارجی و تمدن عالی که فرا گرفته، هنوز بربریت و توحش در سطح روسیه دیده می شود، تو کویی که تمدن هنوز جذب نشده، یا گاه به گاه با پیدا شدن زمینه اصلی نفوذ آن متوقف مانده است. کوستین در جای دیگر چنین نوشته است: «روسیه امروز (قرن ۱۹) به زحمت چهار صد سال فاصله را با زمان هجوم بربرها نشان می دهد، در صورتی که باختر زمین همین بحران را چهارده قرن پیش از این گذرانده است. تمدنی با هزار سال قدمت بیشتر سبب آن است که میان اخلاق ملتها فاصله بی اندازه ناپذیر پیدا شود.»

با این همه، ملت روسیه از شخصیت و از وحدت خود کمال آگاهی را دارد، و این شخصیت و وحدتی است که برپایه نژاد بنا نشده، چه نژادپرستی در آنجا رواج ندارد، بلکه پایه آن تصور مشترکی در باره زندگی و فضای مادی و اخلاقی مشترکی است که همه مردم روسیه در آن زندگی می کنند. غالباً گفته شده که در اندیشه بی که فرد روسی در باره خود و درباره سر و شوست خویش می

کند، چیزی صوفیانه و عارفانه وجود دارد. کور کی از زبان ولگردی روسی در یکی از آثار خود چنین آورده است: «ملت روس ممکن نیست که از میان برود؛ این چیزی است که در کتاب مقدس نوشته شده... آیاملت روس را خوب می‌شناسی؟ این ملت عظیم است. چه بسیار دهکده که بر سرزمین روسیه وجود دارد! همه جا ملت، ملت حقیقی و ملت بزرگ، زندگی می‌کند. و تو می‌گویی: از بین خواهد رفت؟ ممکن نیست که بمیرد. يك انسان می‌میرد، ولی به يك ملت خدا هم احتیاج دارد.» اگر این کلمات را از لحاظ مفاهیم جدید در نظر بگیریم و توجه کنیم، آنگاه معلوم می‌شود که ملت روسیه با چه اعتماد عظیمی به آینده خویش می‌نگرد.

### III

هنگامی که سخن از روانشناسی روسی در میان است، به دشواری می‌توان خطوط و نقاط برجسته و دایمی آن را بازشناخت. از يك طرف، يك زمینه اصلی مشاهده می‌شود که از گذشته بسیار دور آسیایی به میراث رسیده است؛ ولی، از طرف دیگر، نمی‌توان هوس و حرص خشونت آمیز اروپایی کردن روسیه را از طرف پتر کبیر، و نیز زیر و زبر کردن جدیدی را که انقلاب روسیه بنام فنون صنعت مغربزمین سبب شده است، از نظر دور داشت. با چنین اوضاع و احوالی به دشواری می‌توانیم خصوصیات را که روسی محض است و ما آنها را شوروی می‌دانیم، از خصوصیات دیگری که قطعاً رنگ شوروی دارد و ما آنها را روسی می‌شناسیم از یکدیگر تمیز دهیم. و نیز نمی‌توان دانست که آیا پاره‌یی از تغییرات مولود انقلاب ۱۹۱۷ گذران هستند یا همیشگی باقی خواهند ماند. البته واضح است که بولشویکگری، ملت روس را نو

کرده است، ولی آیا این نو شدن تا چه اندازه بوده است ؟ این ملت جوان شده، ولی باید در نظر داشت که در عین حال شرقیتز نیز شده، وزمینۀ آسیایی امروز پیش از هر زمان دیگر برجستگی دارد و به چشم می‌خورد.

نخست ببینیم که در میان روسها چه چیز است که شرقی و آسیایی است . روانشناسی روسی به صورت عمیقی از تأثیر و مجاورت و تماس با آسیا متأثر است . این کلمات برای بیان حقیقت کافی نیست، بلکه باید از آسیایی سخن گفت که در همه جا حاضر است و احساس می‌شود. با این همه باید نوع این آسیا را خوب بشناسیم : این دیگر آن آسیای مجاور با سواحل شرقی مدیترانه نیست که خوب آن را می‌شناسیم و اثر آن تا سواحل ریو برای ما مشهود است ، بلکه آسیای بری و آسیای مغولی است که خود چیز دیگری است . گاهی گفته می‌شود که فرد روسی يك غربی است که مشرقزمین آن را تغییر حال داده است: درست تر آنست که بگوییم فردی شرقی است که زیر تأثیر مغربزمین قرار گرفته و شاید هم با این تأثیر پریشان شده است . سخن بیزمارک که درس پترزبورگ عنوان سفارت داشت و ملت روس را خوب می‌شناخت از این لحاظ جالب توجه است . وی گفته بود : « روسیه هیچ کاری در مغربزمین ندارد و اینجا به کارش نمی‌خورد ، و در آن به انواع بیماریها دچار خواهد شد ! »

یکی از مشخصات برجسته آسیایی روسها صبر و جانسختی و مقاومت در برابر درد این مردم است . می‌دانند چگونه رنج ببرند، و از اینکه زندگی سخت و بیرحم است نه تعجب می‌کنند نه به هم بر می‌آیند. این نتیجه چند قرن عادت کردن به سختی و بدبختی است ، که خود ناشی از تغییرات ناکهانی هوا و هجومهای وحشیانه و سنت بیرحمی تاریخ در این قسمت از جهان است . همه این بلاها عاقبت



به صورت چیزهایی طبیعی درآمده‌اند، از آن جهت که پیوسته ناچار از تحمل آنها بوده‌اند؛ همان گونه که اوامر و نواهی دولت را که مظهر نیرواست تحمل می‌کنند، این ناراحتی‌ها را نیز با واقع‌بینی و بی‌اعتراض می‌پذیرند. در برابر این قبیل چیزها مانند در برابر نیروهای طبیعت سر فرود می‌آورند. این همان معنی تکیه کلام مشهور روسی، «نیچوو *Nitchevo*»، حالت اضافی ضمیر نیچوو *Nitcho* است که به معنی «هیچ» است. در روسیه زیاد این را می‌شنویم که «نیچوو، نیچوو»، یعنی «هیچ اهمیتی ندارد»، و در ته دل در واقع با خود می‌گویند که: با وجود این حوادث زنده خواهند ماند... این درست همان فلسفه شرقی است که در طی قرن‌ها به مردم آموخته است که چگونه درد و رنج را تحمل کنند و در برابر آن ایستادگی نمایند.

از این راه خوب می‌توان مفهوم سکوت زندگی سیاسی روسیه را، چه در زمان حاضر و چه در گذشته، به خوبی دریافت: گذشته از اظهارات رؤسای مملکت، مثل اینست که دیگر هیچ حادثه‌یی اتفاق نمی‌افتد! سنیوبوس *Seignobos*، در کتاب «تاریخ اروپای معاصر» خود، چنین آورده است: «بسیار دشوار است که به تاریخ سیاسی امپراطوری روس وسعتی متناسب با اهمیت کشور روسیه داده شود. این امپراطوری، از آن جهت که به صورت استبدادی اداره می‌شود، از انقلابات و تحریکات سیاسی که زمینه زندگی سیاسی معاصر را تشکیل می‌دهد برکنار است. روسیه، مانند سلطنت‌های مطلقه قرن هجدهم، تاریخ دیگری جز تاریخ سلاطین یا دربارهای ایشان را ندارد، و این تاریخها را غالباً رقبای حکومت نوشته و در ممالک خارجی انتشار داده‌اند، و راه رسیدن به وقایع جز مطالعه مقالات روزنامه‌های رسمی نیست که آنها هم اطلاعات صحیحی درباره زندگی حقیقی به دست نمی‌دهند. از این جهت است که تاریخ داخلی روسیه، جز در دوره

کوششهای اصلاحی الکساندر II، کمتر از سرکوبیهای دولت نسبت به حریفان لهستانی خود که ناراضی و مخالف یا انقلابی بوده اند صفحاتی را اشغال می کند. این کلمات که قریب ربع قرن پیش نوشته شده و به ژیمی با کهنگی صدساله مربوط می شود، هنوز هم در مورد روسیه امروز قابل تطبیق است.

این قابلیت تحمل توده مردم روسیه را نمی توان به این تعبیر کرد که آن مردم مبتلای به بدبینی یا معتقد به بدی سرنوشت هستند. بلکه باید برخلاف، خوشبینی و بالندگی و حس اعتمادی را که مشخص روسیه شوروی است، مخصوصاً مبتلای بودن این مردم را به هیچ نوع عقده حقارت در نظر گرفت. اقلیت عامل و محرک نقش خمیر مایه را در خمیر اجتماع پیدا کرده است. با وجود این توده مردم روسیه، در شهرهای بزرگ، حالت انفعالی را نشان می دهند که شبیه چنین حالت انفعالی در مردم هند است، و آن حالت فعل پذیر چینیان را ندارد؛ از این لحاظ روسیه شرق است ولی نه شرق دور، ولی به هیچ وجه رنگ غربی ندارد.

این ترکیب تأثیرات شرقی و غربی سبب آن شده است که یک نوع عدم تعادل بسیار مشهودی حاصل شود، از آن جهت که ملکات و صفات مخالف نتوانسته اند با یکدیگر مخلوط شوند. همیشه در میان روسها يك نوع خیالپرستی و مبالغه کاری دیده می شود. آنچه که پیش از این در باره آلمان گفتیم، در اینجا شدیدتر است، به این معنی که ترکیب کامل صورت نگرفته، و از این لحاظ است که روسیه به درجه مامتمدن و پیشرفته نیست. در نزد يك فرد روسی، فروتنی و تکبر، انسانیت و ددخویی، قدیسنشی و شیطانصفتی، در کنار یکدیگر و با هم دیده می شود، و عبور از يك حالت به حالت دیگر بدون گذشتن از مراحل متوسط و به وضع خاصی صورت می گیرد.

اگر کتابهای داستان روسی ، مخصوصاً آثار داستایوسکی را بخوانیم ، همه جا به این گونه تضادها برمی خوریم . حقیقت آنست که عین این خصوصیات افراطی و تناقض آمیز در نمایندگان روسیه شوروی در مجامع بین المللی دیده می شود : می دانند که لطف را چگونه با خشونت ، ومحبت را بادرشتی ، و نرمی را با قساوت درهم آمیزند ؛ با چنین شخصی هرگز معلوم نیست که به چه سازی باید رقصید ، که گاهی دیپلوماتی است بسیار خوشنما و محبوب ، و زمانی همچون مردی است از ده پانزده قرن پیش که گویی راه خود کم کرده و از قرن بیستم سردرآورده است . چنان به نظر می رسد که در این تکامل روانی فرد روسی از يك میانمنزل در فاصله قرون وسطی تا اجتماع جدید ، یامیان بربریت و قدسیت ، و به تعبیر پاسکالی میان دیو و فرشته ، عبور نکرده است . کوستین به این خصوصیت روسی چنین اشاره کرده است : «از لحاظ مادی آب و هوای این سرزمین و از لحاظ اخلاقی حکومت آن ، هرچه را که ضعیف باشد در همان نطفه اش از بین می برد ... روسیه سرزمین هوسهای بندگی سیخته یا خصوصیات اخلاقی ضعیف ، و کشور متمدندان یا عروسک ما بان است . در اینجا حدفاصلی میان ستمگر و برده ، و دیوانه و حیوان وجود ندارد ؛ متوسط درست و متعادل در این سرزمین ناشناخته است .»

شخصیت روسی از این عناصر متفرق تشکیل شده ، و نمی توان گفت که آنها از زمان معاصر برخاسته اند . از زمان تزارها روسیه صنعتی ماشینی ایجاد کرده و راه و رسم صنعتی پسندیده یی در آن پیدا شده بود ، ولی کارگرانی که از روستاهای حومه شهرها انتخاب می شدند ، همه رنگ قرون وسطایی داشتند . امروز هم ، با آنکه رسماً گفته می شود که مادگیری کامل بر سراسر روسیه شوروی حکم فرماست ، درست به همان شیوه که رومیان قدیم برای او کوست جنبه قدسیت

قائل بودند ، مردم شوروی نیز برای ستالین چنین قدسیتی قائلند. بولشویکگری با توسعه طلبی همراه است ، و می خواهد خود رامبشر و رسول جهانی يك عقیده اجتماعی قلمداد کند ، ولی گرداگرد آن را دیوار چین نفوذناپذیری احاطه کرده است . از دیروز روسیه ، اشرافی از مسکو را می شناسیم که ناز و نعمت زندگی ایشان در دنیایی نظیر بوده است ، ولی شاید که همان بزرگواران هم با چکمه به خواب می رفته باشند !

کوستین در جای دیگر چنین نوشته است : «حکومت روسیه پیوسته اعضای هیئتهای سیاسی ، و به طور کلی همه مردم مغربزمین را با روحیه بیزانتینی می نگرسته است ، و مردم سراسر روسیه این گونه اشخاص را جاسوسهای بدخواه و حسود تصور می کردند.» هر کس که از مرزهای روسیه بگذرد و به داخل خاک آن قدم بگذارد ، خود را در يك محیط بدگمانی می بیند و به آن صورت به او نگاه می کنند که گویی «جاسوس بدخواه و حسودی» است ، و این کیفیت هم در زمان نیکولای دوم وجود داشته و هم در زمان ستالین چنین بوده است . یکی از سفیران ما ، در اوان پیدایش جنگ جهانی اول تقاضا کرده بود که از صنایع روسیه بازدید کند ، ولی دولت سن پترزبورگ این تقاضا را با کمال سوءنیت تلقی کرده بود : گمان نمی کنم که نمایندگان کنونی ما در مسکو هرگز اندیشه چنین تقاضایی را به خاطر خودراه دهند ! شورویها که شاگرد صنعتی مغربزمین هستند ، به مغربزمین اعتماد ندارند و در ته دل از آن متنفرند . از این هم دورتر می توان رفت . فرد روسی ، خواه تزاری و خواه انقلابی ، پیوسته پایه های تمدن غربی را از لحاظ خود چیزی می دانسته است که جنبه اخلاقی بد دارد ، و از پذیرفتن چنین تمدنی حالتی شبیه به پشیمانی برای او پیدا شده است . حتی در آن زمان هم که تمدن غربی را می پذیرد ،

اصول آن را قبول ندارد و خود را در این تمدن دارای استقرار کامل احساس نمی‌کند .

مفهوم مالکیت خصوصی، که پایه فردیت است، در فرد روسی مثل نزد همه مردم دیگر جهان وجود دارد، ولی هرگز به این امر اعتقاد جزمی نداشته است: در همان زمان پیش از انقلاب هم از اینکه مالک باشد احساس شرمساری و پشیمانی می‌کرده و این را مخالف درستی و پاکی می‌دانسته است. فرد روسی که پول جمع می‌کند، و مال و مکنت می‌اندوزد، همیشه چون مردی نادرست جلوه‌گر می‌شود، و با این همه این طرز تفکر مانع آن نبوده است که مانند سایر مردم جهان از تلاش برای رسیدن به زر و سیم خودداری کند. بردیف Berdiaeff این فکر را در کتاب «قرون وسطای جدید» خود چنین بیان کرده است: ملت روسیه همیشه دارای يك روح بی‌اعتنایی به امور ارضی است و ملت‌های مغرب‌زمین از این روح هیچ آگاهی ندارند، و این خود یکی از مشخصات این ملت است. هرگز خود را بسته و زنجیر شده به چیزهای زمینی و به مالکیت و به خانواده و به دولت و به حقوقی که دارد و به اموال منقولش و به شکل خارجی زندگی خویش نمی‌داند. اگر ملت روس به زمین زنجیر شده باشد، این نتیجه گناهی است... روسها محتملا ملتی نادرستتر و ناپاکتر از ملت‌های غربی هستند. ولی غربیان به زندگی زمینی و چیزهای این جهانی سخت بستگی دارند و این را فضیلتی می‌شمارند. برای فردی از مغرب اروپا مالکیت چیز مقدسی است، و ممکن نیست بی‌آنکه سخت و از جان دفاع کند از این حق مقدس دست بردارد. چنین فردی آن‌گونه افکار را می‌پذیرد که با دل‌بستگی‌های این جهانی او سازگاری داشته باشد. يك فرد روسی، حتی در آن زمان که بنده آز و خست شده باشد، مالکیت خود را

مقدس نمی‌شمارد ، و بنیانی فکری برای تملك خود ندارد ، و بهتر آن می‌داند که لباس درویشی و کشیشی بپوشد و به سیاحت و زیارت در جهان بپردازد. مالك زمین روسی هرگز اعتقاد مطلق به این نداشته است که مالکیت وی درست و مشروع است. تاجر روسی نیز بر این عقیده نبود که ثروت وی ، که از راههای مشکوک فراهم آمده بود ، حلال و پاکیزه است ، و معتقد بود که دیر یا زود باید برای آنچه کرده توبه کند. همه مردم در سرزمین خود به دستکاه بورژوازی همچون دستگاهی گناه آمیز نظر می‌کردند .

این خصوصیات که برای خود جذبه و عظمتی دارد ، درست در نقطه مقابل اصولگیری Puritanisme سازنده آنگلو ساکسونی ، و نیز در مقابل آنچه از رونسانس و حتی از قرون وسطی به این طرف سبب عظمت اروپا شده است می‌باشد . روسیه با پذیرفتن راه و رسم صنعتی مغربزمین ، روح انجیلی قدیم خود را از دست نداده ، و به همین جهت است که من با کمال اعتقاد بر آنم که بولشویکها ما را فاسد تصویری کنند . فرد بولشویک به صورت عجیبی در خود آثار يك نوع قرون وسطی را با آثار عصر ماشینی درهم می‌آمیزد. از احساسات دینی باشکوه تولستوی همه آگاهیم : این مرد کسی است که به صورت برجسته‌یی فرد روسی را معرفی می‌کند . در روسیه ، مانند در آلمان ، اعتقاد به وحدت وجود به چشم نمی‌خورد ، بلکه کمالگیری idéalisme صوفیانه‌یی دیده می‌شود که مستلزم گذشت و فداکاری و رهبانیت اجتماعی است. صورتی که عضو حزبی بدان صورت از يك تراکتور سخن می‌گوید ، چنانست که رنگ عرفان و تصوف دارد: هر چه هم که بگوید و مکرر کند که پیرو مادیگری است چیزی جز این نیست و چگونه می‌توان طرز تکلم و وضع و احساسات او را با کارآمدی عملی مرد امریکایی مقابل یکدیگر قرار داد که همه در

بند تعیین قیمت به دست آمدن آن تراکتور است.

#### IV

اینها موهبتهای درخشان و نقصهای قابل ملاحظه است. این ملت از آلمان آگاه و با اراده و تابع انضباطی که پیش از ایسن از کارامدی آن سخن گفتیم، موهبت بیشتری دارد. در روسیه، در هر قدم حدت و خودکاری و خیالپردازی و روح آفرینندگی مشاهده می‌کنیم. فرد روسی، خواه از لحاظ اختراع هنری باشد یا اختراع دینی، آفریننده است، ولی در مقایسه با میزانهای غربی ماموجودی است که محصول کار متوسط دارد. توضیح این مطلب آن گاه به دست می‌آید که بی‌نظمی کلی و اصلاح ناپذیر زندگی روزانه در این کشور در نظر گرفته شود که در آن ظاهراً زمان هیچ چارچوبی جز چارچوب استپ ندارد. فرد روسی کولی صفت هیچ احساسی از زمان ندارد، و غذاهای روزانه را در اوقات معینی نمی‌خورد: چون به جنبه تقدیسی که فرد فرانسوی برای غذای نیمروز خود قائل است توجه کنیم، آن وقت معلوم می‌شود که چه فاصله‌یی پاریس را از مسکو جدا می‌کند. اختلاف ساعتهای يك روز در آنجا، در مقایسه با نظمپرستی بورژوازی، وحشتناک به نظر می‌رسد. محیط زندگی خواستار چنین کیفیتی است؛ چه وقتی شخص چند روز در آن سرزمین زندگی کند، تقریباً بی مقدمه به آن عادت می‌کند که دیر از خواب برخیزد، و زمانی ناهار بخورد که آفتاب به طرف مغرب متمایل شده، و زمانی به خواب رود که تقریباً باید بیفاصله پس از آن از خواب برخیزد.

چنان به نظر می‌رسد که زندگی منظم و ثابت هرگز در این اجتماعی که به ساعت ارتباطی ندارد استقرار پیدا نکرده است.

مردمان ، مانند ما ، بد به زمین بسته شده‌اند ، و يك بیابانگردی دایمی مشاهده می‌شود که میراث قرن‌ها است : مردم معمولاً بر روی جاده‌ها و در حال سیر و سیاحت و زیارت هستند ؛ تولستوی ، که نمایندهٔ چنان مردمی بود ، دور از خانهٔ خود و در یکی از ایستگاههای دهستانی از دنیا رفت . همین دیروز هم روستایی روسی به سبک قرون وسطایی می‌زیست ، و با ابزارهای قرن هجدهم کار می‌کرد ، و جز با دشواری نمی‌توانست حساب کند و اندازه بگیرد . چنین نقصهای ارتباطی با عقب افتادگی ارثی تمدنی ندارد . تنها عقب افتادگی زمانی است که البته تدارک آن زمان طولانی می‌خواهد . بعضی از عادات همان عادات اجتماعی آسیایی است . وضع زندگی روسها در شهرهای لبریز از جمعیت ما را به وحشت می‌اندازد ، ولی باید در نظر داشته باشیم که روسها آن ترسی را که ما فرانسویان از زندگی کردن بادیگران در يك خانه و در يك اطاق داریم ندارند . به این عادت کرده‌اند که در کنار یکدیگر کوسفند وار زندگی کنند ، و برای محل زیستن و خفتن ایشان هیچ تفاوتی نمی‌کند که ایستگاه راه آهن باشد یا سالونی یا اطاق انتظاری . به خاطر دارم که در کنار اطاقی که در قطار با آن سفر می‌کردم ، خانواده‌ای نیز سفر می‌کرد : سماورشان می‌جوشید ، تنوبی برای بیجۀ شیر خوارهٔ خود آویخته بودند ، همه چیز مانند اینکه در صحرائی زندگی می‌کنند دوروبرشان ریخته بود ، تو گفתי چادری برپا کرده‌اند وزیر آن زندگی می‌کنند . هنگامی که از مغربزمین باقانون و نظم و انضباط خود به طرف شرق پیش می‌رویم ، با چنین خصوصیات متوجه می‌شویم که رفته رفته داریم به آسیا نزدیکتر می‌شویم .

دیگر اینکه روسها نسبت به روابط انسانی ذوق و سلیقهٔ خاص



نشان می‌دهند. گفت و شنیده‌های پایان ناپذیر ایشان که لازم نیست به نتیجه‌ی برسد، مشهور است. گاهی آنان را به وراجی منسوب داشته‌اند، و در این نسبت همیشه مبالغه نبوده است. در مقابل این سیل کلمه و گفتار، دولت کارها را با احکام صریح و انضباط بیرحمانه درست می‌کند. برای ملتی که به آن خوش است که مسائلی در عالم مطلق طرح کند، و سیل عظیمی از دلایل فنی در اختیار داشته باشد، و نیز غالباً مسائل خود را در ابرهایی طرح کند و چنان نماید که زمان دخالتی در کارها ندارد، چنین طرز عمل ضروری است. از این شکل ترکیب روح و روش رژیم کنونی روسیه شوروی شناخته می‌شود. در آنچه که در این سرزمین صورت می‌گیرد، یک فداکاری عالی برای رسیدن به منظور، و شوقی عارفانه مشاهده می‌شود، ولی در عین حال جمع آوری مفرط معلومات فنی و ارقام، و یک نرمش دیپلوماسی حیرت‌آور و یک حوصله واقعا شرقی با آن همراه است. و در آخر کار، اگر بنای آن باشد که نتایج حاصل شده را بارنجی که در راه آن کشیده‌اند بسنجیم، معلوم می‌شود که محصول کار بسیار کم است.

تضادی که در تمام این خصوصیات دیده می‌شود، بیشتر از عقیماندگی در سیر به طرف تمدن حاصل شده است: مثل آنست که شخص در برابر مجسمه‌ی ایستاده باشد که تازه از قطعه سنگ طبیعی می‌خواهد بیرون بیاید و شکل چهار گوش تراشیده و ناهنجاری دارد. فرد روسی دارای انسانیت است و از این لحاظ بر فرد آلمانی برتری دارد، و ممکن است احساس محبت و احسان و تسامح در او مشاهده شود. در زندگی روزانه ساده و مهربان است و در خصوصیات فراوانی به ما شباهت دارد. توده مردم توده نامطبوع و دارای خوی دشمنانگی نیست، و حتی نسبت به فرد بیگانه احساس نیکخواهی

نشان می‌دهد. در عوض، ناچار باید قبول کنیم - ورزندگان و اسیران ما در شوروی گواه صادق‌آند - که این ملت خشن و وحشی و مست و بی‌اعتنا به زندگی بشری است، و اثر ترسناک اردویی تاتاری را آشکار می‌سازد که به اروپا هجوم آورده است.

ورود دسته‌های قشون شوروی به وین یا برلن هجوم آتیلا یا چنگیزخان را به یاد می‌آورد. در مقایسه فرد روسی با فرد آلمانی باید گفت که: در هر دو طرف يك تا معینگری indéterminisme مشاهده می‌شود. آلمانی منفعل و انضباط‌پذیر خود را در يك چهارچوبه وارد می‌کند که مانند سینه‌بند پزشکی به آن نیازمند است. فرد روسی که آن نیز منفعل است ولی جنبه خودکاری بیشتری دارد، چارچوبه‌بی‌از قدرت را تحمل می‌کند، و حتی از آن هم دچار شکفتی نمی‌شود، چه در نظری کارها همیشه بر همین سان بوده است. در نزد فرد روسی راه و رسم صنعت ایمانی است و این راه و رسم برای فرد آلمانی حکم طبیعت را دارد. آسیا از نقاط دور ریشه‌هایی تا رودالب دوانیده است؛ این آسیا در مسکو کاملاً حضور دارد.

مغربزمین درباره روسیه سخت اشتباه کرده، و برای فرانسه مخصوصاً این اشتباه درباره روسیه تزاری پیش آمده است. هنگام اتحاد با روسیه، از مشاهده نمای عظیم گول زنده حوادث در خطا افتادیم. به خاطر داریم که با دیدن اقتداری که از اثبات وجود بیم نداشت و با دیدن لباسهای متحدالشکل آلمانیمآبی که آنها را بر تن غولان درشت‌اندازی می‌دیدیم، سخت به تحسین و تمجید بر می‌خاستیم؛ گمان می‌کردیم که جانشین پروسیان کارآمد و نیرومندی را یافته‌ایم که در سال ۱۸۷۰ ما را شکست دادند. در عمق کار نه‌نظم آلمانی در کار بود و نه کار آلمانی و نه جدیت و استقامت آلمانی: آنچه بود استبداد و ستم شرقی فاسد و در حال انحطاط بود که علی‌رغم ظاهر فریبنده

آکنده از هرج و مرج بود. بیزمارک در این باره اشتباه نکرده بود، و پیش از آنکه صدراعظم شود، ضعف ابتدایی دستگاه را آشکار کرده بود. فرو ریختن رژیم سلطنتی روسیه در ۱۹۱۷ نمی‌بایست ما را متعجب کرده باشد. اکنون يك روسیه جدیدی می‌بینیم که از ویرانه‌های روسیه قدیم بیرون آمده و از چند جهت با آن متناقض است. شاید در این که خیال می‌کردیم که این تغییر اساسی است دچار اشتباه شده بودیم، چه خصوصياتی که تاکنون به شرح آنها پرداختیم هنوز موجود است. جوانی رژیم شوروی بعضی از معایب را می‌پوشاند، و بعضی از محاسن غیر قابل انکار را در معرض نمایش قرار می‌دهد. آیا این محاسن پیشتر نبود و آیا این معایب به راستی اصلاح شده‌است؟ من بر آن نیستم که سخنی مخالف عقیده عمومی گفته باشم، ولی گمان می‌کنم که در کنار کتابهایی که از آنها اعتقاداتی دربارهٔ روسیه شوروی به دست می‌آوریم، مانند کتابهای آناتول لورو-بولیو<sup>۵</sup> Anatole Leroy-Beaulieu یا مارکی دو کوستین، این برای ما تقصیری بوده است که از کتابهای دیگری که برای ما ناشناخته نبوده بلکه آنها را جدی نمی‌گرفته‌ایم غافل مانده‌ایم. مقصودم، کتاب «میشل استروگوف» نیست که از این لحاظ راهنمای بدی است، بلکه منظور تألیف کوتس دوسگور Contesse de Ségur است که نباید نام روسی زمان دختری او یعنی روستوپچین Rostopchine را از نظر دور داریم. ملاحظه کنید که وی در داستانهای کودکی خود که مورد پسند کودکان است، در پشت پردهٔ اخلاقیگری والدین، زمینهٔ ابتدایی و واقع‌بینانه و به زبان بهتر و قیحانه را که نمایندهٔ خصوصیات آسیایی

۵ - نویسندهٔ فرانسوی (۱۹۱۲ - ۱۸۴۲)، متخصص در مسائل

مربوط به روسیه و خاور نزدیک، مؤلف کتابهای «امپراطوری تزارها و روسها»، «یهودیان و ضد سامیگری» و کتابهای دیگر.

است چگونه مجسم کرده است. بعضی از تنبیهاتی که برای تربیت اوصورت می گرفته به خوبی روح خشونت و شکنجه دوستی ناتاری را نشان می دهد، و کتاب «ژنرال دوراکین» وی ما را درست به قلب روسیه می برد. شرح آن مهمانی که در کتاب «مسافرخانه فرشته محفوظ» آمده، آدمی را به یاد سوره های باشکوه و پراز طعام و شرابی می اندازد که میزبان روسی می خواهد با آن چشم مهمان غربی خود را خیره کند. فراموش نکنیم که تبلیغات دستگاہ استالین چنان می خواهد که این خصوصیات را به روسیه بورژوایی و در حال انحطاط نیکولای II مربوط نداند، و آنها را به روسیه بزرگ پتر کبیر مربوط کند.

## فصل هفتم

### بالندگی امریکایی

ملت امریکا، که مهمترین قسمت جهان آنگلو ساکسون شده است، از این پس یکی از عناصر غالب نژاد سفید به شمار می‌رود، و از سوی دیگر هر روز بیش از پیش به صورت یکی از پیشوایان و مخصوصاً ضامن تمدن غربی در معرض تهدید قرار گرفته‌ما درمی‌آید. و این مایهٔ شگفتی نیست، زیرا که سهم وی در ترقیات بشری از سه قرن به این طرف بسیار قابل ملاحظه بوده است: در عین آنکه ایالات متحد امریکا نمونهٔ بسیار درست عصر مکانیکی را نمایش می‌دهد، و دموکراسی جدید، بدون شکلی که در آن سرزمین پیداکرده قابل فهم نیست، تجهیز مادی جهان در شرف آنست که با نقشهٔ امریکایی تجدید شود.

تشکیل این تمدن که واقعاً جدید است با ترکیب عوامل مفصل و متعددی صورت گرفته است. نخست عامل جغرافیایی است که

زمینه ساخته شدن این تمدن است و قاره‌یی است از هر جهت غیر از قاره‌یی که ما در آن به‌سرمی‌بریم؛ پس از آن عامل نژادی است، و آن وحدتی انسانی و جدید است که از همجوشی همه نژادهای اروپایی در بوته امریکایی پدیدار شده است. در آخر کار این واقعیت جدید است که ایالات متحد امریکا، بی‌گذشتن از مرحله انتقالی، یکی از نیروهای مسلط بر کارهای جهان شده است. این گسترش سریع هنوز تمام نشده، و انتظار آن هست که امری حادث شود، و هر دو سال یک بار در برابر چشم بینندگان شکل آن تغییر پیدا کند. این سرزمین سرزمین قطعیت نیست و پیوسته باید در وصف و تعریف آن تجدیدنظر شود.

I

من، همچون شاگرد خوبی از م. دولاپالیس، کلام خود را با این جمله آغاز می‌کنم که ایالات متحد امریکا در دنیای جدید واقع است و دنیای جدید جدید است، اگر امور و اشیاء را با این کیفیت قاره‌یی مورد نظر قرار ندهند و توجه نداشته باشند که امریکا اروپا نیست، پیوسته در معرض سوء فهم قرار خواهند گرفت.

آنچه در ابتدای نظر به چشم می‌خورد، عظمت طبیعت است که کوی بر نقشه دیگری جز نقشه اروپا طرح‌ریزی شده است. نیاکارا، میسی‌سیپی، جلگه‌های پهناور مغرب امریکا، و کوه‌های روشوز منازری جغرافیایی هستند که آنها را نمی‌توان با ساختمان اروپایی‌ها قیاس کرد، بلکه قاره‌های بزرگی چون افریقا و آسیا و حتی این روسیه را بخاطر می‌آورند که لوک دورتن وسعت عناصر تشکیل دهنده آن را در یکی از آثار خود برای ما آشکار کرده است. پیوسته باید یکپارچگی امریکا را با پاره‌پارگی اروپا به‌عنوان دو نامرنگ

در کنار یکدیگر گذاشت: در يك طرف قاره‌ی بی‌خلیج و بی‌دماغه، که دریا در آن فرو نمی‌رود، و در روی نقشه به صورت صندوقچه محکم و چهارگوشی به نظر می‌رسد؛ در طرف دیگر بریدگی‌هایی است که محیط بحری را تا ناف قاره پیش می‌رانند، و در عین حال این قاره را به صورت دماغه‌های گستاخ تا پهنه اقیانوس پیش می‌کشد: اینجا دیگر سخنی از صندوقچه در بسته نیست بلکه اروپا همچون دستی می‌نماید که انگشتان کشیده خود را به اطراف گسترده است.

از همین جا در امریکا میان انسان و طبیعت، شکل ارتباط خاصی حاصل می‌شود: بشر در آنجا به صورت پیروزمندانیهی بر طبیعت چیره شده، ولی هنوز نمی‌توان گفت که خود را برای زندگی در این محیط به صورت کامل متناسب ساخته است. اگر سخن فرد امریکایی را بپذیریم، باید بگوییم که قوانین گذشت زمان و بلوغ در آنجا برای او صحت ندارد. ایالات متحد امریکا به این می‌نازد که در آن کشور مردم روستایی وجود ندارد. نه روستایی دارند و نه حکمت روستایی، نه از محدودیتهایی که آب و هوا و فرسوده شدن خاک فراهم می‌آورد آگاهند، و نه هم می‌خواهند از چنین محدودیتهایی آگاه شوند؛ مثل اینکه خاطر جمع دارند که می‌توان در برابر طبیعت ایستاد و براو چیره شد و چنان کرد که این طبیعت آنچه را که آماده فراهم کردن آن نیست فراهم آورد و به آدمی تسلیم کند. درست است که این طبیعت، تاکنون با این خواسته‌ها سازگاری نشان داده و با يك نوع بخشندگی، که خرده خرده محدودیتی در آن مشاهده می‌شود، خود را در اختیار مردم آن سرزمین قرار داده است. با وجود بعضی علایم پیری پیش‌س که مشاهده می‌شود، جوانی منابع در این قاره که تا دیروز بکر بود، بسیار مایه تعجب ما می‌شود، و شخص هوس

آن می‌کند که گفته‌ی لابرویر<sup>۱</sup> La Bruyère را تکرار کند که : « جوانی شاهزاده، سرچشمه همه خوشبختیها. » و نیز وسعت و فراوانی زمینهایی که در اختیار آدمیزاد است مایه شکفتی مایمی شود. از همین جا طرز تصور امریکایی نسبت به زمین و سرزمین با طرز تصور ما تفاوت پیدا می‌کند، و سیاستی از آن نتیجه می‌شود که با سیاست ما بسیار تفاوت دارد، و از همین راه است که پیوسته میان اروپائیان و امریکائیان يك سوء تفاهم دائمی وجود دارد. امریکائیان هرگز بر سر زمین و تسلط ارضی نزاع نمی‌کنند، و حتی به فکر این کار هم نمی‌افتند، چه هر اندازه زمین که بخواهند در اختیار دارند : تسخیر کانادا، تسخیر مکزیک، و مستعمره کردن يك سرزمین که همه باروح اروپایی ما مفهومهای روشنی دارد، برای امریکائیان بی‌معنی است. از تسخیر ارضی مفهوم روشنی ندارند. اگر جایی را « می‌گیرند » - و مانند همه مردم دیگر چنین می‌کنند - تسخیر زمین و عقب‌بردن مرزها در کار نیست، بلکه این کار را با تسلط مالی و صنعتی و تجارتي انجام می‌دهند. به الحاق سرزمینی به کشور خود هیچ علاقه نشان نمی‌دهند.

از لحاظ تولید نیز میان ما و امریکا يك نوع تقابلی وجود دارد. در این کشور، که از لحاظ اقتصادی هنوز جوان است، و طبیعت هر چه را که از آن بخواهند در اختیارشان می‌گذارد، تولید ثروت تازه بسیار آسانتر از دست‌اندازی به ثروتهای موجود و تقسیم کردن آنهاست. و این مخالف چیزی است که در پیش ما و در این اروپای فرسوده می‌گذرد، که طبیعت آن اندازه منابع را در اختیار

۱- نویسنده اخلاقی فرانسه ( ۱۶۹۶ - ۱۶۴۵ ) که در کتاب *Caractères* خود وضع زمان خویش را به خوبی مجسم کرده است.



ما نمی‌گذارد، و بنابراین تقسیم ثروت بسیار آسانتر از تولید آن است. نتیجه‌ی که حاصل می‌شود آشکار است: در آنجا که اروپایی انقلابی می‌شود و همه به تقسیم ثروت توجه پیدا می‌کند، امریکایی از لحاظ سیاسی محافظه‌کار می‌ماند و چنان می‌اندیشد که «مقدم بر همه تولید» است. مقایسه میان دو قاره است. شاید درست‌تر آن باشد که گفته شود که این مسابقه میان دو عصر است: از یک سو جوانی، و از سوی دیگر بلوغ، به آن فرض که نخواهیم لغت پیری را به کار ببریم. خصوصاتی که امریکایی از زیستن در چنین قاره جدیدی که همه چیزش تازه است پیدا کرده، بسیار جالب توجه است. از همه مهمتر حس خوشبینی ارثی است، که با وجود شرکت کردن امریکا در مصیبت‌های جدید هنوز تزلزل محسوسی در آن پیدا نشده است. هر فرد امریکایی یک اعتماد و اطمینان فطری به آینده کشور خویش دارد. ما نیز در اروپای صدسال پیش خود در قرن نوزدهم، که بسیار بالنده بود، چنین اعتماد و اطمینانی داشتیم، ولی اکنون آن را از دست داده‌ایم و چاره جز این نبوده است. هنگامی که به امریکا می‌رویم، اگر نه در ساعات بحرانی باشد لااقل در سالهای آبادانی ترقی عظیم ۱۹۲۵ یا ۱۹۴۵ (آری، علی‌رغم و حتی به علت جنگ)، این محیط بالندگی پیروزگر به چشم ما می‌خورد: اعتقاد به اینکه از آدمی همه کار ساخته است، و هیچ چیز در برابر انرژی و اراده او محال نیست. این همان غرور فرد آبادگری است که قدر و منزلت قاره‌ی را آشکار ساخته، و نیز آزاد اندیشی مردی است که آینده را از آن خود می‌داند و خود را اسیر گذشته نمی‌کند.

ولی ممکن است اکنون امریکا بسر یک دوراهی رسیده باشد.

ناآشنایی به بعضی از قوانین طبیعی، مثلاً درباره آنچه به فرسایش خاک

مربوط می‌شود ، امریکایی را ناچار می‌کند که در بعضی از روشهای کار و اندیشه خود تجدید نظر نماید . البته می‌توان طبیعت را در مدت محدودی به کاری واداشت و شاید آن راناگزیر ساخت که نظم کار خود را عوض کند ، ولی آیا همیشه می‌شود چنین کرد ؟ نتیجه نهایی هنوز نامعلوم است : باوام گرفتن تعبیری از پول والری می‌توان گفت که در آنجا «ماجرای بزرگی» وجود دارد . مسئله‌یی که این ماجرا طرح می‌کند اینست که دانسته شود که آیا انسان می‌تواند خود را از داشتن مسؤولیت مشترك با طبیعت معاف دارد یا نه .

حال حدس می‌توان زد که با وجود اروپایی بودن خوب فهم کردن این سرزمین دشوار است . در ابتدا باید به خاطر سپرد که تکامل امریکا هنوز ادامه دارد و با آهنگ سریعی پیش می‌رود . امریکایی هنوز تثبیت نشده است : نه از لحاظ بدنی ، از آن جهت که نژاد هنوز هم در نتیجه همجوشی عناصر گوناگون در حال تغییر است ؛ نه از لحاظ جغرافیایی ، بدان سبب که میراث مهاجر بودن تمایلی به بیابانگردی در او باقی گذاشته است ؛ نه از لحاظ اجتماعی ، از آن جهت که امریکایی در اشتغالات خود متغیر و ناپایدار است . پس از آن باید معنی تاحدی مادی کلمه قاره را خوب فهمید ، و به این مطلب توجه داشت که مقیاسهای آن با مقیاسهای ما یکسان نیست و با اینها اندازه گرفته نمی‌شود ، و اقلیم و آب و هوای آن برای ما بیگانه است ، و رنگها و بوها و خطوط آن مخالف نظایر آنها در نزد ماست ؛ باید به این مطلب نیز برسیم که آهنگ زندگی — که نسبت به اشخاصی بامزاج کند بسیار سریع است — در آنجا صورت خاصی دارد ، و بالاخره درجه حرارت اخلاقی در آن سرزمین به هیچ وجه با درجه اروپایی یکی نیست .

بنابراین عبور از اقیانوس اطلس ، نه تنها از لحاظ ملی ترك

یار و دیار کردن است بلکه از قاره‌یی به قاره دیگر شدن است . حتی برای سخن گفتن از این جهان دیگر ، باید مفردات لغت را نیز عوض کنیم ، زیرا که کلمات ما در آنجا معنای دیگری پیدامی کند ، و از همین است که چون این کلمات را در آنجا به معنای خودمان به کار بریم ، يك سوء تفاهم دایمی پیدا خواهد شد . در آنجا که از روسیه سخن می گفتیم دانستیم که با روسها در مغربزمین نیستیم ، ولی یقین بود که در اروپا هستیم . در اینجا با آنکه در مغربزمین هستیم ، دیگر در اروپا نیستیم و این مطلبی است که پیوسته باید آنرا به خاطر داشته باشیم .

## II

مسکون شدن ایالات متحد امریکا به وسیله مهاجران اروپایی، بیشك یکی از حوادث اساسی تاریخ است . این حرکت دسته جمعی بشری با شماره‌هایی از مردم صورت گرفته که بسیار بزرگتر و مهمتر از هجوم‌های وحشیانه قرن پنجم است . در سالهای میان ۱۸۱۵ و ۱۹۱۴ چهل میلیون تن از مردم قاره قدیم آنجا را ترك گفتند ، که بیش از سی میلیون آنها عازم امریکای شمالی شدند . نتیجه این جابجا شدن نژادی عظیم به هیچ وجه کمتر از پیدایش شعبه جدیدی از نژاد سفید نیست . عناصری که وارد کار شده‌اند قدیمی هستند ، ولی جابجا شدن از آنها ملت تازه‌یی ساخته است که با جذب شدن در دنیای جدید غیر قابل شناختن شده‌اند . این را نیز باید افزود که همراه سفیدپوستان مهاجران دیگری از نژاد سیاه یا نژاد زرد به امریکا در آمدند ، در صورتی که از پیش در آن سرزمین نژاد سرخپوست و بومی زندگی می کرد : از این گونه تماسها مسائلی پیش آمد که در اروپا نمونه نداشت و شاید در مستعمرات اروپا نظیری از آن مسائل

پیش آمده بود. بنابراین محیط نژادی امریکا نسبت به اروپا بیگانه و تاحدی شبیه محیط مستعمراتی است.

در این ملت که به تمامی از جابجاشدن افراد حاصل آمده، سه موج اصلی مهاجرت تشخیص می‌توان داد. نخستین موج، در قرنهای ۱۷ و ۱۸، همزمان است با استعمار انگلیسی و پروتستانی که پیروان مذهب اصولگیری [پوریتانیسم] نیوانگلند و کوئیکرهای<sup>۲</sup> Quakers فیلادلفی، و در طرف مخالف با اینان کشاورزان اشراف-منش جنوب که پیرو مذهب آنگلیکان anglicans هستند و برده‌داری می‌کردند نیز از این موج بشمار می‌روند. از این عناصر ابتدایی يك اجتماع اساسی در امریکا پیدا شده که وجود چند هلندی یا آلمانی تغییر محسوسی در آن وارد نمی‌کند. این ساختمان اولی به صورت قطعی باقی مانده است، بی‌آنکه فراموش کند که این نیاکان مردان صنعت نبوده‌اند، بلکه کسانی بوده‌اند که با خود همه صفات فردی نیرومندی و زهد و فناءت آبادکنندگان نخستین را همراه داشته‌اند.

موج دوم، در قرن نوزدهم، از ۱۸۱۵ و مخصوصاً از ۱۸۴۰ تا ۱۸۸۰، با خود حدود ده میلیون نفر را به امریکا آورد. بیشتر این تازه واردان از آن جهت اروپا را ترک کرده بودند که از فحطیها و انقلابها و شکنجه‌های آن سرزمین فرار کنند. بیشتر آنان متدینانی بودند که برای دست یافتن به آزادی رفتار و آزادی کار و آزادی عقیده سیاسی به دنیای جدید رو آور شده بودند. هنوز بیشتر آنان انگلیسی‌ها و اوسا کوسی‌ها بودند، ولی همراه

۲- پیروان فرقه‌ی دینی مسیحی که در قرن ۱۷ پیدا شد، و در انگلستان و امریکا از آنان زیاد دیده می‌شود.

با این موج شماره فراوانی آلمانی و ایرلندی و اسکندیناوی و یهودی نیز وجود داشت. ایالات متحد آمریکا از این راه از انگلیسی بودن بیرون می‌آمد، ولی در عمق خود رنگ آنگلو ساکسونی داشت. از جدیت و سختی آلمانی بهره‌ی دارد، و ذوق ژرمنی برای سازمان‌داری و دستگاه‌اداری در آن راه یافته است. دو خمیر مایه تازه نیز در عین حال در کار است. ایرلندیان که در شهرهای بزرگ بر شهرداریها تسلط یافته‌اند، مذهب کاتولیکی دارند؛ در اینان آن جنبه شیطانی و ساحرانۀ روح‌سلی، و ذوق خیالبافی و گرافکویی و بی‌انضباطی وجود دارد که بی آن فضای پاکیزه‌گری غیر قابل تنفس خواهد شد. یهودیان از طرف دیگر بی‌آرامی و کنجکاوی و جستجوی سیری ناپذیر پول و اندیشه‌ها و آهنگ سرگردانی خود را که مولد پریشانی و اغتشاش است همراه آورده‌اند. این دو تأثیر از ایالات متحد آمریکا کشوری ساخته‌اند که دیگر جنبه پروتستانی انحصاری ندارد، همان گونه که وجود آلمانیها سبب آن شده است که جنبه انگلیسی انحصاری آن از میان برود. به این ترتیب است که امریکای تازه‌ی در شرف طرح‌ریزی است که با امریکای ابتدایی تفاوت دارد و، چنانکه خواهیم دید، از امریکایی که پس از این پیدا خواهد شد نیز بسیار متفاوت خواهد بود. کتاب «آن سوی دریا» *L'Outre-Mer*، تألیف بورژ *Bourget*، و کتاب «ماورای اطلسها» *Les Transatlantiques* تألیف آبل هرمان به این مرحله از تاریخ ایالات متحد آمریکا بستگی دارد.

موج سوم از ۱۸۸۰ آغاز شد و تا ۱۹۱۴ ادامه یافت. مهمتر از موج دوم بود و با آن بیست و دو میسیون نفر به آمریکا درآمدند. توجه داشته باشید که اینان از نژاد انگلیسی و ساکسونی نبودند، بلکه از اصلهای لاتینی و اسلاوی بودند: عناصر مدیترانه‌یی و عناصر

مربوط به اروپای شرقی در این موج ۷۷ درصد مجموع را شامل می‌شده است. این بار مردمانی به امریکا وارد شدند که با مهاجران پیشین بسیار تفاوت داشتند. آنچه سبب جلب کردن اینان به امریکا شد، یکی دست یافتن به مزد بیشتر و دیگر فرار از سطح زندگی پست قسمتهایی از قاره قدیم بود. به این نکته باید در اینجا اشاره شود که از این پس مهاجرت صورت سازمانداری پیدا کرد، و این سازمان یا توسط شرکت‌های کشتیرانی فراهم شد یا شرکت‌های مهاجرتی به آن قیام کردند. و به همین جهت مهاجرت از حالت فعالی خارج شد و به صورت انفعالی درآمد. تازه واردان بیشتر اشخاص بیچیز و غالباً پیرو مذهب کاتولیکند؛ اینان در مرحله‌های پست شهرهای بزرگ سکونت می‌جویند و بسیار دیر در توده مردم امریکا حل و جذب می‌شوند. از این طریق، بر مردم قدیمی، بی‌آنکه خصایص ایشان از دست برود، عناصری افزوده می‌شود که قطعاً با آنان نامتجانس است.

این وقت است که مسئله بی‌پیش می‌آید که امریکا از پیشتر هم آن را می‌شناخته ولی اکنون به صورت حاد درآمده است، و آن مسئله جذب این مهاجران جدید است که به مقادیر فراوان و عظیم در وجود امریکا رخنه کرده‌اند. برای آنکه این عمل به پایان برسد، گذشتن سه نسل ضرورت دارد. مهاجر نخستین، در سراسر زندگی خود، مردی از کشور اصلی خود باقی می‌ماند؛ شك نیست که وی ممکن است - البته همیشه چنین نیست - زبان انگلیسی را یاد بگیرد ولی بالهجه خارجی به آن زبان تکلم می‌کند؛ و نیز شك نیست که ممکن است بر شیوه امریکایی لباس بپوشد و هوس آن را پیدا کند که بر شیوه امریکایی زندگی کند، ولی به زودی معلوم می‌شود که وی امریکایی نیست. فرزندانش با او تفاوت دارند؛ از آن جهت که در مدرسه عمومی تربیت شده‌اند، جز زبان انگلیسی نمی‌دانند، و بیش

از نیمی از آنان مجذوب محیط زندگی ایشان شده است؛ اگر خبری از سرزمین پدری خود داشته باشند، به ندرت چنان اتفاق می افتد که به آن فخر کنند؛ کسانی از ایشان دیده می شوند که والدین خود را تحقیر می کنند و منکر افتخارات ادعایی ایشان می شوند. نسل سوم کاملاً جذب شده است: حتی یادگار ریشه اروپایی هم از میان می رود، و حتی اسامی شخصی هم رنگ انگلیسی پیدا می کند، وجه بسیار کاتولیکها و یهودیان که از لحاظ مذهب متودیست یا آنگلیکان شده اند. اگر شکل ساختمان بدنی کاملاً به صورت آنگلو ساکسونی در نیامده، راه و رسم زندگی امریکایی تمام عیار شده است، و اگر در عمق وجود تفالهی از گذشته باقی مانده که ذوب شدن آن میسر نبوده است، اختلافی که از این راه وجود دارد با تجزیه و تحلیل های بسیار دقیق قابل تشخیص است.

آیا با این اوضاع و احوال می توان گفت که امریکا در بوته خود مهاجرت را حل و جذب کرده است؟ تا چه حد توانسته است این ایتالیاییان و این روسها و این بالکانیان و این آلمانیها را به صورت قطعی امریکایی کرده باشد؟ اگر به رفتار ظاهر است که باید گفت در این راه توفیق حاصل شده: يك راه و رسم امریکایی برای سخن گفتن، احساس کردن، واکنش نشان دادن، بحث کردن، و نظایر این چیزها وجود دارد که آن را همان گونه که در مهاجران آخرین مرحله می بینیم در اخلاف کسانی که با نیاان امریکا بوده اند نیز می بینیم. با این همه اهمیت عناصر بیگانه، مخصوصاً در شهرهای اطلسی که محل پیاده شدن توده های مهاجران است، هنوز زیاد است. در نیویورک شخص خود را چنان احساس نمی کند که در برابر جمعیتی متجانس و خوب به هم جوش خورده است: همراه سیل جمعیتی که در خیابان برودوی و خیابان پنجم جریان دارد، در کنار سفیدپوستان گروهی از سیاه پوستان و زرد پوستان و دور که هایی

دیده می‌شوند که معلوم نیست از حیث رنگ باید در کدام دسته گذاشته شوند؛ و اگر به تابلوهای مغازه‌ها توجه شود، اسامی غیر آنکلساکسونی، از قبیل ایتالیایی و اطریشی و مجاری و بالکانی و روسی بیشمار به نظر می‌رسد؛ در مقایسه، اسامی آلمانی که همه‌جا به چشم می‌خورد، به صورت نامهای ملی جلوه گر می‌شود. در شهرهای بوستون و فیلادلفی و بالتیمور و شیکاگو و سانفرانسیسکو نیز مناظری شبیه مناظر خیابانی نیویورک دیده می‌شود، ولی این شهرهای بزرگ که منزلگاههای جذب شدن خارجیان است، نه تمام کشورند و نه محور نژادی آن را تشکیل می‌دهند. این محور آنکلساکسونی مانده است، ولی اگر از این لحاظ اکثریتی وجود دارد، ظاهراً بایستی رقیق شده باشد. هنگامی که گروهی امریکایی را ملاحظه کنند، مشاهده خواهد شد که از لحاظ بدنی نمونه‌هایی هستند که به صورت عجیبی، نسبت به یکدیگر اختلاف دارند: در آن میان موهای بور و خرمایی و بلوطی، چشمهای آبی و چشمهای سیاه، رنگهای روشن و رنگهای تیره، دراز سر و کوتاه سر، بلند بالا و کوتاه قامت، همه گونه دیده می‌شود. چنان نیست که بتوان گفت نژادی امریکایی پیداشده است. آبالاقل ملتی آمریکائی وجود دارد؟

### III

مسئله را طرح می‌کنیم. آیا می‌توان گفت که ملتی امریکایی وجود دارد، همان گونه که ملتی فرانسوی یا آلمانی یا انگلیسی وجود دارد؟ به عبارت دیگر: آیا امکان آن هست که روانشناسی امریکایی را تعریف کنیم؟

تاکنون بر روی میز عناصر کونا کون و به صورت عجیبی متفرق از یکدیگر را کسترده‌یم. می‌خواهیم این سؤال را طرح کنیم که:



آیا با همجوشی این عناصر در بوتۀ ذوب معروف این نتیجه به دست آمده است که يك شخصیت خاص پیدا شده باشد؟ جذب شدن، در مورد اخلاف پاکیزه گران، عبارت از آن بوده است که مهاجر به صورت آنگلسا کسونی تغییر شکل دهد. اسرائلز انگویل<sup>۲</sup> *Israël Zangwill* این عمل را در چشم انداز وسیعتری در نظر گرفته است که همه آکنده از تصوف است: «امریکا بوتۀ نژادها است، بوتۀ بزرگ همه نژاد-های اروپایی، که در آن گداخته می شوند و شکل جدید به خود می گیرند. امریکایی حقیقی هنوز متولد نشده است.» آیا به راستی متولد شده است؟ و اگر چنین است، آیا این تولد مطابق با طرز تصور کم وسعت يك ملیگری (ناسیونالیسم) پروتستانی است، یا مطابق تصور وسیع کمالیگری (ایدآلیسم) یهودی؟ این سؤال اکنون واقعاً به صورت دیگری جز صورت اوایل قرن نوزدهم مطرح می شود، چه از آن زمان تا کنون تغییر شکل کاملی در جامعه امریکا پیدا شده، و این تغییر نه تنها در طرز ترکیب و ماهیت ملت بوده، بلکه اوضاع اقتصادی و صنعتی را که این ملت در آن به سرمایه برد نیز شامل شده است. انقلاب صنعتی ماشینگری (ماشینیسیم) که با پیدایش ماشین بخار متولد شد، تا پنجاه سال از آن تاریخ نگذشت نتایج خود را به بار نیاورد، ولی این نتایج تنها در امریکا است که به صورتی عمیق و بسیار انقلابی آشکار شد. مرحله حساس این انقلاب ظاهراً جنگ جهانی اول بوده است.

مایه شگفتی است که ملت امریکا در ساختمان خود در اوایل قرن گذشته بیش از امروز پیشرفته بوده است. من توانستم مقایسه ای بکنم، و از این مقایسه چنان تأثیری به من دست داده است که پس از

۳ - یهودی انگلیسی صهیونی (۱۹۲۶ - ۱۸۶۴)، مؤلف کتاب

«بوتۀ گداختن» *The Melting pot*

۱۹۱۸ مثل این است که چیزی از نو آغاز شده است ، و تنها سخن از تکامل نبوده بلکه تمدن تازه‌یی متولد شده است که از تمدن قدیم برنخاسته و از جای دیگری برخاسته است . و اگر بنای آن هست که مردم امریکا را چنانکه هستند بشناسیم ، باید ایالات متحد امریکارا از این لحاظ مورد مطالعه قرار دهیم .

هنگامی که سومین موج مهاجرت ، یعنی موج اسلاوی و لاتینی ، بر سواحل امریکای شمالی گسترده شد ، تمدنی بسیار اصیل و بسیار برجسته در آنجا تکامل یافته بود که بر پایه های قرون ۱۷ و ۱۸ متکی بود و با ارزشهای قرن ۱۹ هماهنگی داشت . برزمینه انگلیسی اصلی ، واردات آلمانی و ایرلندی و یهودی نقش خود را باقی گذاشته بود ، و در عین حال برزمینه پروتستان عنصری کاتولیک افزوده شده بود . هنوز بعضی از نمونه های برجسته آن دوره ، که اکنون صورت افسانه‌یی پیدا کرده ، از خاطر ها محو نشده است ، ولی این خاطره ها از صورت یادگاری تجاوز نمی کند . نخست خود عمو سام ۴ است که صورت روایتی وی باریش سفید زیر چانه و شلوار راهراه وردای آبی رنگ منقش به ستاره های اورا همه می شناسیم . کیست که «عموی امریکایی» معروف را از یاد برده باشد که با چهل شاهی در جیب به راه افتاد . و برای میراث خوران مبهوت شده خود ثروت عظیمی باقی گذاشت ؟ دیگر آن سوداگر تاحدی راهزن است که راه آهنهارا کشید و معادن را استخراج کرد ، و صراف بیحافظه و بیوجدانی بود که گاهی دچار ورشکستهای کمر شکن می شد ، و زمانی به موفقیت های عظیم می رسید . نباید «صاحب کار و ارباب» ایرلندی را از نظر دور داریم که

۴- Uncle Sam تصویر ی فکاهه آمیز از مردی که او را نماینده دموکراسی امریکا می دانند . حروف اول در قسمت اسم عمو سام (U و S) همان دو حرف اول نام ایالات متحد (U.S.) است .

هنوز نمونه‌هایی از آن به صورت «چهارصد» خانواده خیابان پنجم و نیوپورت وجود دارد، و «دویست فامیل ما» نمونه بسیار کوچکی از آن به شمار می‌رود. مرد اشرافمنش نیوانگلند، از قماش هنری آدامز<sup>۵</sup> Henry Adams، نوعی انگلیسی امریکایی تربیت شده و ظریف و صاحب ثروتی اکتسابی از والدین خود بود که زندگی را با خوشی، و در چشم ماهمراه با ملالت، می‌گذراند، و هیچ‌گاه دغدغه آن را نداشت که خود را به کار سیم و زرمشغول دارد. «خانم زیبای امریکایی» سال ۱۹۰۰، که با همه زیباییان امریکایی امروز تفاوت فراوان داشت، بسیار بزرگتر و بسیار مهمتر و با کلاه عظیم مطابق سلیقه روز خود بسیار جایگیرتر از اینان بود و ما را به یاد بازیگران تماشاخانه‌ها می‌انداخت. نمونه‌های انگلیسی و ایرلندی و هلندی بسیار فراوان بودند؛ جز در جنوب، سیاهان کمتر به چشم می‌خوردند، و کمتر نژادهای مدیترانه‌یی و بالکانی و خارجیهای دیگر دیده می‌شدند. چنان می‌نماید که از لحاظ جسمانی آن روزها نژادی جز نژاد امروزی در امریکا وجود داشته است، و حقا هم چنین بوده است.

و نیز تصویری که از زندگی داشتند به صورت دیگری بود، و این زندگی بر پایه ابتکار فردی قرار داشت، بی آنکه دولت اندیشه دخالت کردن در آن را به خود راه دهد، و دخالت دولت تنها در آن زمان بود که به جنایتی رسیدگی کند یا در مورد دزدیده شدن اسبی به تحقیق بپردازد. از این کار يك نابسامانی نتیجه می‌شد، که از کارهای صرافتی بی بندوبار و حکومت کردن حادثه‌جویی بر زندگی بر-می‌خاست، و هنوز «مرزی» در مغرب باز بود که امکانات خود را

۵ - فردی از خاندان معروف امریکایی آدامز که غالباً مناصب عالی داشته‌اند. هنری (۱۹۱۸ - ۱۸۳۸) مورخ و محقق در فلسفه تاریخ بوده و چندین کتاب تألیف کرده است.

در برابر هر کس که می‌خواست زندگی کند قرار می‌داد؛ به مرد جوانی که در مقابل فشارهای اجتماعی نا‌شکیبایی می‌نمود، گفته می‌شد که: «Go West, young man!»، یعنی: «جوان، به مغرب برو!»، فرد امریکایی آن زمان يك بی‌اعتدالی داشت که اکنون دیگر دیده نمی‌شود. فرد انگلیسی در آثار ژول ورن پیوسته فردی به عالیترین درجه صاحب انرژی و محکم نشان داده شده، ولی امریکایی او، مرد نامعتدلی است که خود را به خطر می‌اندازد و جنبهٔ آفرینندگی دارد، و کمی دیوانه است!

این تمدن، پیش از آنکه غلظت فشارندهٔ یکنواخت کردن آن را در زیر بگیرد، به صورت يك سلسله فرهنگهای محلی خاص درآمد. بود که از لحاظ جغرافیایی می‌شد آنها را تشخیص دهند و من نیز توانسته‌ام آنها را بازشناسم: بوستون و نیوانگلند بر پایهٔ معنویت و اصولگیری؛ بالتیمور و نیواورلئان با صفایی محسوستر، کو اینکه کمی باغبان جنوبیگری پیش از جنگهای انفصال آلوده بود؛ فیلادلفی با کویک‌های خود و سنت پدران قانون اساسی؛ سان فرانسیسکو، شهر لاتینی، کاملاً متأثر از نفوذهای فرانسوی و مدیترانه‌یی ...

هر يك از این فرهنگها برای خود آشپزخانهٔ خاصی داشت: فرهنگ بالتیمور با سوپ لاک‌پشت و خوراک زامبون و برجینیا بسیار اصیل و بسیار ملی بود؛ فرهنگ لویزیانا با گوشتهای دود داده همراه بود؛ فرهنگ سان فرانسیسکو بیشتر رنگ فرانسوی و ایتالیایی داشت. ادبیات نیز بیشتر جنبهٔ ملی داشت. نویسندگانی چون مارک تواین، وایتمن، ادگار بوئه، نمونهٔ امریکایی هستند، و کسانی دیگر چون ویلیام جیمز، تورو، خانم آلکوت نیز از این لحاظ کم از ایشان نیستند؛ ولی اینان مردم امریکایی هستند که اکنون وجود ندارد؛ و من گمان دارم که همهٔ آنان از اخلاف بریتانیاییان بوده‌اند.

هنوز ارتباط با سرچشمه اروپایی وجود داشت : انسانگری humanism کسی چون لینکولن، که عمیقاً به سرزمین و قاره خود تعلق داشت ، بسیار به ما نزدیک است : برای اینکه آن را فهم کنیم هیچ تلاشی لازم نیست .

آنچه سبب آن است که این امریکای قدیمتر در آنچه پس از آن آمده شناخته نشود، این است که در نتیجه سومین موج مهاجرت، امریکا جنبه آنگلو ساکسونی خود را ازدست داده است . از این به بعد امریکایی است ، که با وجود امریکایی صحیح بودن ، دیگر به صورت انحصاری و حتی به صورت اصلی نه آنگلو ساکسون است و نه پیرو مذهب پروتستان . تغییر مرکز ثقل جغرافیایی آنگلو ساکسونها را نباید از نظر دور بداریم : این مرکز ثقل پیشتر در نیوانگلند بود ، و بوستون قانون يك سنت انگلیسی را تشکیل می داد . امروز، در نتیجه مهاجرت عظیم، این ژنو دنیای جدید، کاتولیکی و ایرلندی شده است ؛ البته هنوز هم خانواده های بزرگ پروتستان مذهب از لحاظ اجتماعی و مالی بر این ناحیه تسلط دارند ، ولی در بوستون ، از این پس از دو شخصیت بسیار مهم یکی اسقف کاتولیک شهر است و دیگر شهردار ایرلندی آن . آیا می توان گفت که روح آنگلو ساکسونی ، که سابق بر این در اجتماع بوستونی مشاهده می شد ، دیگر وجود ندارد ؟ هرگز چنین نیست ، بلکه این روح به مرکز و غرب امریکا مهاجرت کرده و در شهرهای جدیدی که از یک قرن به این طرف در آن نقاط تأسیس شده راه یافته است . هنگامی که به آن طرف آلفانی و حتی به آن طرف شیکاگو مسافرت کنیم ، به خوبی مشاهده می شود که رهبران برگزیده این نواحی مردانی هستند که یا خود از مشرق آمده اند یا پدران شان چنین بوده و خواه از ماساچوستس و خواه از ویرجینیا به طرف مغرب رفته اند . اینان همه صفاتی را که مایه مجد و عظمت

ایالات متحد امریکا از قرنهای ۱۸ و ۱۹ به این طرف بوده است ، باخود همراه برده‌اند : اینان هستند که سنت امریکا را در زیر آسمانهای کوناگون پاسداری می‌کنند .

بنابراین یک رشته سیم هادی وجود دارد ، که به وسیله آن می‌توان یک جریان الهامبخش را ، از آغاز تا به امروز یافت . ولی باید در نظر داشت که اشخاصی که دست در کار داشته‌اند تغییر کرده‌اند . به این ترتیب است که مثلاً به عنوان نمونه رهبری مرد مرکزی غربی امریکا به چشم ما می‌خورد که نسبت به شخص خویش بسیار اطمینان دارد ، کمی مستبد به‌رأی است ، و با جدی و سخت بودن خود و با موهبتی که در سازمان دادن دارد و با عشقی که به تأسیس دستگاه نشان می‌دهد ، کمی آلمانی به نظر می‌رسد . نسبت « صد درصد » ها ، بریتانیایی و پیرو اصولیگری ، هنوز در میان کسانی که مقامی دارند بسیار بالا است ، و این نتیجه‌ی است که با مطالعه کتابهای زندگینامه های دسته‌جمعی موسوم به « Who is who » ، کی کیست ؟ ، به دست می‌آید ، ولی در کنار آن اشخاص از این پس نام افرادی دیده می‌شود که اصل یهودی یا لاتینی یا اسلاوی دارند . تنها در خیابانهای نیویورک نیست که عناصر بیگانه به چشم می‌خورد : نامهای اشخاصی که به پسوندهایی چون سکی ski و ویچ vitch و ینی ini و سکو sco ختم می‌شود ، و تا دیروز در مقامهای مهم دولتی به ندرت صاحبان چنین نامها سرکار بودند ، اکنون زیاد دیده می‌شود ، بالخاصه که منصب‌دادن به اشخاص باسیاستی هم توأم شده باشد . در ادبیات نیز این پیداشدن عناصر انسانی جدید انعکاس پیدا کرده است ، و البته این عناصر دارای مواهب خاص هستند ، منتهی محدود به جریان نسبتاً کم‌عرض سنت بریتانیایی و پروتستانی نمی‌شوند : امریکا به دوره ادبی بلند مرتبه‌ی رسیده است ، ولی اکنون دیگر آهنگ آن انحصاراً

آهنک آنکلو ساکسونی نیست .

هر اندازه که تغییر حاصل از عوض شدن اشخاص وارد معر که مهم باشد ، به نظر من از آن مهمتر تغییر و شاید انقلابی است که در نتیجه اوضاع و احوال جدید تولید و راه و رسم آن پیش آمده است . از جنگ جهانی اول به این طرف ، يك زندگی مادی جدیدی آشکار شده که بی شك مبدع و مبتکر آن امریکائیان بوده اند . کارمکانیکی دسته جمعی که پایه آن بر ماشین و تولید زنجیر وار و به مقدار بسیار عظیم است ، به همه جا نفوذ کرده ، همه جا را فرا گرفته ، و همه چیز را تغییر شکل داده است . اثر این تغییر چنان است که در مقابل آن مقاومت ممکن نیست ، و نه تنها این تأثیر در افزارهای صنعتی است ، بلکه در وسایل زندگی روزانه و در اثاث البیت و نیز در مجموعه وسایل ارتباطی شامل روزنامه و مجله و کتاب و تعلیم و تربیت و دین و وقتگذرانیهای در بیکاری و تبلیغات همه مؤثر افتاده است . هیچ چیز از این نفوذ بر کنار نمانده و نمی تواند بر کنار بماند ، و از این لحاظ باید گفت که تمدن امریکایی نه تنها الهام پذیری یا رنگ خود را عوض کرده ، بلکه عصر خود را نیز عوض کرده است . عصر آبادگران نخستین از میان رفته و عصر ماشین بر جای آن نشسته است .

عصر آبادگری بیشتر از اصول فردیت الهام می گرفت : ابتکار شخصی ، مسؤولیت و جدان شخصی ، پذیرفتن زندگی نسبتاً سخت ، فناعتی تقریباً زاهدانه ، که همه اینها از متفرعات اعتقاد مذهبی پاکیزه گری بوده است . اکنون تسخیر قاره به پایان رسیده است ؛ دیگر «مرزی» یعنی زمین آزادی برای آباد کردن و استعمار وجود ندارد ؛ اصطلاح قدیمی اسرار آمیز «مغرب» هنوز هم به کار می رود ، ولی از آن جهت که به حدود اقیانوس کبیر رسیده اند ، دیگر این اصطلاح معنایی ندارد . عصر جدید عصر ماشینگری و مبتنی بر سازمان دسته جمعی است .

اثری که با این اوضاع و احوال زندگی امریکایی قرن بیستم را مشخص می‌کند، اثر ساختمانی عظیمی است که رفته رفته بی‌نام ترمی شود، که در آن نمونه عمومیتر همان نمونه «مستخدم» است. اصطلاحی که فراوان در محاورات به کار میرود، اصطلاح «جاب، job» به معنی کار و شغل است: هر کس کاری دارد، دنبال کاری می‌گردد، مخصوصاً از این ترس دارد که مبادا آن کار را از دست بدهد. و این ترس از بحران سال ۱۹۲۹ به این طرف به صورت کابوسی درآمده است. در این هیچ شك نیست که سطح زندگی ترقی باشکوهی کرده است، ولی این سطح زندگی شاهانه از این پس مستلزم تن دادن به کار دسته جمعی و انضباط و سازمان غولسای دفتری و اداری است که در آن ابتکار و خیالپردازی گذشته، اگر غیر ممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود. اگر جفرسون سراز خاک بردارد، هرگز محیط آغشته به آزاده گری (لیبرالیسم) را که خود را در آن تصویری کرد، باز نخواهد شناخت، و نیز لینکولن، آن محیطی را که در فضای سالم مغرب محل تولد انسانیکری او بوده است، نخواهد شناخت. ماشین برای نجاها گذشته است، و هیچ جا در روی زمین، حتی در روسیه، به این اندازه خاکشیر عمقی پیدا نکرده است.

بنابراین امریکا از مرحله بی می‌گذرد که می‌توان آن را متعادل با مرحله بحرانی بلوغ دانست، و در این مرحله خطوط و خصوصیات اصلی جوانی وجود دارد، ولی به صورت نامحسوسی خطوط تازه بی جای آنها را گرفته است که هیچ جوانی ندارند، و چون تغییر و تبدیلهای صنعتی و فنی سریعتر از قابلیت انطباق سنت و عادت با اوضاع و احوال جدید صورت می‌گیرد، يك پس افتادگی میان طرز تفکر پدران قانون اساسی و خط زنجیر اتصال قطعات به روش فوردد حاصل می‌شود.



## IV

از آن لحظه که ایالات متحد امریکا ، که شخصیتی داشت ، آن شخصیت را ازدست داده و درشرف آن است که شخصیت دیگری برای خود بسازد ، واضح است که سخن گفتن از روانشناسی امریکایی به سیغۀ مفرد بسیار دشوار است . در این بحران میان اندیشه های دیروز و روش امروز ، مسئله بیشتر این است که مرکز ثقل اخلاقی ملت باید در کجا قرار گیرد . در میان امریکائیان امروز ، واقعاً نمونه بسیار مشخص کدام است ؟ آیا این چنین کس به کیزه گراست یا سوداگر یا مرد سیاسی یا حتی آن نوساخته بی است که نظامی نام دارد ؟ شهری که خصوصیت امریکارا بهتر جلوه گر می سازد کدام است ؟ آیا نیویورک است یا بوستون یا شیکاگو ، آیا هوستون است ، یا ستاره جدید لوس آنجلس است که آنرا با ۹۰،۰۰۰ سکنه آن شناخته ایم؟ آیا امریکایی متوسط پروتستان سنتپرست است یا کاسبار مرکز غربی یا دورگه سواحل اطلسی یا حتی سیاهی تربیت شده از هارلم؟ نمایشی را در نیویورک دیدم بانمایشنامه نویس یهودی ، صحنه - پرداز ارمنی ، بازیگر اصلی سیاه ، و آهنگساز آلمانی ، و با این همه نمایشنامه بی بسیار عالی بود و نقادان از آن همچون يك موفقیت ملی سخن می گفتند .

بنابراین روانشناسی چنین ملتی محتاج آن است که به شکل خاصی مورد نظر قرار گیرد . پیش از این گفتیم که وحدت وسایل زندگی يك وحدت رفتاری در میان این اشخاص برخاسته از منابع پراکنده فراهم آورده است . با وجود اختلافها ، رفته رفته در همه جا يك شکل چیزها دیده می شود ، خواه در بوستون باشد یا در نیواورلئان ، خواه در ریچموند باشد یا در سان فرانسیسکو : همه جا همان قطارها و همان مهمانخانه ها و همان خوراکخوریها و همان روزنامه ها و همان

ایستگاههای بنزین و همان آکبهای تبلیغاتی و همان افکار دیده می شود که در جاهای دیگر نیز دیده می شود. این یکنواختی و یک آهنگی نیز یکی از ملاطهای بسیار مؤثر وحدت ملی شده، و آنچه مایه شگفتی است آنکه با تحمیل چنین نشده بلکه مردم خود آن را به عنوان یکی از مظاهر ترقی پذیرفته اند.

این یکنواختی و استانداردگی standardisation سخت از دیدار کنندگان از امریکا جلب توجه می کند، چه آن را نشانه بارز اجتماع امریکایی تشخیص می دهند. با این همه نباید از نظر دور برداریم که روحی که این توده عظیم را به حرکت در می آورد، پیوسته از منبع قدیمی تغذیه می کند. با این اوضاع و احوال به این جا می رسیم که میان دودسته در امریکا تفاوت قائل شویم: از یک طرف طبقه برگزیده و رهبری که وارث سنن و تقالید اخلاقی است، و از طرف دیگر توده بی بسیار فعل پذیر که بیش از آنکه به روح امریکاییگری دست یافته باشد از نعمتهای مادی آن برخوردار شده است. شاید در مورد امریکا نتوانیم سخن از طبقات اجتماعی به میان بیاوریم -- زیرا که در آنجا طبقاتی وجود ندارد --، بلکه باید از فرقه ها castes سخن بگوییم. از لحاظ اجتماعی در امریکا تساوی کامل برقرار است، ولی از لحاظ نژادی حایل ناپیدایی میان آنکلو- ساکسونهای از اصل قدیمی و اسلاوها و لاتینی های تازه چهل ساله و حتی ایرلندیهای کاتولیک وجود دارد. آل سمیت، فرماندار ایالت نیویورک، از آن جهت در ۱۹۲۸ در نامزدی ریاست جمهوری دچار شکست شد که ایرلندی و مخصوصاً ایرلندی کاتولیک بود<sup>۶</sup>: اگر

۶ - این کتاب در ۱۹۵۰ نوشته شده و در حین ترجمه کتاب (۱۹۶۳) رئیس جمهور امریکا جان فیتز جerald کندی هم ایرلندی و هم کاتولیک است.

از اصل پستی بود مانعی برای انتخاب شدن نمی داشت ، ولی فرقه او یعنی نوع خونی که در رگهای او جاری بود از انتخاب وی به ریاست جمهوری جلوگیری کرد . در آنجا چیزی است که امریکا را با کمال دموکرات بودن آن از دموکراسیهای اروپایی مامتمايز می کند ، و مخصوصاً از همین لحاظ است که در ایالات متحد امریکادو روانشناسی متناظر با دو آشکوبه در اجتماع را در نظر می گیریم .

علايم ممیزه دولت حاکم بر مردم اصولاً جنبه فعالی دارد ، که مخصوصاً از اصل آنگلساکسونی و مذهب پروتستان سرچشمه می گیرد . از این علايم است ابتکار ، و همراه با آن کارامدی ، که از وجدان و احترام گذاشتن به سعی و کوشش و بیتوجهی به رسمیات و کاغذبازها بر می خیزد . پس از آن اعتماد می آید : اعتماد به انسان ، به انسان امریکایی ، به قاره امریکا ، به ایالات متحد امریکا ، و به قانون اساسی که همچون میراث مقدسی از نیاکان برجای مانده است . مرد پاکیزه گر ( = پوریتن ) قرن هفدهم به نخستین گناه آدم ابوالبشر معتقد بود ، ولی از این عقیده بدبینانه همچون ابزار نیرومندی استفاده می کرد . شاگردروسوشده و در این شاگردی چنان پیش رفته بود که ما نمی توانیم خوب تصور آن را بکنیم ، و به جهت همین شاگردی به آنجا رسیده بود که در اندیشه خودانسان را بنا بر طبیعت آن خوب و لایق اعتماد می دانست . نیک اندیشی و نیکخواهی *good - will* مخصوص امریکایی است و شالوده وطنپرستی او را تشکیل می دهد که قبل از هر چیز مفهوم پروتستانی «خدمت اجتماعی» است . بنا بر سنت برخاسته از نوعی پروتستانگری ، چنین «خدمتی» وظیفه و شوق ترویج مذهب پروتستان و احتیاج به قضاوت کردن و به نیکان و بدان به يك چشم نظر نکردن و در سخن گفتن لحن معلمی به خود گرفتن همه را شامل می شود . در امریکا ، فصاحت

و بلاغت به آسانی رنگ و عطر و ارشاد دینی به خود می گیرد : کسی مانند ویلسون به اندازه بی که خطابه ایراد می کرده موعظه می پرداخت. امریکا ، بر فراز راستی اخلاقی خود ، آکنده از نصایح و دستورات خوب است . خضوع و خشوع ، چنانکه می دانیم ، از خصوصیات مذهب کاتولیک است .

تعیین رتبه ارزشها دشوار است ، چه با آنکه ارزشها مادی باشد ، طبقه بندی آنها بالهام گرفتن از کمالیگری صورت می گیرد. امریکایی همچون یکی از حواریان عیسی است ، ولی حواری است که از امور معنوی هم بادرولارسخن می گوید ؛ مؤمن است ، ولی مؤمنی است که عقیده دارد که همه چیز ، و از جمله مسائل معنوی و روحانی ، سازمان پذیر است ؛ اگر صمیمانه شرافت انسانی در وجود وی رخنه کرده باشد ، بر آن است که این شرافت از «سطح زندگی» او قابل جدا کردن نیست . ما از پاسکال ، که مقراین شرافت را در فکر آدمی می دانست ، دوریم ! بنا بر این انجیل امریکایی اجتماعی است ، و شناختن آن بی تلاشی برای بهبود وضع انسان میسر نیست ، و فرد امریکایی چنان می اندیشد که وظیفه وی بردن این انجیل به همه جای جهان است : کتاب مقدس ، یخچال ، و دمو کراسی به شیوه مغرب زمین ! نیکخواهی اوصادقانه ، و درستکاری او مطلق است . او را پیرو کمالیگری (ایدآلیسم) یا ما دیگری دانستن ، هر دو نادرست است : در اوضاع و احوالی که برای ما تناقض آمیز بنظر می رسد ، هم این وهم آن است ، ولی چنین تناقضی برای او وجود ندارد . شورای اقتصادی نیویورک *New York economic council incorporated* در پایان گزارشی بتاريخ ۴ اکتوبر ۱۹۳۵ چنین نوشته است : «ما در قلمرو معنویات درخشنده کی داریم. از آمارها چنین برمی آید که در ۱۹۳۳ ، که خود سالی بحرانی بود ، در ایالات متحد امریکا سه میلیارد دلار صرف

تعلیم و تربیت شده، و این رقم از همه کشورهای دیگر روی هم رفته زیادتر است. سرمایه‌هایی که در سازمانهای تعلیم و تربیت عمومی و خصوصی ما به کار افتاده بیش از یازده ملیارد دلار است. سرمایه‌های به کار افتاده در کلیساها از چهار ملیارد دلار متجاوز است. «فداکاری اجتماعی که به صورت مادی تحقق و تجلی پیدا می‌کند، بخوبی پروتستانگری امریکایی را آشکار می‌سازد. کارهایی که انجام می‌گیرد بزرگ و باشکوه است، ولی هرگز محلی برای تأمل و اندیشه‌های دور و دراز وجود ندارد. شخصیت استاد دانشگاه در برابر شخصیت «رئیس دانشگاه» که سرمایه لازم را برای تجهیز دانشگاه جلب می‌کند، رنگی ندارد. امریکا بیشک توسط رهبرانی ساخته شد که روانشناسی ایشان مطابق همینهاست که آشکار کردیم، ولی توده امریکایی روی هم رفته با آنچه گفتیم بسیار تفاوت پیدا کرده است. علت این امر بیشتر بسته به اوضاع و احوال تشکیل اجتماع این توده است. تازه واردانی که از نتیجه مهاجرت پیدا شده بودند، وارد ساختمانی اجتماعی شدند که خود سازنده آن نبودند و برای آنان ساخته نشده بود. از این جهت جزو این اجتماع شدند که راهی جز این وجود نداشت، و چنان داوطلبانه این کار را انجام دادند که این خود دلیل جذب شدن آنان در اجتماع امریکایی بود. ولی خصوصیتها و فضایی که امروز مطلوب است، همانها نیست که در نزد آبادگران نخستین وجود داشت و مطلوب بود: در عوض ابتکار، بیشتر دقت و بردباری و انضباط مورد توجه است. در محیطی که دیگر روستایی نیست و رنگ شهری پیدا کرده، جلوه کردن و انگشتنما شدن دشوارتر است، و این از آن جهت است که کار عموماً از صورت فردی خارج شده و شکل دسته‌جمعی پیدا کرده است: بیش از هر جای دیگر در امریکا پای اجتماعی از توده در میان است، و نیروی اقتصادی

آن از همین تودهٔ مجموع فراهم می‌شود. در چنین اوضاع و احوال، برخلاف آنچه پیش از این گفتیم، تودهٔ متوسط ملت یک فعلیپذیری معنوی خاص از خود نشان می‌دهد و فاقد روح وطنپرستی فعال است. همه مخصوصاً خواستار آنند که مقامی داشته باشند. ایرلندیان، در ادارات شهرداریها که تسخیر کرده بودند، در واقع پیشقدم چنین طرز فکری بودند، ولی اکنون با نیودیل<sup>۷</sup> و فیردیل<sup>۷</sup> و ولفرستیت<sup>۷</sup>، این طرز تصور روبه کلیت پیدا کردن است، و بیش از آنکه سخن از شرکت کردن در کارهای اجتماعی به عنوان مرد تربیت شده بی باشد، منظور شرکت در کارها برای دریافت حقوق است. این مطلب را در خاطر داشته باشید که تودهٔ امریکایی، حتی اگر عوام فریب هم باشد، در باطن معتقد به انضباط است: البته خواهان مقام است، ولی هرگز انقلابی نیست. سازمان امریکایی را دوست دارد و به آن احترام می‌گذارد. در زیر ظاهری بسیار سطحی که بینظمی و بهلبشویی را نشان می‌دهد، یکی از رامترین و فرمانبردارترین ملت‌های جهان است. این انضباط تنها در کار نیست، بلکه در اخلاق و رفتار خصوصی

۷- نیودیل *New Deal* [= معاملهٔ جدید] به مجموعۀ مقررات و تدابیری گفته می‌شود که در زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت برای اصلاح امور اقتصادی و اجتماعی به تصویب کنگرهٔ امریکارسید (۱۹۳۳). فیردیل *Fair Deal* [= معاملهٔ منصفانه] دنباله و مکمل نیودیل است و در ریاست جمهوری هاری ترومن تصویب شد. مقصود از ولفرستیت *Welfare State* [= حکومت رفاه عمومی] حکومتی است که در آن دولت مسؤول فراهم آوردن وسایل رفاه عمومی، از قبیل بیمهٔ اجتماعی و بهداشت و تعلیم و تربیت و تهیهٔ مسکن و بهبود شرایط کار بوده باشد.

و حتی در پذیرفتن افکار نیز هست. امریکایی برای آنچه تعلیم داده می‌شود احترامی صمیمانه قائل است، ولی دوست دارد که این تعلیم عملی باشد: به آن بیش از آنکه همچون فرهنگی نظر کند، همچون مجموعه‌یی از نسخه‌ها و دستورالعملها نگاه می‌کند. تربیت پخته و حاضر و آماده، علم قوطی شده، و حتی اگر ممکن شود حب علم را طالب است؛ خواستار اطلاعات و مفاهیم آسان است که مانند قرص قابل جذب باشد و بلافاصله به کار آید و مستلزم هیچ تلاشی نباشد. امریکایی از متخصص، به نام صلاحیتی که دارد، حاضر است همه چیز را بپذیرد، و چنانکه می‌دانیم عدد متخصصان در ایالات متحده امریکا کم نیست.

از همین جا همشکلی شگفت‌انگیز و دور از انتظار این ملت حاصل می‌شود، که تا دیروز هنوز خیالپرست و حتی بی‌بندوبار بود. در مورد فرد مهاجر باید گفت که همین همشکلی علامت جذب شدن او است، یعنی نشانه آن است که به صورت کامل در خانواده امریکایی پذیرفته شده است. عقیده عمومی مخالف کسی است که بخواهد برای خود در میان دیگران تشخص و امتیازی فراهم کند: هرگز از این که مثل همه مردم دیگر باشند ناراحت نمی‌شوند، بلکه به این می‌بالند و از این خرسندند که کلاهی چون دیگران برس و لباسی چون دیگران دربر و اندیشه‌هایی چون اندیشه‌های دیگران در خاطر دارند. از فردیت لافیدن هنوز رایج است، ولی اگر این کار صورت اصالت و ابتکار و اعتراض و مخالفت با شعارهای مورد قبول همه را پیدا کند، ممکن است زندگی را بر شما سخت و احتمال کامیابی را کمتر سازد. در اینجا يك درس خطرناك فعلی پذیری وجود دارد که متوجه آن نیستند، و من بر آنم که در این تمایل به همشکلی یکی از خطرهای آینده این تمدن نهفته است. فرد امریکایی در برابر تبلیغات و اکنش

عالی نشان می‌دهد، یا لاقلاً درمقابل کسانی که این تبلیغات را می‌کنند چنین است. تبلیغات در او به صورت شکفت انگیزی مؤثر می‌شود، و از همین جا نتایج سیاسی مهمی به دست می‌آید، زیرا که دولت، از راه قواعد شناخته شده و آزموده، همیشه آراء و عقاید مردم را به طرف خواسته‌های خود جلب می‌کند. این انضباط دسته‌جمعی، از لحاظ اقتصادی، از طریق هدایت کردن مصنوعات در خطزنجیر-های نیرومند، به کار استانده کردن فراورده‌ها می‌خورد: مشتری مؤدب و مطلع هیچ اعتراضی نمی‌کند، چه در این شکل تولید مزیتی برای خود تشخیص می‌دهد. از لحاظ سیاسی، رادیو وسیله‌ی را در اختیار ناطق می‌گذارد که با آن بتواند با ملیونها نفر انتخاب‌کننده مستقیماً تماس پیدا کند: در اینجا کمتر قضیه به پول بستگی دارد - و چنانکه می‌دانیم «والستریت» این وسیله را از اختیار نرومن خارج نکرد - تا به سازمان و وسایل کار برای منتشر کردن دلایل قانع‌کننده‌ی که ایستادگی در برابر آنها ممکن نباشد.

آنچه که در این طرز کار در معرض خطر قرار می‌گیرد، روح انتقاد است. از آن زمان که با کمال احترام در برابر صلاحیت فرد کارشناس سرتمظیم فرود می‌آورند، راه و رسم فنی [تکنیک technique]، این رب‌النوع جوان و تازه، بر رب‌النوع کهن در حال انحطاط تمدن و فرهنگ غلبه پیدا کرده است. مهاجران از اروپا آمده، پیر و بار قرون برشانه به امریکا در آمده‌اند. امریکا آنان را جوان کرده و به دوره بلوغ، و حتی با سرعتی که به آنان داده است به دوره کودکی باز گردانیده است؛ درمقابل این نو امریکائیان، که چنان به اسبابهای اندیشیدن خود می‌بالند که حتی خود اندیشه را فراموش می‌کنند، احساس آن به آدمی دست می‌دهد که گویی با کودکالی روبرو است. از سوی دیگر، حقشناسی آنان را نسبت به



کشوری که به آنان شرافت کار و آزادی سیاسی بخشیده است، خوب می‌شناسیم، و من چشم بسته حاضرم که به چنین وضعی خشنود شوم. چنان خوشبین هستند که تصور می‌کنند در این رژیم برای هر کس امکان آن هست که ملیاردر یا رئیس جمهور شود. حتی اگر این مطلب راست هم نباشد، توجه به این امر لازم است که بیشتر امریکائیان هنوز به آن ایمان دارند.

### ۷

من بر آنم که مردم ایالات متحد امریکا اکنون از حد اعلای امکانات خود استفاده می‌کنند: هنوز بالندگی قرن نوزدهم خود را تمام و کمال دارند، و در عین حال همه کارامدیهای قرن بیستم در اختیارشان است. جنگ دوم جهانی بی‌اعتراضی ثابت کرد که امریکا هم صاحب تخیل خلاق است و هم سازمان دارد. ملت امریکا، با تطبیق کردن خود با اوضاع و احوال کاملاً تازه، توانست جنگ را بی ناراحتی و سختی تصور کند و آماده آن شود: بی آنکه در حمل و نقل توده‌ها یا برآمدن یا آنان در جنگ سابقه تاریخی داشته باشد، لشکرهایی ایجاد کرد که جواب احتیاجات جنگ را بدهد. صفات تقریباً متناقضی لازم بود، که در آنها نرمش با نظم و انضباط انطباق پیدا کند: شاید لحظه منحصر به فردی بود که در آن هنوز حرارت و حمیت عصر فردیگری، دستگاه تکامل یافته عصر مکانیکی را به حرکت درمی‌آورد.

خطر برای فردا است که سازمان بر فرد پیشی می‌گیرد. میان طرز فکر قرن هجدهم که پیوسته تبلیغ می‌شد، و ساختمان دسته‌جمعی ماشینگری که همچون دامی توسط قرن بیستم گسترده شده و پیوسته دست و پاگیرتر می‌شود، از هم اکنون افتراقی به نظر

می‌رسد. «آدمی، هنگامی که درجهتی رانده می‌شود، تصور می‌کند که خود رانندهٔ خویش است؛ و هنگامی که عقل وی او را به طرفی متمایل می‌کند، قلبش به صورتی نا محسوس او را به طرف دیگر می‌کشد.» این کلام لاروشفو کو، که درجایی جزجای خود به کار رفته، درست قابل انطباق باروانشناسی امریکایی است، از آن جهت که این روانشناسی درمحل تقاطع راهها قرار گرفته است. آقای جرولد تانکوئیری رابینسن Gerold Tanquary Robinson در مقاله‌ی در «فارین افیرز» *Foreign Affairs* (ژوئیه ۱۹۴۰)، با نیرومندی مبارزهٔ فکری را که در این باره در امریکا در جریان است، تجزیه و تحلیل کرده است. وی نوشته است که کشور با سازو برک نظامی سال ۱۹۵۰ به بحران ۱۹۴۹ نزدیک می‌شود، ولی از لحاظ طرز فکر باسلاح ۱۷۷۵! مجهز است. میان وصیتنامهٔ پدران قانون اساسی و روشهایی که روز افزون در طرز کار امریکا مستقر می‌شود، مبارزه و تضادی وجود دارد. طرز فکر مبتنی بر فردیگری و آزادگی سنتی با مقتضیات اجتماعی که از این پس تقریباً به صورت کامل صنعتی شده، سازگاری ندارد.

در قرن نوزدهم، نسبت عظیمی از امریکائیان در چنان وضعی بودند که می‌توانستند بر فعالیتهای روزانهٔ خویش نظارت مؤثر داشته باشند: آبادگران، کشاورزان، و تولید کنندگانی که هنوز در شرکتهای بزرگ حل نشده بودند، می‌کوشیدند که دخالت دولت را در زندگی خصوصی خود محدود کنند، نه اینکه از آن بخواهند که قسمتی از کارهای ایشان را برعهدهٔ خود بگیرد: دموکراسی به معنی فردیگری و عدم تمرکز بود. در قرن بیستم، چنان به نظر می‌رسد که صناعت ماشینی شده، بر خلاف، خواهان آن است که مردمان به صورت توده وار و با مراعات انضباط دسته جمعی و برای

پیش بردن کارهایی که رفته رفته عظیمتر می‌شود، کار کنند، و آهنک کارکارگر از روی آهنک کار ماشین میزان شود. فرد دچار ناتوانی شده، و سوسه می‌شود که دست به دامن دولت بزند، و حاضر است که انضباط اجتماعی آن را قبول کند، و از همین جا است که نیودیل، فیردیل، و ولفیرستیت پیدا شده است. نوشته آقای رایبسن به صورت جالبی شخص را به این فکر می‌اندازد که فنشناخت [= تکنولوژی] مادر کارهای تولیدی عظیم، و مادر بزرگ دخالت دولت در کارها است، و آنچه از لحاظ شباهت با امریکا مایه اضطراب می‌شود اینست که جستجوی کارآمدی در شهرهای پیتسبورگ و ماکینتوکورسک نیز به همین سرازیری دسته جمعی گری می‌انجامد.

امریکا حق ندارد از چنین رژیمی که سبب پیدایش سطح زندگی بالاتر و کار روزانه کمتر است شکایت داشته باشد، ولی بهای این مزایا از بین رفتن ملیونها کشاورز و دستورز بوده است، که دیروز مستقل بودند و امروز بندگان با انضباط ماشین شده‌اند. با این همه، اصول فکری ملی همان است که از صد سال پیش بوده است: فردیگری، حس ابتکار، آزادی، رقابت، و امریکایی از صمیم قلب به آن دلبستگی دارد، ولی «هنگامی که - به گفته آن عالم اخلاق - عقل او را به طرفی متمایل می‌کند، تمام جریانهای زمانه، به صورتی نامحسوس او را به طرف دیگری کشد» این بی‌شک مسئله حقیقی امریکا و نیز مسئله حقیقی سراسر مغربزمین است.

## نتیجه

### تعریف و معرفی شمش تمدن غربی

از شش تصویری که پیش از این ترسیم کردیم ، خصوصیات مشترکی استخراج می‌شود که نماینده تمدن ما به شمار می‌رود : از همینها علت موقعیت درخشان این تمدن معلوم می‌شود ، ولی درعین حال از روی آنها می‌توان امکان انحطاط این تمدن یا لافل تغییر شکل آینده آن را تصور کرد .

مدهای درازی بود که همراه با يك تداعی معانی ، اروپا و نژاد سفید (یا لافل مهمترین شعبه آن) و تمدن باختری ، يك جابه اندیشه را می‌یافتند . تا دوره اکتشافات بزرگ چنین بود ، وقاره قدیم به تنهایی تمام باخترزمین به شمار می‌رفت. ولی آنگاه که سفید-پوستان ، برای اکتشاف و تسخیر جهان و بهره برداری از آن ، در سراسر زمین پراکنده شدند ، اروپا ، با آنکه همچون اقامتگاه اصلی آنان باقی‌ماند ، دیگر تنها مسکن آنان محسوب نمی‌شد ، و درعین

حال تمدن غربی جدیدی در حال توسعه بود که از کاهواره اصلی خود خارج شده و به جای دیگری از جهان راه یافته بود. اکنون امریکای شمالی به صورتی عنوان جزء اصلی دستگاہ تمدن غربی را پیدا کرده است که بعضی بر آنند که اینجا را مرکز اصلی تمدن غربی بدانند، در صورتی که درحین این تغییر يك نوار اوراسیایی از تأثیر تمدن غربی بر کنار مانده است. اکنون که مرکز ثقل این تمدن انحراف پیدا کرده و در جهت دیگری افتاده است، مشکوک به نظر می‌رسد که مغربزمین بتواند مدت درازی خصوصیات سنتی را که سازنده شخصیت آن بوده است محفوظ نگاه دارد.

## I

منابع تمدن غربی در نقاط دور و متفرق است. به نظر من این تمدن برای سه نوع تصور و دریافت بنا شده است: تصور علم، تصور انسان، و تصور فن و صنعت در زیر شکل جدید آن که از انقلاب صنعتی فراهم شده.

از لحاظ علم و معرفت، باید گفت که روشهای اندیشیدن و استدلال کردن خویش را مدیون یونانیان هستیم: روح نکته‌سنجی و عادت مشاهده کردن نموده‌ها و بحث کردن آزاد در مسائل، میراثی اساسی است که از یونانیان به ما رسیده است. آنان از دوره‌های باستانی متوجه استقلال عقل آدمی، که از قید سحر و غیب‌گویی و خرافه و حتی دین آزاد شده باشد، شده بودند: بصورتی قلمرو معرفت را از زیر تسلط دین بیرون آورده بودند. اینکه از روی اسلوب خاص استدلال می‌کنیم، و به هنر اثبات قضا یا از راه براهینی می‌پردازیم که عقل چاره‌ی جز تسلیم شدن به آنها ندارد، خاصیتی است که از یونان به ما انتقال یافته است: خدا بان نیز ناچار از آن بوده‌اند که در برابر منطق سر تسلیم فرود آورند!

این است نخستین مرزی که شرق و غرب را از یکدیگر جدا می‌کند، و باید توجه داشته باشیم که این مرز مرزی روحی است. ولی در ادبیات یا علوم بسیار پیشرفته آشور یا مصر، مرد شرقی فرمان می‌دهد، سرزنش می‌کند، تضرع می‌نماید، از غیب سخن می‌گوید، از آینده خبر می‌دهد و آنجا که پای مشاهده در میان می‌آید، حکایت می‌کند، شمارش می‌کند، دانسته‌ها را روی هم می‌ریزد و مجموعه می‌سازد. یونانی نیز مشاهده می‌کند، ولی در جستجوی آنست که از مشهودات خود قوانین کلی بیرون آورد و علت معقول امور و اشیاء را کشف کند. مصریان مساحانی بودند که البته در کار خود بسیار مهارت داشتند، ولی اوقلیدس عالم هندسه است. میان این دو روش کار تفاوتی وجود دارد، و این تفاوت بیش از آنکه از لحاظ درجه باشد از لحاظ طبیعت و ماهیت است، و روش دومی در تکامل بشری نماینده پیشرفت قطعی است که مصفا ترین تمدنهای آسیایی، مثلاً تمدن چینی، هنوز به آن نرسیده است. امروز، هر جا که برسان یونانیان مشاهده و استدلال کنند و ببیند، باید گفت که در مغرب زمین هستند: این یک اقلیم عقلی و فکری است که به زودی باز شناخته می‌شود. این اعتیاد به استدلال مستلزم تصور فردی است که بتواند

بر شخص خویش نظارت کند و ضبط نفس داشته باشد: انسان استدلالی آزاد است، و تنها تابع قوانینی است که برای خود وضع کرده یا آنها را پذیرفته است، و از همین جا است که به کارها و مصالح عمومی، که آنها را از آن خود می‌داند، علاقه مند می‌شود. چون برای احترام شرافت بشری خویش و برای آزادی انتقاد حقی قائل است، با قانون تضمیناتی برای نگاهداری این حق قرار می‌دهد.

هنگامی که یونانیان بر ضد ایرانیان می‌جنگیدند، به مثابه مردانی آزاد و آگاه بر این آزادی بودند که در مقابل رعایای

خداوند کاری ایستادگی می کردند، در صورتیکه مخالفان ایشان توده بیشکلی بودند و هیچ اتصال فکری و روحی با یکدیگر نداشتند<sup>۱</sup>. تصور ما درباره فرد از لحاظ سیاسی همانجا پیدا شد: دموکراسی ما که زاده شهر کشورهای یونان است، و از آزادی و آزاده گری جدایی پذیر نیست، بر پایه قانون و قاعده بی متکی است که آزادانه، و نه بصورت تحمیلی، پذیرفته باشند، و به همین جهت این دموکراسی در قطب مخالف هوس فرد خودکامه قرار می گیرد. میدان نبردماراتون از لحاظ معنی، یکی از بلندترین و مقدسترین مکانهایی است که فرد غربی نباید بی انقلاب حال و هیجانی بتواند از آن دیدن کند.

کلمه *Logos* یا جوهر فلسفه یونانی به صورتی جلیلی متضمن معنای نسبت و تناسب بوده است. مشرق زمین عظمت و ضخامت را می شناخت و به آن دلخوش می داشت. یونان هماهنگی و همسازی را می پسندید که حاصل اندازه گیری بود.

آن کس که از رابطه اشیا با یکدیگر آگاه است، می تواند هدفهای خود را با وسایلی که برای رسیدن به آنها در اختیار دارد متناسب قرار دهد، و به این ترتیب راهی برای رفتار خویش پیدا می کند که البته آن راه تمام اخلاق نیست، بلکه یکی از راههای اخلاقی است. چون این روش نگرش، و بهتر بگوییم روش عمل

۱ - آقای آندره زیگفرید، مؤلف کتاب حاضر، به پیروی از سنت جاری مغربزمین، درباره شرق و مخصوصاً ایران در مقایسه با یونان، مبالغه کرده و دچار اشتباهاتی شده است. آقای امیرمهدی بدیع در کتاب *Les Grecs et les Barbares* با استناد از منابع یونانی و نوشته های نویسندگان بینظر به مؤلف کتاب حاضر پاسخ شایسته داده است. ترجمه کتاب آقای بدیع به نام «یونانیان و بربرها» زیر چاپ است و توسط ناشر کتاب حاضر انتشار خواهد یافت.

را قبول کنیم، باید بگوییم که مغربزمین افزار خاصی برای تحصیل قدرت به دست آورده است، و این همان است که نژاد سفید را از دیگر نژادها ممتاز ساخته و سبب کاربری و کارامدی آن شده است. هر وقت که سخن از چیزهای جدیدی در میان باشد، یا مغربزمین چنین گونه راهی برای خود انتخاب کند، راه و رسم عقلی و استدلالی یونانی است که مغربزمین بی‌محافظة کاری یا ترس از دین به کار می‌بندد، و درعین آنکه به مذهب کمال احترام و علاقه را دارد از این روش عمل بی‌می‌به خاطر راه نمی‌دهد، یونان قدیم، با آنکه خود سهمی در خرافات و نامعقولات داشت، ناحیه‌یی از زندگی را جدا کرده بود که در آن عقل و استدلال بی‌توجه به چیزهای دیگر به پیشرفت خود ادامه می‌داد: آزادی در زمینه اجتماعی کامل نبود، ولی در آنجا که پای بحث و علم و استدلال و تعقل در کار می‌آمد، چنین آزادی کامل وجود داشت. ما این تمایز اساسی را، که نه در آسیا موجود است و نه در اسلام<sup>۲</sup>، پذیرفته‌ایم، و چنان است که مرز کهن میان یونان در مغربزمین و مشرق زمین هم اکنون وجود دارد، و مایه کمال تعجب است که این مرز هنوز در همان جای قدیمی خویش دیده می‌شود. این جدایی تنها میان خدا و قیصر نیست، بلکه میان خدا و مینرو Minerve رب‌النوع عقل، و شاید بتوان گفت میان خدا و حریف خطرناک امروزی او یعنی رب‌النوع کارامدی efficacité است.

۲ - اسلام، یعنی تعلیمات قرآن، که پیوسته مؤمنان را به تدبیر و تفکر و تعقل در خلق آسمان و زمین و تاریخ گذشتگان و نظایر آن تشویق کرده است، و آن همه «افلاتنئون» و امثال آن در قرآن شاهد این معنی است، و گاهی تعقل کردن صورت حکم پیدا می‌کند، چگونه می‌تواند مخالف آزادی تعقل باشد؟



تمدن یونانی ، با گذشت زمانهای دراز ، سترون شده است : در روم شرقی که سبب امتداد یافتن آن تمدن و رسیدن به ما بوده است ، این تمدن آن الهام ابتدایی را از دست داده بود . تنها با سنت فکر یونانی ، مغربزمین نمی توانست به آن صورت که امروز هست در آید . آیا بی شك احتیاج به پیوند خوردن با عامل دیگری داشته است ؟ واردات از جهان یهودی و پس از آن از انجیل همین کار را کرده است . یهودیان تصویری از خدای شخصی و روابط انسان با او داشتند . این يك توحید عاشقانه است که در مقابل شرك مبتنی بر شك جهان یونانی است . خدایان یونان که تا حد زیادی آلوده به نقایص بشری و تابع فرمانهای تخلف ناپذیر زمان و منطبق بوده و جنبه قدسیت بسیار کمی داشته اند ، اکنون در چشم ما جز اوهام سحر انگیز و جاذب و مایه تسلیت خیال چیزی نیست . ولی خدای ما ، بالخاصه در مذهب پروتستان ، همان خدای ابراهیم برجای مانده است . ما مفهوم خدای واحد توانا را از این شیخ قبیله که از اور کلدانیان برخاسته است گرفته ایم ، که قدرت او برتر از هر قدرت و برای بعضی برتر از هر اخلاق است : خدایی است غیور و منحصر به فرد که مؤمن ، با ایمان خود ، پیمانی با وی منعقد می کند . دیگر سخن از عقل یا استدلال نیست ، بلکه همه سخن از عرفان است ، چه کیست که بتواند قربانی کردن اسماعیل را مطابق با عقل جلوه گر سازد ؟ بدوی باستانی اور شیوه احساسی در آغاز داشته است که همان شیوه هم اکنون در نزد ملیونها ساکنان مغربزمین ادامه می یابد ؛ و اینکه یهودیان و مسلمانان نیز ابراهیم را پیغمبر می دانند ، هرگز از قدر و مرتبت وی در ساختمان دینی ما چیزی نمی کاهد<sup>۳</sup> . هنگام

۳ - پناه بر خدا ، که آدمی خدا را بشناسد ، و از این که دیگر

زیارت بیت المقدس ، نخستین فکر من متوجه کوه جلعنا (کولکوثا Golgotha) بود که مسیح را بر آن مصلوب کردند ، ولی بعداً دریافتیم که اهمیت صخره داستانی که اکنون در مسجد عمر حفظ می شود ، از لحاظ شهادت دادن به منابع اصلی روحی ما کمتر از آن کوه نیست. این سرچشمه آسیایی است ، و باید بگوییم که از آسیای غربی است ، و دینهای آسیای مرکزی بیشتر دینهای بیخدا athée است و در آنها خود انسان است که ترقی می کند و به مرتبه خدایی می رسد . با حضرت ابراهیم در مغرب زمین منطقه بی توحیدی شروع می شود که مغرب ما به آن بستگی دارد . این منطقه در مشرق از چین و هند جدامی شود ، و با مرزهای دیگری از روحپرستی animism و شرك افریقایی متمایز می ماند ، و به صورت اساسی مسلمانان و یهودیان و مسیحیان را شامل می شود ، چه ما باید نیز خود را در جریان ابراهیم و اسحاق و یعقوب قرار دهیم .

و نیز تصور ما نسبت به فرد همچون يك وحدت اخلاقی ، چیزی است که به میانجیگری مسیحیت از دین یهود به ما رسیده است . قانون اخلاقی و فرمانی که به آدمی امر می دهد ، از عقل بر نمی خیزد ، بلکه از قدرت اعلایی است که گوهر آن با قدرتهای دیگر اختلاف دارد ، و کاری که مسیح کرد و جنبه یهودیت آن را از بین برد ، سبب آن نشد که در خصوصیت آن تغییری اساسی حادث شود : نقش مهم مسیحیت در ساختن مغرب زمین ، که شاید وحدت اساسی آن را تشکیل می دهد ، بداصالت این طرز نگریستن به موجود بشری توجه فراوان دارد که او را نه چون عقلی بلکه چون وحدتی معنوی و روحانی

→ بندگان خدا مثل اوجنان خدایی را بیرستند ، به خاطر تعصب داشتن نسبت به اندیشه بیپای برتری غرب بر شرق حالی شبیه به هندیان به او دست دهد و این گونه سخنان را بگوید !

در نظر بگیرد. یونانی درصدد یافتن نظم بود، یهودی و پس از وی مسیحی به عدالت می‌اندیشید، ولی نظم قاعده‌بی‌است و عدالت هوسی: فشار، درجه حرارت، و کشش از دو طرف بایکدیگر تفاوت دارد. توجه مشتاقانه و غیرتمندانه به آنچه که به‌عادل مربوط است، واحتمالا مورد غفلت یا استهزا یا لگد مال شدن به وسیله صاحب قدرت اجتماعی قرار می‌گیرد، حاکی از روح اعتراضی است که اگر درست بگوییم خصلت انقلابی دارد. نفخه‌ی عرفانی، همچون طوفان عظیمی، که از سرزمین قدیم یهود برخاسته، از قرن‌ها گذشته و هنوز هم زمین‌را زیر پای ما می‌لرزاند.

از آنجا که چنین خمیر مایه‌ی در وجود ما کار می‌کند، باید بگوییم که بیش از آنکه جنبه اورفئوسی یا آپولونی یونانی داشته باشیم، جنبه عبرانی داریم. من بر آنم که این تأثیر در نزد پیروان مذهب پروتستان محسوستر از پیروان مذهب کاتولیک، و در پروتستان‌های آنگلو ساکسونی نیز محسوستر از دیگر پروتستانها است. کتاب مقدس، بنا بر سنت، کتاب اساسی پروتستانها است، و چنانکه می‌دانیم این کتاب شامل عهد قدیم و عهد جدید هر دو هست. تفسیر فلان آیه یا فلان کلمه از سفر پیدایش یا مزامیر داود یا اسفار انبیای بنی اسرائیل، پایه چندین فرقه دینی امریکایی است و از اینجا معلوم می‌شود که مشرق‌زمین تا اقصی نقاط مغرب زمین رخنه کرده است. از خواندن روزانه کتاب مقدس، در کشورهای انگلیسی زبان، یک نوع فرهنگ دینی پیدامی‌شود که بیش از آنکه جنبه اشرافی داشته باشد جنبه عمومی دارد، و از شعر و رنگ و خطابه‌های غنایی و مطالبه حقوق بشری آکنده است. مایه شگفتی است که بالندگی یهودی که جابه‌جاشده و به صورت اعتراض اجتماعی درآمده، حتی درزنده‌ترین شکل جلوه‌گری خویش، مثلاً در مورد کارل مارکس،

از هیجان و شور خود مشتعل به نظر می‌رسد .

مغربزمین پس از پذیرفتن این مفاهیم کهن که از مشرق-زمین برخاسته ، چنان آنها را تغییر داده است که به صورتی مخالف اول خود درآمده است . تصور انجیلی شرافت انسان حقیر و بیمقدار در قرن هجدهم به صورت قبول مساوات سیاسی درآمد . فریاد انبیا که با لحن تلخی از عدالت سخن می‌راندند و آن را طلب می‌کردند ، سرچشمه اندیشه‌های صوفیانه اجتماعی جدید است . بی‌علاقگی انجیلی به صورت شکفت‌انگیزی منبع کارآمدی می‌شود : قرار بود که روح را نجات دهند ، ولی عادت به مقاومت کردن در برابر وسوسه‌ها ، و ریاضت و زهد و ضبط نفس به صورت وسیله کامیابی زمینی تغییر شکل می‌دهند . چون الهام روحی به تحقق کیفیتی مادی انجامیده است ، مایه پربشانی خاطر می‌شود . در این اوضاع واحوال ممکن است از خود بپرسند که آیا تصوف ابراهیم که وعده خدادندی به او رسیده است ، سرچشمه دور استعمارگری کنونی ما نبوده است ، زیرا که خدا در مقابل ایمان آن شیخ عبرانی وعده کرده بود که وی را در زمین صاحب قدرت کند . به این اعتبار ، مغربزمین تغییری کرده است که شاید ، از لحاظ معنوی ، خیانتی بوده باشد .

یونانیان و یهودیان هیچ‌یک نمی‌دانستند که چگونه قاعده‌یی را از يك اصل یا يك هوس استخراج کنند . فکری که از نظم و ترتیب داریم ، و نیز استخوانبندی حقوقی ما ، از دم به ما رسیده است : مغرب واقعی در قاره کهن جز در داخل مرزهای امپراطوری روم قدیم وجود ندارد . آسیای قدیم بخوبی توانسته است دولت و سازمان دولتی بسازد ، و این دولت صورت استبدادی داشته است ؛ شهر کشورهای یونان دموکراسی را آفریدند ، ولی نتوانستند حد وسط صحیح میان هرج و مرج و ستمگری را پیدا کنند . اروپا

همیشه در حسرت صلحی رومی به سر می برد ، صلحی که در آن نظمی کلی بر پایه دستگاہ اداری عظیمی برقرار باشد ، و تمام تمدن رادر زیر قانون واحدی جمع آورد . در این دستگاہ ، قانون و حق با منظم کردن مالکیت آن را تضمین می کرد ، و از آنجا استقلال مدنی فرد نتیجه می شد . به این ترتیب مفهوم کلمه انسان ، که در مدیترانه شرقی تولد یافته بود ، تعبیری قضایی یافت که هستی آن را تأمین می کرد . به همین ترتیب بود که روم ، در مرحله کاتولیکی خود ، جریان اصلی انجیل را انضباط بخشید و در مجرای خاص انداخت و آن را از منبع یهودی خود آزاد کرد .

به این ترتیب سه سنت ، به موازات یکدیگر ، از قرون وسطی عبور کرده و به دوره های جدید رسیده است: سنت یونانیان ، مترادف با آزادی روح ؛ سنت انجیل ( با انعکاسات یهودی آن ) ، نمودار کمالگیری بشری ؛ و سنت روم ، تعلیم دهنده نظم و تربیت . از یکی از این منابع یا منبع دیگری از آنهاست که قرن ۱۳ و دوره رنسانس و قرن روشناییها هر يك به نوبه خود کسب فیض کرده اند . از همان زمان ، مغربزمین می توانست کامل و تمام شده ، از جهتی شاید بهترین همه جلوه گر شود ، و در حقیقت چنین هم بود . با این همه ، برای آنکه به صورتی باشد که اکنون آن را می بینیم ، چیزی لازم داشت که آن را تمام کند یا محور آن را تغییر دهد ، و به يك مرحله نهایي نیازمند بود و این همان مرحله صنعتی شدن است .

پذیرفتن راه و رسم فنی و صنعتی جدید ، یعنی ماشینگیری ، با فراهم آوردن وسیله قطعی قدرتمندی برای مغربزمین ، آن را به صورتی در آورده است که اکنون مشاهده می کنیم . انقلاب صنعتی در اروپای غربی در قرن ۱۸ صورت گرفت ، ولی در قرن ۱۷ روش بحث و تحقیقی که توسط دانشمندان و فیلسوفان به کار افتاد ، در

برابر بشریت ما راههای واقعاً تازه‌یی باز کرد. در اینجا باید علم را از فن و صنعت تمیز داد. یونانیان به قواعد مشاهده علمی و تجربه کردن تاحدی دست یافته بودند؛ مفهوم قانون طبیعی را می‌شناختند، بدان سان که می‌توان گفت در ازمنه اخیر از این لحاظ ابتکاری پیداننده، ولی پیشینیان، با استثنای مختصری، تنها به قلمرو بحث نظری دلخوش بودند، و تأمل و تدبیر - که در نظر ایشان شریفتر بود - بیش از جستجوی ترقی مادی ارزش داشت. در اقلیم مساعد مدیترانه می‌زیستند که چندان شخص را برای اشتغال به زندگی عملی به کار نمی‌خواند: ارشمیدس از اینکه به چنان اختراعات اصیل و عالی دست یازیده معذرت خواسته است! در تمدنی که قانون آن به طرف شمال غربی اروپا تغییر مکان داده، لازم بوده است که با سرما و رطوبت و تغییرات هوا مبارزه کنند، و از لحاظ لزوم فراهم آمدن زندگی روزانه مطبوعتر و راحت‌تر دچار نگرانی شوند. در این اوضاع و احوال، علم از اینکه حالت تأملی و نظری داشته باشد بیرون می‌آمد، و صنعت و فن آماده آن می‌شد که به دستگاه علم تجاوز کند. بی‌شک در نظر متفکران و دانشمندان، کنجکاوی برای شناسائی هنوز عامل محرک اصلی بود، ولی دیگر چنان نبود که علم نسبت به موارد استعمال خود بی‌علاقه بوده باشد. از طرف دیگر، فکر بود که وسایل را برای وی فراهم می‌آورد: تجربه بر روش بی‌کونی baconien سرچشمه کارآمدی جدید است، و ریشه عقلیگری rationalisation امریکایی را در دکارتیگری cartésianisme باید جستجو کرد. همین «استادان فکر کردن» و ادامه دهندگان یونان قدیمند که با روش بحث و تحقیقی که روی کار آوردند، گسترش دهشتناک صنعتی قرنهای ۱۹ و ۲۰ را امکانپذیر ساختند.

بنابر این ماشینگری، بدان سان که در مغربزمین عملی می‌شود، بی علم و استدلال بر سبیل یونانی غیر ممکن بود، و این

چیزی است که مشرق‌زمین نه در گذشته داشته و نه اکنون دارد. ولی این ماشینگری مخصوصاً راه و رسم صنعتی و فنی است: و عبارت است از تسخیر نیروهای طبیعی و گذاشتن آنها در خدمت انسان، که به این ترتیب نیرومندی او به‌صورتی خارج از اندازه افزایش پیدا می‌کند. افزار دست که اسباب‌کار دورهٔ نوسنگی است، جز با انرژی عضلانی آدمی به‌کار نمی‌افتد، که البته بسیار محدود است. ولی ماشین که هیچگونه رابطه‌یی با نیروی بشری ندارد، برای کار خود هیچ حدی نمی‌شناسد، و چنان است که از این پس همه چیز برای ماشین امکان‌پذیر می‌نماید. یک شکل زندگی اجتماعی کاملاً جدید از اینجا پیدا شده است، چه علمی که در خدمت صنعت درآمده و از حالت کنج‌کاو بی‌هدف خارج شده، به‌صورت علمی وابسته به واقعیات تبدیل‌شکل‌داده و آن واقعیات را در فرمان نیازمندیهای آدمی قرار داده است. آنچه اکنون حکومت می‌کند ارادهٔ دست یافتن به قدرت است و ناشکیبایی برای افزودن ارزش سیاره‌یی که بر آن زندگی می‌کنیم. انسان بر روشهای کار خود تسلط و فرمانروایی دارد، ولی ارباب و فرمانروای خود نیست: یک نوع هوسپردازی romantisme افسارگسیخته‌اوست که کاروای دارد، و این بگفتهٔ بارس Barres، «روشی است در فرمان هوسی».

روی هم‌رفته، نه دورهٔ تاریخی مشخصی، بلکه عصر جدیدی از بشریت روی کار آمده است: پس از عصر نوسنگی که در شرف گذشتن است، نوبت به عصر ماشین رسیده است. این عصر با سیاست و لخرچی و کشادبازی اجباری در ثروت‌های طبیعی جهان و هیچ پروای آینده نداشتن همراه است، و همین است که تا حدی علت ثروتمندی ناکهانی و از اندازه بیرون این تمدن را که مشغول صرف کردن سرمایهٔ خویش است توضیح می‌دهد. مدت یک قرن و نیم مغرب‌زمین

انحصار علم و صناعت ماشینی شده را در اختیار داشت. از این راه قدرتی به چنگ آورد که هیچ چیز در مقابل آن مقاومت نمی توانست کرد. تعادلی که در قرن ۱۷ میان اروپا و آسیا وجود داشت، لکنون از میان رفته، و آسیا که دیر متوجه شده است که راه و رسم صنعتی غربی مترادف با تسلط و اقتدار است، در صدد برآمده است که این راه و رسم را بپذیرد، و در این کار، بیش از آنکه چنین راه و رسمی مورد پسند وی قرار گرفته باشد، اندیشه دفاع است که وی را برانگیخته است. امروز، همه قاره‌ها، همه کشورهای، و همه نژادها مصرانه خواستار ماشین شده‌اند. به کاربردن ابزار کارآسانی است، ولی اختراع کردن و نو کردن آن چیزی دیگر است، و از همین جا شالوده محکمی که تفوق مغربزمین بر آن بنا شده آشکار می‌شود. آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد تفوق در صنعت و راه و رسم آن است، ولی حقیقت آنست که کامیابی مغربزمین نتیجه عواملی است که به اندازه منابع دور و کوناگون آن طول و تفصیل و پیچیدگی دارد. در افق امکان بحرانی از تمدن ما به نظر می‌رسد: راه و رسم صنعتی این تمدن به صورت عمیقی از فرهنگ آن تغذیه می‌کند؛ اگر منکر فرهنگ خود شود، یا بیش از اندازه به طرف راه و رسم صنعت تمایل پیدا کند، حتی منابع زندگی خویش را در معرض خطر قرار خواهد داد.

## II

تمدن غربی در محیط جغرافیایی خاصی تشکیل شده است: آغاز پیدایش آن در مدیترانه و مخصوصاً در مدیترانه شرقی بوده است. زندگی یونانی، برخلاف زندگی بری آسیا، زندگی دریایی و انحصالی و کوناگون بوده است. روم نیز، که سازمان مستحکمتری



داشته ، مدیترانه‌یی بوده است . سپس در اروپای مرکزی و شمال غربی سازمان صنعتی که اکنون مشخص مغرب‌زمین است تکامل پیدا کرده . حتی با آنکه کانون ترقی فنی و صنعتی به طرف قاره جدید متمایل شده است ، پیوسته برای جستن محرك اولیه این ترقی باید به قاره قدیم توجه داشته باشیم . به این ترتیب ، در آغاز تمدن ما ، اوضاع و احوالی جغرافیایی وجود داشته است که به آسانی می‌توان آنها را تشخیص داد .

به نظر من ، مخصوصاً در مدیترانه ، این محیط جغرافیایی اصلی تمدن ، محیطی است که به مقیاس بشری قابل قیاس است ، و در آن طبیعت نسبت به انسان نه خردکننده است و نه از اندازه بیرون و نامتناسب . پروتاگوراس سوفسطایی یونانی گفته است که «انسان مقیاس چیزها است» ، و پول والری این نوع سخن گفتن را سخن گفتن خاص مدیترانه‌یی می‌داند ، ولی آن را اروپایی نیز می‌توان دانست . در قاره کهن ما ، و لاقلاً در آنجا که به آن صورت که بوده مانده است ، شخص این احساس را دارد که انسان خود را با طبیعت منطبق و همساز کرده است . از لحاظ اقلیم نیز چنین است : اقلیمی است معتدل و بحری و هرگز حالت قهاری بری را ندارد؛ اقلیم نیم-فصلهای طولانی است ؛ نه آدمی را سخت تحریک می‌کند و نه از حس و حرکت می‌اندازد ، بلکه او را به کارساماندار و به اندازه واهی دارد ، و از کار نتایجی به دست می‌آید که از پیش می‌توان آنها را حساب کرد . در چنین محیطی ، ارتباطی میان آدمی و طبیعتی که در آن به سر می‌برد وجود پیدا می‌کند ، و اروپا بی‌شک در میان قاره‌های زمین تنها قاره‌یی است که چنین است .

نتایج آشکار است . این امکان اندازه گرفتن کوشش و تلاش در مقابل هدفی که می‌خواهند به آن برسند ، خود مولد خاصیت

اخلاقی بودن در آدمی می‌شود، یا لاقول سبب آن می‌شود که رفتار وی صورت معقولی پیدا کند، و اطلاع صحیحی نسبت به مفاهیم زمان و مکان برای انسان فراهم شود. هنگامی که ساختمان جغرافیایی بسیار عظیم و دهشتناک و اقلیم افراطی است، این نوع اخلاقی بودن متعادل رفتار و کردار آدمی به صورت کامل حاصل نمی‌شود، و چنانکه می‌دانیم ساختمان جغرافیایی آسیا و آفریقا و آمریکا به همین صورت است. در آن صورت، کار یا بسیار آسان می‌شود یا بسیار دشوار، و رابطه پایداری میان کوششی که می‌کنند و نتیجه‌یی که به دست می‌آورند برقرار نمی‌شود: از اینجا روح ماجراجویی صراف‌آبانه پیدا می‌شود که می‌خواهد بی‌انتظار و صبر بهره‌برداری کند، یا ناآگاهی کشاورزی حاصل می‌شود که گمان دارد هر چه از زمین برداشت کند از قوت آن چیزی کاسته نمی‌شود. ولی، دهقان اروپایی، نیک می‌داند که نیرومندی آدمی حدودی دارد، و برای به دست آوردن مقداری محصول باید مقداری کوشش صرف شود. احتمال آن هست که جنگ این اخلاق اقتصادی را در نزد ما به خطر انداخته باشد، ولی هنگامی که طرز کار و تولید خود را با دیگران، و حتی با سفید پوستان خارج اروپا مقایسه می‌کنیم، این مطلب بر ما معلوم می‌شود که اروپا نوعی اخلاق وابسته به کار ایجاد کرده است که یکی از عوامل کامیابی آن به شمار می‌رود.

با آنکه همه سفیدپوستان در تمدن غربی شریک نیستند - از آن جهت که سفیدپوستان آسیا نسبت به آن مقاومت نشان داده‌اند - با این همه باید گفت که این تمدن، با آنکه نتیجه یک محیط است، همچنین نتیجه عمل یک نژاد است. سفیدپوستان و تنها آنان هستند که مغرب‌زمین را ساخته‌اند. فاصله‌یی که آنان را از سیاهان و سرخ-پوستان جدا می‌کند، بسیار زیاد است، و اگر زردپوستان کارآمدی

قابل ملاحظه‌ی نشان می‌دهند ، باید گفت که از لحاظ آشنایی باره و رسم فن و صنعت حدود سه قرن عقب ماندگی دارند . با این اوضاع و احوال ، تمدن ما يك قلمرو جغرافیایی و مرزهایی دارد که آدمی برای تعیین آن کنجکاو است . در دوره‌های باستانی ، مشرقزمین از آنچه که آن را هنوز مغربزمین نمی‌نامیدند مشخص بود ، و آن مغربزمین بینام همان جهان یونان بود که می‌بایستی راه تازه‌ی برای اندیشیدن اختراع کند . دریای اژه با شهرهای یونانی ساحل آسیایی ، نمایندهٔ تمدنی بود جز تمدن ایرانیان که تمدن شرقی بود . چون ، با اسکندر ، یونانی‌آبی تا هند گسترش یافت ، ظاهراً چنان می‌نمود که مرز میان مغرب و مشرق دوهزار کیلومتر به طرف مشرق عقب رفته است ، ولی این يك مدّ موقتی بیش نبود ، و از قرن دوم مسیحی به این طرف ، شرق ، بارنگ شرقی دادن به پیروزی یونانی ، حقوق سابق خود را باز پس گرفت . با حدود امپراطوری روم ، در سوریه و در کرانهٔ بادیه‌الشام يك مرز جغرافیایی از نو پدیدار شد . ولی با پیدایش دین اسلام مشرقزمین از حدود خود تجاوز کرد و قسمتی از مغرب را پوشاند و در مدیترانه پیش رفت و تا اقیانوس رسید . اعراب آن زمان متمدنتر از اروپا بودند . و این آنان بودند که صفات و خصوصیات ابتکار و آزادفکری را با خود داشتند ، و مغربزمین از راه همین خصوصیات بود که بعدها توانست عظمت خود را مستقر سازد . بالاخره ، با انحطاط و انقراض امپراطوری عثمانی ، دوباره مرزهای سابق میان شرق و غرب آشکار شد .

آیا این مرزها کجا است ؟ چنان می‌نماید که مدیترانه ، هر اندازه هم که شرق در آن نفوذ کرده باشد ، بی‌وسه نمایندهٔ مغرب-زمین است . بر سواحل این دریا بنادری وجود دارد که آنها را به

نام اشلهاء Echelles می‌خوانند ، و درمقابل آنها در داخل خشکی انبار گاههایی است که درحقیقت بندرهای صحرائی به‌شمار می‌روند و غالباً آنها را به‌عنوان بازار توصیف کرده‌اند . در آن حال که اسکندریه و بیروت و طرابلس مدیترانه‌یی هستند ، قاهره و بیت‌المقدس و دمشق و حلب در اقلیم دیگری زندگی می‌کنند و به‌جهان دیگری بستگی دارند . میان دو منطقه جغرافیایی و دو تمدن تضاد و تقابلی مشهود است ، و بیجهت نیست که مدیترانه را مقدمه صحرا دانسته‌اند . این را نیز باید بگوییم که مشرق‌زمین با سرزمینهای اسلامی آغاز می‌شود ، و اسلام هرچه را که یونان و روم از آسیا مسخر کرده بودند از آنان پس گرفته است . خلاصه آنکه زندگی صحرا و فضای بزرگ خشکی نتوانسته است رنگ غربی پیدا کند : اینها به مشرق‌زمین تعلق دارند و به همین جهت است که دوباره به آن بازگشته‌اند .

میان اروپای بری و آسیا ، مرز و حد فاصل به آن اندازه واضح نیست . مغرب‌زمین حقیقی اروپای غربی و مرکزی است ، و باید گفت که از اینجا به طرف مشرق تنزل به صورت پله‌پله است : قایق‌های ساعتی درست قاره اروپا را به نوارهای تمدنی تقسیم می‌کنند . هنگامی که به قاج ساعتی روسیه می‌رسیم ، البته هنوز در آسیا نیستیم ، ولی در اروپا نیز نیستیم و بی‌شک مغرب‌زمین را پس پشت گذاشته‌ایم و بالاخره ، در غرب اقصی ، جزئی از تمدن ما مشاهده می‌-

۴ - Echelles du Levant ( = نردبانهای مشرق‌زمین ) .  
این کلمه از کلمه ترکی اسکله ( = بندر ) مأخوذ از Scala ایتالیایی به معنی نردبان گرفته شده و بنادر بازرگانی سابق مدیترانه را به این نام می‌خواندند که در زیر تسلط ترکان بودند ، قسطنطنیه ، سالونیک ، اسکندریه ، طرابلس ، و غیره .

شود که دیگر اروپایی نیست: و از این جمله است ایالات متحد آمریکا، متصرفات بریتانیا، کشورهای امریکای جنوبی، لااقل تا آن حد که نژاد سفید بر آنها تسلط دارد. در حاشیه بایستی مستعمرات بهره کشی را که توسط سفید پوستان اداره می‌شود، و در واقع خود مرزهایی را تشکیل می‌دهند اضافه کنیم. ولی در این میان باید کشورهای را که راه و رسم صنعتی و حتی ظواهر تمدن مادی ما را پذیرفته‌اند، ولی هنوز از لحاظ معنوی و روحی از دستگاههای دیگری اطاعت می‌کنند، در خارج حدود این تمدن غربی قرار دهیم از این لحاظ، مصر و پاکستان و هندوستان از خانواده ما نیستند، و به این ترتیب است که وحدتی مبتنی بر زمینه مسیحیت در جهان غربی فراهم می‌شود، که شاید وحدت واقعی آن بوده باشد؛ این همان انسانگیری و حس تقوی و احسانی است که، به گفته بولس مقدس، «گناهان بشماری» را می‌پوشاند.

در پرتو این تمایزات، در آن هنگام که همه خاروخاشاکهای حاصل از ادعاهای بیجا و ظواهر و ریاکاریها را از میان بردارند، روح واقعی تمدن غربی کاملاً آشکار خواهد شد. مغربزمین، در سرزمین خود، به این مطلب یقین دارد که انسان می‌تواند و باید سرنوشت خویش را طرح کند. بنابراین منتظر آن نمی‌ماند که آسمان سعادت وی را تأمین کند، و پس از آنکه هدفی برای خود در نظر گرفت و وسایل لازم را فراهم آورد، خود در کار دخالت می‌کند و منتظر سرنوشت نمی‌نشیند. این طرز تفکر افکار جبریگری و تنها فعلپذیر بودن است: بیشتر جنبه مادی و اجتماعی امور و اشیاء مورد توجه است، و بیش از آنکه تصوف و عرفانمآبی در نظر باشد ترقی بشری مطمح نظر است. آنان که آسیا را می‌شناسند، خوب می‌دانند که فضا و محیط آنجا چه اندازه متفاوت است، و حتی در

زمان حاضر هم چه اندازه به فقر و بدبختی و کرسنگی و بیماری تسلیم می‌شود. ظاهراً آسیائیان سرچشمه حقیقی خوشبختی را در جای دیگری جز در ترقی مادی قرار می‌دهند...

مغربزمین از خدا سخن می‌گوید، و بسیار هم سخن می‌گوید، ولی غالباً چنان است که در کارهای زندگی خدا را به حساب نمی‌آورد. ضرب‌المثل «به‌خودت کومک کن تا آسمان به کومک تو برخیزد» از این لحاظ بسیار جالب توجه است. لافوتن در «فارچی به‌عمل فرومانده» خود نوشته است: «هر کول چنان می‌خواهد که مردمان حرکت کنند، و پس از این حرکت است که وی به یاری آنان برمی‌خیزد.» بنابراین باید هر کس خود به کار خویش بپردازد، چنانکه گویی آسمان و غیب را در کارها دخلی نیست. به این ترتیب درباره عمل و کار وضعی نادینانه پیش می‌آید، و قلمروی عرفی محض در زندگی فراهم می‌شود که انحصاراً عقل و روشهای عقلی بر آن حکومت می‌کنند. تقسیم جهان را میان خدا و قیصر کاملاً عملی کرده‌ایم، و این دومی بر کشوری فرمان می‌راند که کاملاً به وی تعلق دارد، و این تسلط به حدی است که از باور کردن آن دچار حیرت می‌شویم. رنان در تفسیر گفتار معروف عیسی مسیح و اینکه همین گفتار شالوده تمدن باختری است، چنین نوشته است: «آنچه را که مخصوص قیصر است به او بدهید و آنچه را که خاص خدا است به خدا واگذارید! و این کلمه عمیقی است که آینده مسیحیت را طرح‌ریزی کرده است. کلمه بی است با روحانیت تمام و با عدالت شکفت‌انگیز، که دو جهان مادی و معنوی را از یکدیگر جدا کرده و آزاده‌گری واقعی و تمدن واقعی را بنیان نهاده است.»<sup>۵</sup>

۵- از کتاب «زندگی مسیح، Vie de Jesus» تألیف ارنست رنان.

این تمایز زندگی عرفی و زندگی دینی چیزی است که مشرق‌زمین از آن آگاه نیست: میان این دو قلمرو هیچ مانعی وجود ندارد، و حتی در جهان اسلام مفهوم قانون عرفی و مدنی غیر قابل فهم است. به این ترتیب رشته‌یی از کارها به دلایلی صورت می‌گیرد که از ایمان و غیب و غیب‌گویی و جادوگری سرچشمه می‌گیرد و نه از تجربه و استدلال. برخلاف، مغرب‌زمینی هیچ از آن پشیمان نیست که مسائل عملی را با ملاحظات عملی مورد توجه قرار می‌دهد: تمام ادعاهای مخالف آن از میان می‌رود.

توس آن هست که از این هم دورتر بروند: بی‌در نظر گرفتن خدایان کار می‌کنند، ولی اگر ضرورت مقتضی شود بر ضد آنها نیز قیام می‌کنند. پرورته خدایی طاغی است که مقاومت آدمی را در برابر اطاعتی که خدایان خواستار آنند برانگیخته است، و به علت همین طغیان بوده است که وضع انسانها بهتر شده است نه از آن جهت که زئوس چنین بهبودی را خواستار شده است. اروپا، که هر روز سنت نیم‌خدایی را ادامه می‌دهد، اصولاً از این ناهمسازی حکایت می‌کند، و همین است که در آن فعالیت و حیات را حفظ می‌کند، بدان گونه که حرکت سبب زنده ماندن آب می‌شود. ممکن است بر ذهن کسی این سؤال بگذرد که آیا پذیرفتن وضع همسازی و تسلیم به آنچه که هست، و مثلاً کردن نهادن به حکومتی که همه چیز را در اختیار دارد، در سرنوشت حقیقی قاره اروپا تأثیر شومی خواهد داشت یا نه. روح خرده‌گیری و روح جنگ در این قاره فطری و میراثی است: جنگ برای دفاع از مرزها یا از فردبتهای سیاسی که از همجوشی گریزانند، و جنگ برای تعیین اینکه تفوق با چه کس باشد و کار جهان را چه کس اداره کند. تمام تاریخ اروپا رشته‌یی از جنگها است میان دولتهایی رقیب یکدیگر که هیچ يك از آنها چندان

نیرومند نبوده است که بردیگران مسلط شود. با این همه تا کنون هرگز وحدت تمدن اروپایی در معرض خطر قرار نگرفته است؛ و حتی این خود یکی از مشخصات اصلی اروپا است که عدم وحدت سیاسی منطبق بایک فرهنگ مشترك و عمومی شده است. میان روح آفرینش و سازماندهی مثبت با روح انتقاد و خرده گیری که آماده است به روح عصیان و طغیان بدل شود، و می سنجد و اندازه می گیرد و بحث می کند و در وقت ضرورت منکر می شود، یک همزیستی برقرار است. آیا اروپا بی این تناقض می تواند حیات و فعالیت خود را حفظ کند؟ ولی در عین حال همین تناقض اروپا را می کشد. این عدم تمکین و ناهمسازی در ابتدا از اقیانوس اطلس گذشته بود، ولی چنان به نظر نمی رسد که در آنجا هم پایدار بماند: نتیجه نزدیک آن عالی است، ولی آیا این خود یکی از سرچشمه های زنده بی نیست که غرب اقصی در خطر از دست دادن آن فرار گرفته است؟

من غالباً گفته ام که یک تربیت غربی کامل بایستی به زیارت جاهایی کاملتر شود که به گفته بارس Barres «برای روح جاهای معنی داری است» و تمدن ما در آن جاها تشکیل شده است. من به قفقاز خواهم رفت تا صخره پرومته را پیدا کنم، و به جایی دریونان خواهم رفت تا آن جایگاه افسانه ای را زیارت کنم که هر کول، که می خواست که «مردمان حرکت کنند» کارهای خود را به انجام رسانید (بر فرض آنکه طولیله های اوگیاس<sup>۶</sup> Augias را هرگز نتوانیم در این روزگار پیدا کنیم). آکروپول Acropole مرکز این

۶- مطابق افسانه ها این اوگیاس شاهی بود که ۳۰۰۰ گاو ماده داشت و طولیله های این گاوها مدت سی سال پاک نشده بود و هر کول با برگرداندن رودخانه ای و جاری کردن آن در طولیله ها آنها را پاک کرد.



مسافرت خواهد بود و هر کس، در این وطن روحانی، همان دعایی را خواهد خواند که «رنان» خوانده است. ولی دعا و نماز دیگری که از سرچشمه دیگری الهام گرفته، پس از آن باید در بیت المقدس خوانده شود. اگر بگوییم که در این بیت المقدس تنها در بند یافتن عیسی مسیح نباید بود، آیا سخن شکفت انگیزی گفته‌ام؟ من در برابر صخره ابراهیم، در عالم خیال نخستین تصور خدای شخصی را که هنوز هم خدای ما است در ذهن خود مجسم می‌کنم که با کسانی که به وی ایمان دارند اتحاد و همپیمانی پیدا می‌کند. اسکندریه را هم از نظر دور نخواهم داشت، و پس از آن به رم خواهم رفت و در آنجا درنک خواهم کرد تا شهر یکنانه جهان را از نظر بگذرانم که، خواه در شکل امپراطوری و خواه در شکل کاتولیکی خود، سبب آن بوده است که مفهوم اساسی نظم و ترتیب در تمدن ما داخل شود.

هنوز هم دوست دارم که همچون زایر شیفته‌یی به جاهای دیگری بروم که روشهای علم و صنعت جدید، در نتیجه نبوغ تنی چند از مردان اندیشنده، پا گرفته و تشکیل شده است. ولی در این مورد انتخاب، کاردشوار و تقریباً غیر ممکن است. آیا به گوشه‌یی از آلمان بروم و آن «بخاری» را پیدا کنم که دکارت در کنار آن قوانین فکر و به راه انداختن آن را، که هم اکنون ما بر طبق آنها عمل می‌کنیم، اکتشاف کرد؟ آیا به آن باغ دور افتاده در لینکولن بروم و جایی را زیارت کنم که نیوتون در آنجا متوجه افتادن سیب از درخت شد؟ آیا در پی وات و دنی پاپین Denis Papin مخترعان ماشین بخار بروم که در انقلاب صنعتی یکی از ابزارهای قطعی بوده است؟ یا به زیارت کلود برنارد Claude Bernard در آزمایشگاه محفروی در کولژ دو فرانس بروم که روش تجربه در همانجا به دست وی به حد کمال رسید؟ یا پاستور را در آن آزمایشگاه مثل مرغدانی وی در

کوچه اولم ملاقات کنم که در آنجا برای نخستین بار به عظمت جهانی تازه توجه پیدا کرد؟ کار در اینجا بسیار دسته جمعی و مخصوصاً بسیار عظیم تر از آن می شود که شخص بتواند افکار مست کننده یی را که برایش پیش می آید بتواند بر کرد یک محل متمرکز کند.

آن وقت چنان ترجیح می دهم که تغییر جهت داده به فلمرو ماجراجوییها در آیم ، و همراه با ویکتور برارد Victor Bérard مسافرت اولیس Ulisse را از سر گیرم ، و جهانگیری شکفت انگیز لایف اریکسن اسکندیناوی Leif Eriksen را دو باره تکرار کنم که در قرن یازدهم امریکا را کشف کرده بود، ولی به علت فقدان تبلیغات (چه درسی!) این کشف او هرگز به حساب نیامد . مخصوصاً به دیدار سواحل جنوب غربی اروپا خواهم شتافت ، که در برابر فضاها و رؤیاباز است، و از همین جا پویندگان قرون وسطی برای اکتشاف جهانهای ناشناخته به راه افتادند: کلیسای بلم Belem در لیسبون که واسکودوگاما در محل آن استراحت کرد و از همان جا برای تسخیر هند به راه افتاد ، یا صومعه سانتاماریا لارا ایدا Santa Maria la Rabida نزدیک هوئلوا Huelva ، که در آن بی آنکه اقیانوس دیده شود صدای آن شنیده می شد، و کولومب شب پیش از آنکه به جانب دنیای جدید به راه بیفتد در آنجا خفته بود . چه جهانگردی با شکوهی، و چه دریانوردی بیمانندی !

### III

من این را نمی دانم که مغربزمین ذاتاً برتر از مشرقزمین بوده باشد. از لحاظ زندگی اخلاقی و معنوی، این مطلب معین نیست، ولی در فلمرو کارامدی شک نیست که مغربزمین تفوق دارد . باید علل این تفوق شکفت انگیز را تجزیه و تحلیل کرد.

برتری ما در صنعت و راه و رسم آن به زودی آشکار و اثبات می‌شود. تا قرن ۱۷ مزیت در طرف ما نبود. اعراب و هندیان و چینیان در کارهای دستی چنان ظرافتکاری و پیشرفت داشتند که به عقیده خود ما بسیار از ما بیشتر بودند. پارچه‌های هندی و چینی‌ها و رنگ‌های هندی چنان ظرافتی داشتند که نه از آن تجاوز می‌توانستیم کرد و نه حتی به آن می‌توانستیم رسید؛ چندین اختراع که پس از آن به دست ما کامل شد از آسیا برخاسته بود، بی آنکه آسیا در بند آن باشد که از آنها فایده‌ی بزرگی برد؛ ما از باروت در توپ و تفنگ استفاده کردیم، ولسی چینیان آن را برای آتشبازی به کار می‌بردند! پس در صناعت دستورزی، که نماینده شکفتگی مخصوص عصر نوسنگی است، مغربزمین مقام اول را ندارد. این ماشین است که سبب شکفتگی غیر قابل قیاس ما شده است. حقیقت آنست که از این لحاظ هنوز هم ما مالک یک حق انحصاری هستیم: تولیدات مکانیکی دشوار جز در مغربزمین صورت نمی‌گیرد؛ در جاهای دیگر جز در مصنوعات نسبتاً سهل توفیق حاصل نمی‌کنند؛ حتی ژاپون، با وجود استادی که در بعضی از تخصصهای فنی پیدا کرده، خود را شایسته انجام هر نوع کار صنعتی نشان نداده است. با وجود این، آسیا آموخته است که ماشینهای ما را به کار بیندازد؛ آنها را با چابکی و تقلید کامل و مخصوصاً با هزینه کم به راه می‌اندازد، زیرا که مزد کارگر در آنجا بسیار ناچیز است. بهای تمام شده پارچه‌های پنبه‌یی بافت چین با ژاپون چنان است که رقابت کردن با آن امکان ندارد. از همین جا این اشتباه برای مشرق‌زمینیان پیش آمده است که بگویند: «ما از این پس افزارهای شما را در اختیار داریم، و می‌دانیم که چگونه آنها را به کار اندازیم، و به همین جهت از این به بعد با شما برابر خواهیم بود. توفیقی را که تا دیروز بر ما داشتید، پس ازین دیگر نخواهید داشت.» درست است که

اوتوموبیل و هواپیما و ماشین بطور کلی دیگر در انحصار هیچ قاره‌یی نیست، ولی کامیابی غربی در استعمال جاری این اسبابهای ماشینی نیست، بلکه در آن است که تمام اختراعات مکانیکی جدی و بطور کلی همه اختراعات صنعتی محصول کشورهای محل سکونت نژاد سفید است. هر يك از نژادهای بشری، در لحظه‌یی از تکامل خود، علاماتی از نبوغ خود را نشان داده است. هیچ چیز در انحصار يك قاره یا يك نژاد نیست، ولی این را می‌توان گفت که در مرحله صنعتی کنونی جهان، مغرب زمین همه کار کرده و مشرق زمین هیچ کار نکرده است. البته توانایی چرخاندن ماشین را داشتن خوب است، ولی این به تنهایی کفایت نمی‌کند. باید شایستگی تعمیر ماشین را داشته باشند، و بتوانند به آن بهبود بخشند و از نو بسازند یا مطابق مقتضیات و ضرورت‌های تازه طرح نوی برای آن بریزند. آسیا تقلید می‌کند و حتی آنچه را که تقلید کرده بی‌عیب از آب در می‌آورد، ولی در آنچه به عاریت گرفته هیچ تجدیدی وارد نمی‌کند: اگر به علتی را بطلدش با منابع اختراع امریکایی و اروپایی قطع شود، به زودی ناتوان می‌ماند یا لافل بسیار عقب افتادگی پیدا می‌کند؛ در آن هنگام که مغرب زمین پیوسته به پیش می‌رود، آسیا ظاهراً به حالت رکود نسبی می‌ماند، و این از نقص شعور یا انرژی نیست، بلکه علت آن نقص الهام و روش کار خلاق، و نیز شاید کافی بودن ایمان و اعتقاد به ترقی است.

گمان نمی‌کنم که هنوز به مستقیم‌ترین علت کامیابی مغرب زمین در انجام دادن کارهای بزرگ جدید دست‌زده باشم. به نظر من، این علت را باید در قابلیت اداره کردن جستجو کرد. تولید بشری به چند مرحله بزرگ تکامل تاریخی تقسیم می‌شود، ولی این مراحل چنان در یکدیگر تداخل کرده‌اند که آنها را می‌توان در يك کشور،

و حتی در يك كارخانه، در کنار يك ديگر مشاهده كرد. در عصر نوسنگي، ابتدا مرحله دستورزي (يا هنرمندي) بود كه با استعمال افزاير كار بستگي داشت. با پيدا شدن ماشين مرحله مكانيكي فرارسيد، و در پي آن گسترش عظيم صنايع جديد بود. ولي اين مرحله نيز، در نتيجه گسترش خود با ساختن مقادير عظيم و ساختن زنجيري مصنوعات، سبب شد كه توليد به مرحله جديد تری متوجه شود كه می توان آن را مرحله اداری نامید، زیرا كه اداره كردن جديد دستگاهاى صنعتی مستلزم سازمانی چنان مفصل و پیچیده است كه از حدود خاص صنعت تجاوز می كند. در همه كشورهای صنعتی، آخرین سرشماریهها ثابت كرده است كه از نسبت عددی افراد كارگر كاسته می شود، و در مقابل آن شماره كارمندان اداری یا تجاری به سرعت افزایش پیدا می كند. برای محاسبه بهای تمام شده اجناس، از محلی كه خود ساختن به معنی خاص كلمه دارد كاسته می شود، و در عوض سهم اداری به تدریج زیادتر می شود. رؤسا، رفته رفته، به جای آنكه اشخاص فنی باشند، اشخاص اداری و سازمان دهنده شده اند. از طرف دیگر، در زمان حاضر تنها مغربزمین است كه از لحاظ مدیریت و داشتن مدیران لایق برتری دارد.

صفاتی كه برای مدیریت موفقیت آمیز مشاغل جدید لازم است معلوم است. باید دانسته شود كه در پی رسیدن به چه هدفی هستند، و آنگاه وسایلی را كه در اختیار دارند متناسب با این هدف قرار دهند؛ باید بتوانند زمانی را كه برای تمام شدن نقشه بی لازم است درست حساب كنند، چه زمان خود نقش غیر قابل انكاری در قیمت تولید دارد؛ و نیز باید بتوانند خراب شدن ابزارها را پیشگویی كنند، تا نگاهداری آن امكان پذیر و تجدید آن هنگام از میان رفتن میسر باشد؛ چون طرحهای صنعتی بزرگ است. شماره اشخاصی كه در آن به كار گماشته می شوند نیز زیاد است، و برای آنكه در

چنین دستگاهها نظم لازم برقرار شود دستگاه مدیریت بسیار مطلعی ضرورت دارد، و اگر غیر از این باشد از کار دسته جمعی آن بهره که لازم است به دست نمی آید. تجربه نشان می دهد که مغرب زمین چنین دستگاهها و اشخاص لازم برای مدیریت صحیح را در اختیار دارد، و مشرق زمین پیوسته نسبت به چنین گونه مسائل بیگانه بوده اند. چون به این مطلب از نزدیک توجه کنیم، به این نتیجه می رسیم که رئیس واقعی محتاج داشتن يك حس رهبری خاص است که ظاهراً تاکنون منحصر به مغرب زمین بوده است. مغرب زمینی هدفی برای خود در نظر می گیرد، و این اراده را دارد که در فرصت تعیین شده خود را به آن هدف برساند؛ می داند که چگونه از آسایش و هوس شخصی برای تحقق بخشیدن به منظوری که در پیش دارد صرف نظر کند و چون مفهوم زمان را خوب می شناسد، بیجهت کار را با بیکاری و تنبلی مخلوط نمی کند؛ ارزش و کارآمدی افزارهایی را که در اختیار دارد اندازه می گیرد، و این را می داند که اگر از افزار کار خود نگاهداری شایسته نکند در معرض تلف قرار خواهد گرفت، و از همین جا روح دقت و پیشبینی برای او فراهم می شود. مواظبت و مراقبت و نگاهداری مختص مغرب زمین است، و اگر بگوییم که علامت مشخصه مغرب زمین را در همین باید جست سخنی به کزاف نگفته ام. هیچ آسیایی نمی تواند از ماشین نگاهداری کند، و هر خانه در مشرق زمین در معرض غفلت قرار می گیرد و در نتیجه همین غفلت زیانناهی برای مالک خود به بار می آورد. ساختن بنا یا اداره کردن يك دستگاه را به يك فرد شرقی واگذار کنید و پس از يك سال یا ده سال به سراغ آن بروید: به زودی فرق آن کار با کار مشابهی که به يك فرد اروپایی سپرده شده باشد به چشم شما خواهد خورد. فردیت و حس مسؤولیت در مشرق - زمین وجود ندارد. در آسیا اشخاص هرگز تنها کار نمی کنند، بلکه پیوسته

جزو گروهی می‌شوند که بر آنها تسلط دارد و آنان در ساختن آن شریکند. مسؤولیت پراکنده شده است، و اخلاق حاکم بر زندگی اخلاق فرمانبرداری نسبت به والدین و دستگاہهای اجتماعی است. از طرف دیگر، امکان آن هست که بیش از اروپا کار کنند و قناعت بیشتر و تحمل بدنی محض بیشتری نشان دهند؛ و نیز ممکن است که چاره جویی جانشین سازمانداری شود: يك او توموبیل که به دست مکانیسینی چینی سپرده شود، در ظرف مدت شش ماه از کار می‌افتد... و پس از آن، خوب باید، مدت پنج سال با همین ماشین قراضه کار می‌کنند! صناعت خانوادگی چینی قیمت تمام شده بی‌فراهم می‌کند که صناعت تکامل یافته ما با آن نمی‌تواند رقابت کند. ولی در مقابل شرقی همیشه این احساس به آدمی دست می‌دهد که آزمایش و نظربیش از سازمان مورد علاقه او قرار می‌گیرد: قابلیت بیش از قاعده و قانون از وی جلب توجه می‌کند، و زندگی را چون يك سلسله حالت‌های خصوصی نمی‌شناسد که بخت و نرزش یادسیسه‌گری به‌وی اجازه می‌دهد که آن را به نفع خود بگرداند.

چون به مشرق زمین بروید، در آنجا صناعتها و طرحها و اداراتی خواهید دید که نماهای آنها به نظایر آنها در نزد ما شباهت دارد، ولی بزودی در خواهید یافت که بهترین شرقیان به‌طور متوسط، از لحاظ کارآمدی، ارزش حقیرترین غربیان را ندارند. شرقیان و غربیان در يك درجه و طبقه قرار ندارند. این فرد اروپایی، که در چشم ما بسیار متعارفی و پیش پا افتاده و بی‌فرهنگ جلوه‌گر می‌شود، هم‌اوست که در آنجا مسؤولیت يك اداره را به او وامی‌گذارید و وی را بر بومیان بسیار درخشان ترجیح می‌دهید: این شخص خوب یا بد دستگاہ را اداره می‌کند، و آن دیگران بیم آن هست که کار را خراب کنند. ادارات بزرگ بین‌المللی، شرکت‌های کشتیرانی، کانال‌های بین

اقیانوسها، و دفاع از بهداشت عمومی جهانی تاکنون در دست مردم مغربزمین باقی مانده است: اگر از دست ایشان خارج شود، معلوم نیست که تمدن در مجموع خود از آن دچار آسیب نشود.

آیا مغربزمینیان این امکانات استثنایی را از کجا به دست می آورند؟ همان طور که گفتیم، این نتیجه راه ورسم صنعتی سازماندار و مبتنی بر بهره برداری دسته جمعی و متکی بر روشهای علمی است که امتحان صحت خود را داده اند. ولی باید از این بالاتر رفت و به سرچشمه های عمیق رسید، چه این روشهای علمی نیز خود جنبه‌یی از جنبه‌های طرز تفکر و استدلال ما است. شاید درست دریافته باشیم که استدلال بر سبیل یونانی که اشخاصی چون بیکون، دکارت، و کلود برنار آن را از نوبه راه انداختند، چه ارزشی برای ما دارد؛ این استدلال عبارت از آن است که مسائل را از لحاظ خود آنها مورد بحث و تحقیق قرار دهیم، و به صورتی جدی هر چیز را که دلیل وجودی ندارد از نظر دور نگاه داریم. آسیایی و بیش از وی افریقایی، در هر مورد چیزهایی را به عنوان سند و برهان می پذیرد که کاملاً از حوزه استدلال عقلی بیرون است، و تصمیمات خود را بر پایه همین قبیل مقدمات قرار می دهد. در کشتزارهای چین شیارهایی دیده می شود که به صورت خط مستقیم رسم نشده: می گویند از آن جهت چنین می کنیم تا ارواح خبیثه، که جز بر امتداد راست نمی توانند حرکت کنند، از پیش رفتن در آنها بازمانند؛ و نیز با الهام گرفتن از همین گونه افکار است که هنگام انتخاب محل خانه یا کارخانه به رمال مراجعه می کنند و از آنچه که وی در شکل رملهای ریخته شده بر روی زمین می بیند استمداد می طلبند. البته ما خود از چنین خرافه پرستیها کاملاً برکنار نیستیم، ولی اگر چنین چیزها در روستاها فراوان باشد، در محیطهای صنعتی و شهری تقریباً به صورت کلی از بین



رفته است .

دو گانه گری dualisme ما، که بنا بر آن میان معقول و نا معقول تفاوت قائل می شویم، در عین حال استقلال قلمرو امور عرفی و قلمرو امور دینی را از یکدیگر تأمین می کند، و این استقلال چنان است که رنان توانسته است «پایه آزاده گری حقیقی و تمدن حقیقی» را در آن ببیند. این آزادگی سبب آن شده است که فکر مغربزمین اسباب کار بیمانندی شود. پگی Péguy کارامدی روشی را که، دکارت در اندیشیدن به کار انداخته بود، از همین لحاظ مورد تعبیر قرار داده و چنین گفته است: «آنچه که من ادعا می کنم این است که، روش وی يك اخلاق نیز هست، اخلاق فکر یا اخلاق برای فکر؛ یا، اگر بخواهید، همه چیز در نزد وی اخلاق است، چه همه چیز در آن رفتار و اراده رفتار است و شاید اختراع بزرگ و ابتکار و تحریک عظیم نبوغ و نیروی وی آن است که فکر خود را از روی تصمیم همچون عملی به راه و به کار انداخته است.» اگر چنین باشد، مغربزمینی مردی است که فکر خود را مانند عملی هدایت می کند و به راه می اندازد، و عمل وی بر حسب قوانین يك فکر آگاهانه و قابل اینکه خود را تحت ضبط و بازرسی قرار دهد، تعیین و تقدیر می شود. مثل اینست که بر سرچشمه اصلی و به آزادی انتقادی بالارفته باشیم. ولی این آزادی خود وابسته به آزادی سیاسی است، و در اینجا به این ادعای قدیمی یونانیان می رسیم که: «ما مردان آزادیم!» اگر بگوییم که با از بین رفتن آزادی سیاسی اروپا حیات آن نیز در معرض خطر قرار می گیرد، سخنی بگزارف نگفته ایم. اقتصاد رهبری شده، در صورتی که چنان گسترش یابد که قلمرو فکر رانیز فرا گیرد، سرچشمه بی بیدیل را خواهد خشکانید: هر نوع حکومت که در آن تمرکز قدرت در دست جمعیت کوچکی باشد، برای سرنوشت ما خطرناک است.

سررابرت پیل Sir Robert Peel سیاستمدار معروف انگلیسی ، در نطق معروف خود در ۱۸۴۶ هنگام الغای عوارض گندم ، از مزایای سخن گفت که انگلستان از منابع زغال و از دستگاه صنعتی وازکار- امدی اقتصادی بی نظیر خویش به دست می آورد ، ولی در میان دلایل قطعی خود رژیم آزادی را که کشور از آن برخوردار است و سنت بحث آزاد را برتر از همه قرار داد، و چنین نتیجه گرفت که: «باین همه ، آیا کشوری هست که باید از رقابت او نگران باشیم؟» برای مغربزمین نیز چنین است: تازمانی که آزادی خود را حفظ کند ، تفوق آن معارضی پیدانخواهد کرد.

#### IV

آنچه که آینده تمدن مغربزمین را تهدید می کند ، بیرون آن نیست، بلکه ازدرون خود آن است . یکی از علت های انحطاط در بی نظم شدن اصولی است که این تمدن را هدایت می کند ، و نیز در این است که ملت هایی که رهبری مغربزمین را برعهده دارند ، خرده خرده از محور سنتی اروپایی منحرف می شوند و این انحراف پیوسته زیادتر می شود .

پیش از این گفتیم که شالوده مغربزمین بر سه طرز تصور نسبت به معرفت و فرد و راه و رسم صنعت قرار می گیرد، ولی لازم است که میان این عوامل نوعی تعادل وجود داشته باشد ، و راه و رسم و صنعت در خدمت فرد باشد، نه اینکه فرد خدمتگزار قدرتی شود که از راه و رسم صنعتی برمی خیزد . پیش از آنکه انقلاب صنعتی حاصل شود، ما به تمدن رسیده بودیم . آیا اگر کارامدی مکانیکی در همه اشتغالات ما رخنه کند ، آیا باز هم به همان معنای قدیمی متمدن خواهیم ماند ؟ مادیکری مژمن ما ، که با مندرجات انجیل

چندان سازگار نیست ، بارژیمهای دموکراتی توده‌یی بازهم افزایش پیدا می‌کند ، و ارتباط با سنت زهد و پارسایی که مولد انرژی و نیروی اخلاقی بوده است ، بیشتر قطع می‌شود . افراط در نیرومندی دولت یا دولتیگری *étatisme* مقاومت ناپذیر ، که با یکنواختی مساعد است و حتی سبب پیدایش آن می‌شود ، و این خود مخالف با روح واقعی تمدن ماست ، باعث آن خواهد شد که روح ابتکار کشته شود . نباید گفت که این احتمال از طرز تصویری مثبتی بر بد-بینی بر می‌خیزد : پیش از آن که چنین امری را بالقوه تصور کنیم ، بالفعل می‌بینیم که در برابر چشمان ما صورت می‌گیرد . هرچه کارآمدی دخالت دولت در کارها و قانون و آییننامه و سازمانداری در تولیدات صنعتی و دوری از طبیعت و شهری شدن زندگی و ساختگی شدن زندگی اجتماعی زیادتر شود ، خطر بیشتر خواهد شد ، و در همه این موارد خطر زیاد شدن خصوصیت مورد نظر بیشتر از خطر نقص آن است . مغربزمین کاری جز مبالغه کردن در دستگاه کار خود نداشته ، و آن را به جایی رسانیده است که اکنون احمقانه به نظر می‌رسد . اینهاست معایبی که از هم اکنون از عصر اداری آشکارا دیده می‌شود ، و افراط در سازمان همچون یک بیماری نطفه‌های بسیار آشکار تصلب را با خود همراه دارد .

اروپا تا کنون قانون فرهنگ مغربزمین بوده است . اکنون که میان دو صفحه منگنه اتحاد جماهیر شوروی و امریکا فشرده می‌شود ، بی شک فعالیت و حیات فکری و عقلی و آفریننده خود را حفظ می‌کند ، ولی قابلیت تحقق بخشیدن به آفریده‌های فکری را دیگر مانند سابق نخواهد داشت . آیا ، میان دستهای دور رهبر ، که یکی اروپایی نیست و دیگری مغربزمینی صد درصد و صحیح - النسب نیست ، خطر آن نیست که حالت و خصوصیت تمدن ماعوض شود ؟

ایالات متحده آمریکا اکنون ضامن بقای تمدن غربی است که خودوی مانند ما به آن تمدن تعلق دارد: امریکائیان نیز مانند ما نماینده سنت دموکراسی و مسیحیت می‌باشند، و این سنتی است که با احترام به فرد و به آزادی و به ابتکار تجلی می‌کند. ولی نباید این نکته را از نظر دور داریم که ملت آمریکا در یک چارچوبه جغرافیایی زندگی می‌کند که ساختمان آن از هیچ جهت به ساختمان اروپا شباهت ندارد. آیا با این حال فلسفه اندازه‌گیری ما ممکن است در آنجا نیز وجود داشته باشد؟ می‌دانیم که در آنجا کمیت و حدنصاب (رکوردر) چه شأن و شوکتی دارد: همه چیز در آنجا به صورت توده‌های عظیم و در فضایی یکنواخت می‌روید، و جوابگوی همه ضرورت‌های استانده کردن و استانده‌گی است. از طرف دیگر، اقلیم نیز قابل آنست که با گذشت زمان نژاد سفید را که با مهاجرت در این سرزمین‌های تازه ریشه دوانیده است عوض کند، و در آنجا نیز چنان شود که جمله «ولخرج نباشید» مادران ما دیگر محل و معنایی نداشته باشد. تغییرات دیگر را نیز می‌توان پیشبینی کرد، و این تغییرات نتیجه کسب‌شدن سنت‌هایی است که اروپا از گذشته دور مدیترانه‌یی خویش به میراث برده بوده است: درست است که مردم آمریکا مهاجران اروپایی و حتی مدیترانه‌یی هستند که از اقیانوس اطلس گذشته‌اند، ولی در نتیجه جذب شدن در محیط تازه ریشه‌های اجدادی آنان به صورت قطعی بریده شده‌است. تأثیر مسیحیت، حتی پس از آنکه مورد حمله این موفقیت قرار گرفته، نیرومند باقی مانده است، و از این لحاظ بالندگی حاصل از تأثیر دین به اندازه اروپا و حتی بیشتر از آن است. ولی سنت کهن (= کلاسیک) به‌دنیای جدید راه نیافته است: این سنت در آنجا دانشگاهی و کتابی است و صورت یک اصل زنده را ندارد.

روح انتقاد نیز در معرض آن است که با این سنت از میان برود. یکنواختی و یکسان اندیشی در امریکا امر متعارفی شده است که درست جوابگوی تمایلات غریزی رژیم است که هرچه بیشتر بر سازمان متکی است، قلمرو انتخاب و ترجیح و ابتکار رفته رفته تنگتر می‌شود، و این برای آنست که فرصت عمل دستگاهی که نمی‌خواهد فردجایی را که پیش از این داشت داشته باشد، زیادتر شود. این اوضاع واحوال همانها نیست که اروپا در چنان اوضاع و احوالی تشکیل شد: اروپای ما ناهمشکل، تقسیم شده، و عصیانگر، و در عین حال مادر ما بود. چیزی در آنجا در حال به دنیا آمدن است که باز هم مغربزمین است، ولی دیگر مغربزمین ما نیست.

در آن سر دیگر جهان مغربزمین، یعنی در اتحاد جماهیر شوروی، همین عوامل توده و حجم عظیم که مایه نگرانی ما است وجود دارد: ساختمان جغرافیایی و جمعیتی و اقتصادی آن همقد اروپا نیست، و ممکن نیست که واقعیتی به این دامنه‌داری بی‌نتیجه بماند. راه‌حلهای روسی، بیش از آنکه به راه‌حلهای اروپایی شبیه باشد، به راه‌حلهای امریکایی شباهت دارد چه این هر دو اسیر توده‌های عظیم هستند. عرفانمآبی این ملت، که حتی در مادبگری تبلیغاتی معتقدات رسمی آن نفوذ کرده، از گوهر مغربزمین نیست. اتحاد صنعت و عرفانمآبی برضد فرهنگ - که از این پس مفهومی ارتجاعی است - مستقیماً متناقض با طرز تصور قدیمی یونانی و مسیحی درباره فرداست که آن را واحدروحي مستقلی تصور می‌کردند. بنا براین پیروزی مرام اشتراکی به معنی پایان مغربزمین است، و مسکو خود مخفی نمی‌کند که درصدد برانداختن آن است.

نباید از نظر دور بداریم که اروپا بتازگی از خطری جسته که تمامیت روحی و عقلی شخصیت آن را تهدید می‌کرده است. اگر

در تحت تسلط آلمان اتحاد پیدا می‌کرد، نیروهای پراکنده که سبب ضعف آن بود، ولی در همان حال اختلاف و تنوع در عین خطرناکی بارور را سبب شده بود، به صورت مجموعه نیرومندی درمی‌آمد که هر آن آماده حمله بود. همان گونه که رهبری مقدونیه سبب آن شد که یونان به جنگ انتقامی برخیزد و آسیا را تسخیر کند، رهبری نظامی هیتلر نیز قدرت قاره اروپا را ده‌چندان می‌کرد و ظاهر آروپا را به سروری جهان می‌رسانید. جهان یونانی با آن کار، پاکیزگی و صفای خود را از دست داد: اروپا ممکن بود روح خود را از دست بدهد.

اکنون تأثیرات دیگری است که در شرف تغییر دادن تمدن مغربزمینی است. پیش از این کوشیدیم که نقشی را که در این تغییر ممکن است هر یک از لاتینیان، فرانسویان، انگلیسیان، آلمانیان، روسیان، و امریکائیان داشته باشند، نشان دهیم.... به هر صورت، در تاریخ جهان، فصل جدیدی آغاز می‌شود، و شاید باید گفت که کتاب جدیدی در شرف آغاز شدن است.



## فهرست مطالب

	فصل اول
۱	چهرهٔ جدید جهان
	فصل دوم
۲۶	واقعیاتی لاتینی .
	فصل سوم
۴۶ . .	هوشمندی و ابتکار فرانسوی
	فصل چهارم
۷۹ . .	سرسختی انگلیسی .
	فصل پنجم
۱۰۸ . .	حس انضباط آلمانی
	فصل ششم
۱۴۱ . . . .	صوفیمنشی روسی
	فصل هفتم
۱۶۵ . . . .	بالندگی امریکایی
	نتیجه
۱۹۴ . . . .	تعریف و سرنوشت تمدن غربی .